اطلاعات بانوان
بها ۲۰۰۰ ریال
شماره [illegible]
چهارشنبه [illegible] شهریور [illegible]

داستان یک زن طلسم شده

ده روش برای ازدواج موفق

موفقیتی جدید برای چاوز

گفت‌وگو با عصبانی‌ترین مهدوی‌کیای تاریخ

بهترین رژیم غذایی برای مادران شیرده

به سرعت نور بخورید

با پخت نوری

SolarDOM

MP-9482 SR
34 Liter

- ٪۵۰ صرفه‌جویی در مصرف انرژی
- ۴ برابر سریعتر از فرهای معمولی
- دارای ۱۲ منوی پخت غذای ایرانی
- کباب‌گردان و جوجه‌گردان ۴ سیخ
- پخت نوری گریل - کانوکشن
- دارای فیلم VCD و کتابچه آموزش
- ۱۸ماه ضمانت

مرکز آموزش رایگان ال‌جی
تهران ۸۸۷۹۴۲۸ شیراز ۲۳۰۸۵۳۹ اصفهان ۲۶۷۰۹۰۰ تبریز ۳۳۱۶۵۸۵

LG
Life's Good

فقط با ضمانت‌نامه فارسی گلدیران
با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
مرکز مشاوره و اطلاع رسانی : ۲۲۶۹۱۷۷
دفتر خدمات پس از فروش : ۸۷۴۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۶۹۸
گلدیران نماینده انحصاری محصولات لوازم خانگی ال‌جی در ایران
www.lge.ir www.goldiran.ir

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
تغذیه کودک ۱۱
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان ۲۲
ماجراهای خواستگاری ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ۲۵
جشن خرمن ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
خاطرات روانپزشک ۲۸
گزارش از زندانها ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
ازگوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ۳۸
خیاطی به روش آسان - زیبایی‌های پوست ۴۰
تماشاگه راز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
ترازو-داستان جان ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
اطلاعات مفتکی ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۵۰ - چهارشنبه ۴ شهریور ۱۳۸۳
۸ رجب ۱۴۲۵ ۲۵ آگست ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

میلاد خجسته و مبارک و فرخنده
مولا و مقتدا ایمان،
حیدر کرار، امیر مومنان
پدر یتیمان، مراد رادان
و جوانمردان
حضرت علی (ع) برتمام
«یا علی گویان» عالم
تهنیت باد

امام علی، پیشوا و پشتیبان

سلیمان کتانی، یک نویسنده مسیحی است. نه مسلمان است و نه شیعه، اما یک عالم و عارف و یک محقق برجسته لبنان است. او کتابی دارد بسیار برجسته و متفاوت به نام: امام علی، پیشوا و پشتیبان، این اثر توسط سیدجواد هشترودی و به فارسی شایسته‌ای ترجمه شده و انتشارات قلم آن را چاپ کرده است. او در مقدمه کتاب درباره حضرت علی(ع) می‌نویسد:

سرورا، آیا این درست است که انسانها به‌جای آنکه گرد تو جمع شوند، در شناخت وجود تو چندین گروه شدند؟

گروهی تو را گم کردند و دیگر نیافتند.

عده‌ای تو را گم کردند و سپس تو را بازیافتند.

گروهی تو را یافتند، سپس از دست دادند.

شگفتا که چقدر عجیب است.

چهارده ستون از قرنها شکست و با همه ساعات و روزها و سالهایش مانند حبه‌ای نمک در اقیانوس زمان ذوب شده و هنوز یک حرف از حروف نام بزرگ تو از خاطره‌ها محو نشده است، پس چگونه عده‌ای تو را گم کردند و دیگر نیافتند و یا عده‌ای تو را پیدا کردند و سپس از دست دادند؟

آه از سرنوشت مسخره، حتی آنان که تو را پیدا کردند چگونه جرأت نمودند برای شخصیت عظیم تو مرزها و حدود مشخصی تعیین کنند؟ سخنی که از دو لب تو لغزید، در سرتاسر چهارده قرن، در ظرف هیچ زمان و مکانی نگنجیده است.

ولادت امام محمدتقی(ع)

جمعه ۶ شهریور و دهم رجب مصادف است با سالروز ولادت باسعادت نهمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت، حضرت امام محمدتقی جوادالائمه علیه‌السلام.

امام جواد از جمله جوانترین امامان معصوم به حساب می‌آید که درعین جوانی به شهادت رسید، در سال ۱۹۵ هجری در مدینه به دنیا آمد و آنقدر کریم و بخشنده و سخاوتمند بود که به جوادالائمه شهرت یافت. وقتی حضرت امام رضا، پدر بزرگوارش به شهادت رسید، او نوجوانی هفت یا هشت ساله بود اما از همان دوران کودکی و نوجوانی نیز آثار نبوغ و عصمت و امامت در آن بزرگوار وجود داشت.

آن بزرگوار در شهر بغداد و در سن ۲۵ سالگی در ذیقعده سال ۲۲۰ مسموم شده و به شهادت رسید و مزارش در کاظمین، نزدیک شهر بغداد و در جوار مرقد مطهر جدش امام کاظم علیه‌السلام قرار دارد. ولادت آن امام همام را به همه پیروان راهش تبریک و تهنیت می‌گوییم.

شهادت رجایی و باهنر

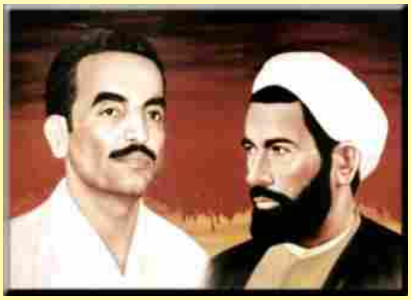

یک‌شنبه آینده، هشتم شهریور، مصادف است با سالروز شهادت دو معلم و دانشمند و انقلابی برجسته رجایی و باهنر. محمدعلی رجایی رئیس جمهور محبوب و دردکشیده و مظلوم انقلاب، نمونه‌ای از تقوای انقلابی و صبر و بردباری یک مدیر معتقد و یک خدمتگزار صدیق و خادم اسلام و مردم به حساب می‌آمد. آن بزرگوار به همراه نخست وزیرش دکتر محمدجواد باهنر که از علمای آگاه و برجسته و دانشمند و از مفاخر فرهنگی کشور به حساب می‌آمد و از جمله چهره‌های نامدار نهضت اسلامی محسوب می‌شد در فاجعه انفجار ساختمان نخست وزیری توسط بمب منافقین کوردل مظلومانه به شهادت رسیدند و سند محکمی بر جنایت تروریزم کور شدند. به همین مناسبت این هفته، هفته دولت و این روز، روز مبارزه با تروریزم نامگذاری شده است. یاد این دو مجاهد عزیز را بزرگ می‌داریم.

مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند ● پیامبر اسلام

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

روز کارمند و هفته دولت

این هفته، هفته دولت و روز کارمند را در تقویم داریم. همه ساله در این روز عده‌ای به عنوان کارمند نمونه معرفی می‌شوند و روابط عمومی‌های وزارتخانه‌ها هم آمار و ارقامی درباره میزان فعالیت‌های انجام شده دستگاه تحت تصدی خود ارائه می‌دهند و کلی از خودشان تعریف می‌کنند. اما همچنان مشکلات ساختاری دولت و دستگاه اداری کشور و مشکلات کارمندان این مملکت در این هیاهوها و چراغانیها و جشنها و دست زدنها گم می‌شود و تا سالی دیگر حکایت همچنان باقی است.

نگارنده قصد ندارد خدمات دولت را نادیده بگیرد. قدر مسلم اقدامات مفید و مؤثری در دستگاه دولت صورت گرفته که در جای خود جای تقدیر دارد اما آن مشکلات ساختاری همچنان پابرجاست.

از جمله مهم‌ترین این مشکلات ناتوانی دولت در ایجاد عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه درآمد است. جایگاه دولت و سیستم دولتی سالهاست که با شاءن نزولش فاصله‌های فراوانی دارد و برنامه‌ریزی‌های انجام شده هنوز نتوانسته‌اند مشکل اساسی آن را حل کنند. جایگاه دولت سالهاست که به جایگاه تدارکاتچی تاءمین‌کننده حداقل‌های ملت تنزل یافته است. دیگر دولت یک دستگاه مقتدر و صاحب کفایت و یک ناظر مطلق که بر همه چیز ریاست و نظارت دارد نیست. در موارد بسیاری یک ماءمور تدارکات است و جالب اینکه با وجودی که همه چیز در این کشور دولتی است باز هم شاهدیم که دولت در اکثر گلوگاههای اقتصادی نه یک قادر مطلق بلکه یک تماشاچی است.

در اقتصادهای پیشرفته دنیا، با وجودی که دستگاه دولتی بسیار کوچک است و حوزه دخالت دولت هم بسیار محدود، شاهد ساختاری هستیم که یک نظارت و سیستم و هدایت مقتدرانه غیرمستقیم را فریاد می‌کند.

مثلاً تورم کنترل شده است، سرمایه‌گذاری حساب و کتاب دارد. همه مالیات می‌پردازند و به‌موقع هم می‌پردازند. توزیع ثروت بسیار عادلانه است، رقم بیکاری کنترل شده است و همه امور بر مدار خویش است. تازه هیچ چیز هم دولتی نیست. قطارها و متروها درست سر ساعت حرکت می‌کنند و هیچ‌کدام هم دولتی نیستند. همه جا برق و آب و تلفن و گاز هست بدون آنکه هیچ‌کدام دولتی باشند. میزان جرم و تخلف هم بسیار پایین است و اکثر دادگاهها مگس می‌پرانند. بدون آنکه هیچ‌یک دولتی باشند. یعنی دولت هم هست و هم نیست. اما در ایران خودمان نزدیک به ۸۰ درصد اقتصاد دولتی است و با این وجود همان اقتصاد آزادی که دراختیار دولت نیست یعنی همان ۲۰ درصد، چنان غیرقابل کنترل و افسارگسیخته است که دو برابر میزان تورم موجود در کشور، رشد نقدینگی به‌بار می‌آورد و این حجم عظیم پول غیرقابل کنترل و بسیار بادآورده و مالیات نداده، مثل آفت همه جا به جان اقتصاد و دولت می‌افتد و کاملاً بر دولت تاءثیرگذار است و چنان عرصه را بر خود دولت تنگ می‌کند که دستگاه دولتی متاءثر از آن فسادخیز و مسوولیت و خدمت گریز می‌شود و جالب اینکه در این اقتصادی که حدود ۸۰ درصد آن دولتی است، اشتغال به صورت مهم‌ترین معضل مملکت جلوه و بروز می‌یابد و کنترل تورم دراختیار دولت نیست.

نکته مهم دیگر شأنی است که برای کارمند قائل شده‌ایم. یعنی خانواده دولت. این خانواده هم تحت تاءثیر سوءمدیریت پدر خانواده از پدر ناراضی است و تن به کار نمی‌دهد و حرف پدر را گوش نمی‌کند چون در موارد عدیده‌ای پدر خانواده را نسبت به مشکلات خویش بی‌خیال دیده است.

به کارمندان شریف و مؤمن و معتقد و سالمی که در دستگاههای اداری وجود دارند نگاه کنید که چگونه با وجود کار سخت و شرافتمندانه و دلسوزانه حتی از تاءمین حداقلی از زندگی و مخارج اولیه یک زندگی آبرومند درمانده‌اند و در کنار خود همکارانی را دیده‌اند که از راههای غیرمسوولیت و وظیفه خویش و گاه خدای ناکرده از راههای غیرمعمول و غیرقانونی و غیرمشروع امن و راحتی یافته‌اند و به آنان که در گذرگاههای سخت مشکلات تنها مانده‌اند، نیشخند زده‌اند! کارمندان و حتی مدیرانی که در همین دستگاه عظیم دولت از دولت قطع امید کرده و به‌جای پرداختن به کار و حرفه خود، کسب و کار و دکان دونبش دیگری در خارج از محیط اداره و کار و گاه کاملاً در تعارض با حرفه و مهارت و شغل خود، به راه انداخته‌اند و همه فکر و ذکرشان را به «آن کاسبی دیگر» معطوف کرده‌اند که بعدها معطل زندگی و هزینه تحصیل و درمان و... نمانند!

نکته دیگر وجود تبعیض‌های قابل توجه در همین دستگاه دولتی و در بین کارمندان است. سالهاست که راه‌حلی به عنوان نظام هماهنگ پرداخت به فکر دولت رسیده تا این تبعیض به حداقل برسد، اما انواع کلک‌های مرغابی که در همین شرکتها و دستگاه‌های دولتی سرهم شده است موجب آن شده که نه‌تنها وضع بهبود پیدا نکند بلکه بدتر هم بشود و هرکدام از این عوامل کافی است تا پایه‌های موریانه خورده دستگاه دولتی را خراب‌تر از آنچه که هست بکند و انگیزه‌های خدمت و کار و تلاش را در آنان از بین ببرد و شاید به همین خاطر است که راندمان کار در این دستگاه دولتی طبق آمارها یک‌سوم کشورهای صنعتی هم نیست و اصطلاحی را برخی کارمندان باب کنند که «ما به اندازه حقوقی که می‌گیریم کار می‌کنیم». و شاید درست بگویند. آنها هم چنین استدلال می‌کنند که با این حقوق که نمی‌شود کار کرد؟ وقتی حقوق من حتی تاءمین‌کننده اجاره‌خانه من هم نیست چاره‌ای ندارم جز آنکه کار دوم انجام بدهم و لذا نمی‌توانم آنچنان که باید و شاید به وظیفه‌ام برسم! البته خساراتی که دولت از این بابت می‌پردازد کم نیست. نارضایتی شغلی کارمندان، تاءثیرات فراوانی بر رضایت شهروندان برجای می‌گذارد که خسارت بسیار فراوانی است، ضمن اینکه به مملکت و حتی خود دولت هم خسارات فراوانی می‌زند. مثلاً یک قاضی ناراضی، یک معلم ناراضی، یک ماءمور مالیاتی ناراضی، یک مأمور جنگلبانی ناراضی، یک پرستار و یا پزشک ناراضی، یک کارمند و یا مدیر شهرداری ناراضی و... با عدم انجام درست وظایف خویش و در موارد بسیاری عدم دفاع جانانه از حقوق دولت و گاه هم نادیده گرفتن حقوق دولت و ملت چه خسارات جبران‌ناپذیری می‌توانند به بیت‌المال و نیز به جامعه و امنیت اجتماعی و روانی مملکت و شهروندان وارد آورند.

در هفته دولت و روز کارمند به این نکات باریکتر از مو هم دقت کنیم تا دولت و کارمندان دولت شأن واقعی خود را به دست آورند.

روز داروسازی

پنج‌شنبه ۵ شهریور، ۲۶ آگوست، روز داروسازی است. همچنین در این روز از خدمات و فعالیت علمی و مقام بزرگ و فاخر محمدبن زکریای رازی، پدر داروسازی، تجلیل به عمل می‌آید. بعد از انقلاب تلاشهای بسیار خوبی در زمینه داروسازی و خودکفایی دارویی در کشور به عمل آمده است، اما هنوز هم مشکلات قابل توجهی در مورد تأمین داروهای خاص وجود دارد که هزینه‌های کمرشکنی را به مردم تحمیل می‌کند. ضمن اینکه همچنان شاهد ناهماهنگی جامعه پزشکی و جامعه داروسازی کشور، مصرف بی‌رویه دارو، ضایعات دارویی و عدم پوشش مناسب بیمه‌ای دارو در کشور هستیم که بحث مفصلی را در جای خود می‌طلبد. اما این روز را به همه دست‌اندرکاران دارو و داروسازی تبریک می‌گوییم. ضمن اینکه یاد استاد برجسته و دانشمند محمدبن زکریای رازی را ارج می‌نهیم.

همه چی پول می‌خواد

ماشاءالله آنقدر گرونیه که بابت همه‌چی باید پول بدی. چاره داشته باشن می‌گن نفس کشیدن پولی. بابا مگه مردم چقدر در ماه درآمد دارن؟ اصلاً بزار حساب کنم خیلی از مردم یه کارگر یا یه کارمند ساده‌ان. همه که مدیرعامل و دکتر، مهندس نیستن که! در ماه باید پول اجاره‌خونه، برق، آب، گاز، تلفن و گهگاهی مالیات بدن. به غیر از اینها خرج زن، بچه، خوراک و پوشاک‌رو هم باید بدن. آخه حساب کنید یه کارمند یا به کارگر ساده باید از کجا بیاره؟ آخه این انصافه؟! تازه دکتر مهندساشون هم تو خرج زندگی موندن.

از قدیم تا حالا می‌گفتن درس بخونید تا دستتون تو جیبتون بره. والله درس خونده‌های این مملکت زیادن ولی کو کار؟ کو کاری که در حد شاءن و شخصیت یه تحصیل‌کرده باشه؟

درست یادم نمی‌یاد از دهن کی بود که شنیدم می‌گفت یه لیسانسه آبدارچی یه شرکتیه. این یعنی چی؟ چرا باید یه جوون لیسانسه آبدارچی باشه؟ اونوقت اون بالا بالاها هی می‌گن چرا نوابغ مملکت می‌گذارن می‌رن اونور آب. خب والله حق دارن برن.

یکهو به بعضی‌ها برنخورده که من اینها را نوشته‌ام. عین واقعیته. همه اونایی که این مقاله‌رو بخوانند مطمئناً حرفهام‌رو تاءیید می‌کنند. حقیقتش می‌خواستم بیشتر از این بنویسم اما یک نفر گفت اصلاً به تو چه که پا تو کفش این مسائل می‌کنی؟

اما مسائل و مشکلات جامعه به همه ما مربوط می‌شه. پس نباید بی‌تفاوت باشیم و سکوت کنیم.

لیدا قلی‌پوربالف ـ مهرشهر کرج

کسی هست؟

آیا کسی هست که به یک مرد ۳۴ ساله که به علت فقر خانواده روزها کار می‌کرد و شبها درس می‌خواند و اینطوری تحصیل کرد و بعد هزینه‌های پدر و مادر را تحمل کرد و بعد به علت نداشتن پول درمان، آپاندیسش پاره شد و تا پای مرگ رفت و همه سرمایه‌اش را خرج عمل کرد و مرگ برادرش براثر بیماری و باز هم او را فقیرتر کرد و حالا هم بیماری دیسک کمر او را فلج کرده و اگر عمل نشود خود و زن و فرزندش بیچاره می‌شوند کمک کند و او را از این گرفتاری مدام نجات دهد؟ همه مدارک بیماری خودم را برایتان می‌فرستیم تا کسی فکر نکند خلاف می‌گویم.

ی ـ ذ ـ میانه

نامه های بدون واسطه

برخورد پلیس باید منطقی باشد

اینجانب در خرداد ماه سال جاری با دو مورد از موارد متعدد برخوردهای پلیس روبرو شدم که از سردار قالیباف می‌خواهم به نیروهای تحت امر خود موارد مذکور را گوشزد کنند.

یکی از رانندگان آژانس شخصاً برایم تعریف می‌کرد که اخیراً به علت بالا بودن صدای پخش اتومبیل و آلودگی صوتی دستگیر و اتومبیلم چند شبانه‌روز در پارکینگی توقیف بود و از کسب و کارم افتادم و خودم هم جدای جریمه، مبالغی هم بابت هزینه‌های پارکینگ و خلافی و مسائلی از این دست پرداختم. ضمن اینکه پلیس با جوانانی که صداهای ضبط گوشخراش و مردم‌آزار دارند برخورد نمی‌کند، اما من کاسب باید یک هفته از کار و زندگی بیفتم. آیا بهتر نیست در این‌گونه موارد بلندگوهای مزاحم توقیف شوند و جریمه‌ای هم درنظر بگیرند و دیگر مردم را سرگردان و از کار بیکار نکنند؟

مورد دیگر فرد متهم دیگری بود که شخصاً از برخوردهای توهین‌آمیز و بسیار بد مأموران پلیس شکایت داشت و می‌گفت اینگونه برخوردها نه‌تنها جرم را کاهش نمی‌دهد، بلکه به جهت تحقیر شدید فرد، حس انتقام و سرخوردگی اجتماعی را در او بالا می‌برد و او اگر هم نتواند از پلیس انتقام بگیرد -که معمولاً نمی‌تواند- این انتقام را با پرخاشگری از افراد دیگر جامعه می‌گیرد و لذا لازم است که برخوردهای پلیس جرم‌خیز نباشد بلکه موج کاهش جرم و جرم‌خیزی گردد.

غفوری - تهران

شهرداری رودهن چه می کند؟

امسال را سال پاسخگویی و خدمت به مردم نام نهاده‌اند، اما هیچ‌کس پاسخگوی مشکلات مردم نیست! به نمونه ذیل توجه کنید.

وقتی از شمال به سمت تهران می‌آیید، به محض اینکه پمپ بنزین رودهن را رد می‌کنید مجاور آب‌نمای شهر و آتش‌نشانی یک خیابان سربالایی در سمت راست جاده اصلی شمال و بلوار رودهن - تهران قرار دارد که دارای شیب تندی است. و تمام اتومبیل‌هایی که از بالا به پایین حرکت می‌کنند و می‌خواهند به جاده اصلی بیایند، بر سر راه خود با یکی از درپوشهای فلزی برخورد می‌کنند که معلوم نیست مال کدام سازمان و اداره خراب شده و بی‌مسوولیتی است که درست وسط خیابان قرار گرفته و اختلاف سطح قابل توجهی با سطح خیابان دارد. به گفته اهالی و ساکنان خانه‌های اطراف تا به‌حال اتومبیل‌های زیادی درحال عبور از این شیب تند دچار خسارت شده و صدمات و لطمات زیادی دیده‌اند و اکثراً قسمت جلوبندی و یا زیر ماشین به‌خاطر برخورد با این مانع بسیار نامتناسب و خطرآفرین آسیب جدی دیده است.

هفته گذشته قسمت زیر اتومبیل خودم به این مانع برخورد کرد و درحالی که خانواده درون اتومبیل نشسته بودند قسمت کارتل و جلوبندی ماشین آسیب دید و باعث شد از ساعت ۳ بعدازظهر تا ده شب با زن و بچه در روز تعطیل با مصیبت فراوان در خیابان معطل شویم تا انتقال ماشین به تعمیرگاه و تعمیر آن تمام شود و بیش از ۶۰ هزار تومان هم پول وسایل و تعمیرات دادیم صرفاً به خاطر اینکه در کشور ما هیچ مرجعی نیست تا به داد مردم در اینگونه موارد برسد و یقه شهرداری و سازمانهای غیرمسوول دیگر را بگیرد و آیا شهرداری که مأمورانش با دیدن چهارتا آجر در یک کوچه به سراغ مردم می‌روند که دارید چه می‌کنید، مانع به این بزرگی و به این خطرناکی را در چندمتری مسیر اصلی شمال نمی‌بیند؟

پول توجیبی شما صرف چه کارهایی می‌شود؟

بچه‌های کوچک را می‌شود با بسته پفکی یا بادکنکی و یا وعده سرخرمنی سرگرم کرد و از شر سروصدای آنها خلاص شد، نوجوانان، اما به دلیل تغییرات رفتاری و منش‌های شخصیتی نمی‌توان بسان کودکان سردواند. آنان در مقطعی به تحصیل مشغولند که برای خود کم‌کم شخصیت حقیقی را احساس می‌کنند و به مرور مزه غرور را می‌چشند، آنان بسیار علاقه‌مندند که برای تهیه ملزومات که از نظر بزرگترها بسیار پیش‌پا افتاده است دست در جیب خود نموده آنها را تهیه کنند. خرید یک مدادتراش و یک کارت پستال و یا یک بسته بیسکویت از مایملکی که ما آن را پول توجیبی خود می‌نامیم برای او بسیار لذت‌بخش و غرورآفرین است. ولی آنگاه که همین نوجوانان در حاشیه دوران جوانی قرار می‌گیرند و متعاقب آن به دنیای پرخروش و لذت‌بخش و پرخاطره جوانی پا می‌گذارند، دیگر نمی‌توان به دیده‌ای معمول به آنان نگریست. باید قبول کرد که واقعیت عصر حاضر با شرایط دهه‌های گذشته بسیار توفیر دارد. به‌راستی پول توجیبی چه صیغه‌ای است؟ آیا ضرورت آن حتمی است؟ آیا یک سنت است؟ آیا برای فرزندان یک خانواده ایجاد حق می‌کند؟ آیا پدر و مادرها آن را واجب می‌دانند؟ واقعیت این است که جوان برای ایجاد ارتباط با دوستان و آمد و شد در جامعه و رتق و فتق امور جاریه خود، یک حداقل مبلغی می‌بایست در دست داشته باشد، حالا اگر سهم او را از سبد مخارج خانواده به صورتی منطقی و با استفاده از نظرهای خود او به وی پرداختیم و او خود را به عنوان یک طرف مشورت دارای یک شخصیت حقیقی انگاشت به‌طور حتم پول توجیبی برای او می‌شود یک ارزش و سعی خواهد نمود تا با درنظر گرفتن شرایط و کمک به معیشت خانواده آن را خرج کند.

حسن چراغیان - روستای کوشه، بردسکن

بدر...

غزوه بدر: اولین جنگی که بین مسلمانان و مشرکین عرب روی داد جنگ بدر بود. بدر نام چاههای آبی است درمیان مکه و مدینه که مسافرین در نزد آن چاهها فرود آمده و استراحت می‌نمودند. چون این جنگ در آنجا اتفاق افتاد، به این جهت آن را جنگ بدر (غزوه بدر) نامیدند.

در این جنگ عده مسلمانان ۳۱۳ نفر و مرکب آنان دو اسب و هفتاد شتر بود. اما عده مشرکین ۹۵۰ نفر بود که صد نفر از آنها اسب داشتند. حضرت رسول(ص) وقتی که زیادی لشکر کفار و کمی عده مسلمانان را ملاحظه فرمود به درگاه پروردگار عرض کرد: خدایا اگر لشکر اسلام در این جنگ شکست بخورد دیگر در روی زمین کسی تو را عبادت نخواهد کرد. دعای آن حضرت به اجابت رسید و خداوند یاری فرمود تا مسلمین بر کفار غالب شدند. بدین‌طریق که ۷۰ نفر از آنها کشته و ۷۰ نفر اسیر گردیده و بقیه لشکر دشمن فرار نمودند و مالهای بسیاری از آنان باقی ماند و به دست مسلمانان افتاد.

در جنگ بیش از تمام مسلمانان حضرت علی(ع) و حضرت حمزه (عم حضرت رسول«ص») فداکاری نمودند. این جنگ کفار مکه را کاملاً عاجز و غمگین کرد به‌طوری که ابولهب که بزرگترین دشمن اسلام بود از غصه عزت مسلمانان در مکه مرد. در نتیجه این جنگ عزت مسلمانان زیاد شده و مال فراوانی به دست آنها رسید و آنها را برای جنگ‌های آینده ذخیره و آماده کردند.

نورالله خواجات - اهواز

نامه به سردبیر

●**حجت توشنی - گرگان:** اگر آنچه که در نامه خود نوشته‌اید حقیقت داشته باشد، واقعاً مایه تأسف است. گرچه تکذیب نمی‌کنم که بعد از انقلاب بسیاری از زمین‌خواران وابسته قبل از انقلاب برگشته و دوباره کار و بارشان را از سر گرفته‌اند اما تعجب می‌کنم که چگونه با وجود خلع‌ید از زمین‌خوار مورد اشاره، مجدداً شما را از زمین‌هایتان بیرون کرده و خلع‌ید شده‌اید. به هرحال در نامه بعدی برایم توضیح بدهید که تکلیف شکایت شما چه شد و فعلاً در چه وضعیتی هستید.

●**خانه مطبوعات کاشان:** نمودارهای مربوط به آمار مراجعین به خانه مطبوعات طاهرآباد کاشان را دیدم. فعالیت‌های فرهنگی و نیز انجام چنین نظرسنجی‌ها و آمارگیری‌هایی نشان‌دهنده تلاش خوب و شایسته جمعی علاقه‌مند است که در این خانه گردهم آمده‌اند. به شما تبریک می‌گویم که چنین همت و اندیشه بلندی دارید. موفق باشید.

●**ابراهیم رضایی - مشهد:** بسیار خوشحالم که خوانندگان قدیمی و شایسته‌ای چون شما داریم که چهل سال خواننده مجله هستند. مجلات درخواستی شما را تا حد مقدور تهیه کرده و برایتان ارسال خواهیم کرد. موفق و منصور باشید.

●**سالار اکبری:** نامه شما را خواندم و متأثر شدم. سعی خواهیم کرد که در شماره‌های آینده به شکلی مساءله را در مجله مطرح کنیم.

●**فریدون آلبوغبیش - هندیجان:** از ابراز همدردی شما بسیار متشکرم. برای شما و خانواده محترم صحت و سلامت مسئلت دارم.

●**زهرا عسگری - اراک:** بارها از خوانندگان مجله درخواست کرده‌ایم که برایمان داخل پاکت پول نفرستند، به هرحال گفته‌ام که مجله درخواستی شما را (با وجودی که تنها نیمی از وجه آن را داخل پاکت گذاشته بودید) برایتان ارسال نمایند.

●**کمال طریک - بابلسر:** نامه شما را به بخش ترازو تحویل دادم تا در آن قسمت مورد رسیدگی قرار گرفته و چاپ شود.

●**غلامعلی چریکی - گچساران:** آقای عشیری به مجله اطلاعات هفتگی رفت و آمد و یا با این مجله رابطه همکاری ندارند. اگر ایشان به دفتر مجله آمدند نامه شما را به ایشان خواهیم داد.

●**محمد آدینه - تهران:** نامه‌ای را که در مورد برخوردهای مستبدانه مدیرعامل بانک... نگاشته‌اید به این‌صورت قابل چاپ نیست. مدارک قابل اعتنایی ارائه نکرده بودید تا محکمه‌پسند باشد. اما اگر مایل باشید می‌توانیم آن را دراختیار وزیر اقتصاد قرار دهیم.

●**عبدالواحد بلوچ - نیکشهر:** در نامه بعدی برایم بنویسید که به چه دلیل مجله به دست شما نمی‌رسد؟ آیا در شهر شما نمایندگی روزنامه وجود ندارد؟ مجله زود تمام می‌شود؟ اصلاً مجله به این شهر نمی‌آید؟ و یا... در آن مورد هم با همان بخش داستان زندگی مکاتبه کنید. موفق باشید.

تنها خداست که راه را به سوی نیکی ها می گشاید یا می بندد

●امام حسین(ع)

ایران و جهان سیاست

- نیروی دریایی آمریکا شش ملوان ایرانی را در آبهای خلیج فارس نجات داد.
- ربایندگان دیپلمات ایرانی خواستار آزادی ۵۰۰ اسیر عراقی توسط ایران شدند.
- وزیر دفاع عراق خبر از دستگیری تعدادی از ایرانی‌ها به همراه نیروهای مقتداصدر داد.
- پزشکان ایرانی ۱/۵ برابر میانگین جهانی دارو تجویز می‌کنند.
- دری نجف‌آبادی دادستان کل کشور شد.
- معاون پارلمانی وزارت نفت: مجلس با حذف ماده ۳ لایحه برنامه چهارم بیش از ۸۰ میلیارد دلار درآمد دولت را حذف کرد.
- طبرزدی به اعتصاب غذا در زندان پایان می‌دهد.
- رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس: دیوار کشیدن میان دختران و پسران در دانشگاه، حساسیت بی‌خود فرهنگی است.
- نیروی انتظامی به دنبال تدوین مبارزه با بدحجابی است.
- خاتمی: در امور داخلی کشورها دخالت نمی‌کنیم.
- مجلس بررسی برنامه چهارم توسعه را آغاز کرد.
- عراق یک کشتی ایرانی را در اروندرود توقیف کرد.
- ۹۰ درصد نیروگاه بوشهر ساخته شده است.
- جدیدترین نمونه موشک شهاب ۳ آزمایش شد.
- وزیر اطلاعات: شرکتهای ترک سل و تاو مشکل امنیتی ندارند.
- رئیس قوه قضاییه ابقا شد.
- سخنگوی دولت: کسانی که برنامه چهارم را تغییر داده‌اند، باید پاسخگوی نیاز مردم باشند.
- حکم تعطیلی چهار بیمارستان آلاینده صادر شد.
- احمد توکلی: بعید نیست نامزد ریاست جمهوری شوم.
- سیدحسن نصرالله در دبیرکلی حزب‌الله لبنان ابقا شد.
- حال پاپ وخیم است.
- سازمان ملل از وضعیت امنیتی دارفور نگران است.
- شورای امنیت کشتار پناهندگان کنگویی را در بروندی محکوم کرد.
- مروان برغوثی طرحی برای اداره غزه ارائه کرد.
- حزب گلکار از خانم مگاواتی در انتخابات اندونزی حمایت کرد.
- روابط دیپلماتیک لیبی و آمریکا به حالت عادی بازمی‌گردد.
- جان کری ۴۷ به ۴۳ از بوش پیش افتاد.
- آمریکا درصدد است در جمهوری آذربایجان پایگاه نظامی احداث کند.
- هشت متهم به اقدامات تروریستی در لندن محاکمه می‌شوند.

موفقیتی جدید برای چاوز

حسن فتحی

چاوز که روزگاری می‌خواست نقش پینوشه را برای ونزوئلا بازی کند و به دلیل شکست کودتای نظامی ناگزیر به فرار از کشورش شد، حال می‌خواهد به عنوان یک چهره آزادیبخش و شخصیتی ضدآمریکایی خود را در این منطقه از جهان مطرح کند، ولی تشدید مخالفت‌ها با او سبب گردید در مخمصه قرار گرفته و به خواسته مخالفان مبنی بر همه‌پرسی درباره آینده ریاست جمهوری‌اش تن بدهد.

دوران چاوز در ونزوئلا به دلیل نزدیکی به کوبا و شخص فیدل کاسترو و سیاستهایی که در داخل کشور پیش گرفت، همواره با تنش و چالش مواجه بوده و مشکلاتی را برای تمام طرفها درپی داشته است، زیرا جامعه ونزوئلا به دو گروه طرفداران و مخالفان رئیس جمهور تقسیم شده و هریک سعی داشتند با دست زدن به اقداماتی طرف مقابل را تحت فشار قرار داده و از گردونه خارج سازند.

رقابت و تنش میان آنها به قدری شدت گرفت که مخالفان چاوز در سال ۲۰۰۲ دست به کودتایی علیه او زدند که پس از ۴۸ ساعت با شکست مواجه شد و قدرت چاوز را تثبیت کرد.

در این سالها این باور به وجود آمده که فقرا و اقشار کم‌درآمد از چاوز حمایت کرده و پشتیبان او هستند، درحالی که گفته می‌شود مخالفان او را طرفداران آمریکا و سرمایه‌داران تشکیل می‌دهند، ولی اگر نظریات موافقها و مخالفها پرسیده و مورد نقد و بررسی قرار بگیرد، مشخص خواهد شد که چنین با قاطعیت نمی‌توان حکم صادر کرد و جامعه ونزوئلا را تقسیم‌بندی نمود، زیرا بسیاری از مخالفان چاوز را کسانی تشکیل می‌دهند که ممکن است از نظر اقتصادی دارای وضعیت درخشانی نباشند، اما به این دلیل به مخالفت با رئیس جمهور برخاسته‌اند که او را طرفدار کمونیست‌ها و کاسترو می‌دانند. همین مساءله اگرچه در برخی مناطق و در میان بعضی اقشار نقطه مثبتی برای چاوز تلقی می‌شود، اما بسیاری از مردم از این رابطه ناخشنودند و آن را نفی می‌کنند.

تحلیلگران مسائل ونزوئلا معتقدند، چاوز احساسات شدیدی را در بین ونزوئلایی‌ها برانگیخته است، به‌طوری که همه مردم این کشور یا عاشق او هستند و یا از او متنفرند. این احساسات شدید و ضد و نقیض این کشور را حتی تا مرز فروپاشیدگی پیش برد.

ولی موفقیت او در همه‌پرسی می‌تواند موقعیت رئیس جمهور و هوادارانش را تقویت کند.

«هوگو چاوز» که از سال ۱۹۹۸ قدرت را در ونزوئلا در دست داشته، سعی کرده خود را هوادار اقشار فقیر و کم‌درآمد جلوه دهد، اما جالب توجه است که بسیاری از همین افراد به صف مخالفان او پیوسته‌اند.

یکی از اقدامات چاوز برای جلب رضایت اقشار فقیر و کم‌درآمد، افزایش خدمات درمانی و عمومی به آنهاست. یکی از ساکنان محله‌های فقیرنشین کاراکاس پایتخت ونزوئلا می‌گفت:

تا ۹ ماه پیش هیچ پزشکی در نزدیکی خانه آنها وجود نداشت، اما الان در همه محله‌های فقیرنشین کاراکاس درمانگاه تأسیس شده است. این درمانگاهها بخشی از برنامه چاوز هستند که در چارچوب آن هزاران دکتر از کوبا وارد ونزوئلا شده‌اند تا در فقیرترین محله‌های ونزوئلا کار کنند. همین برنامه که خوشحالی ساکنان محلات فقیرنشین را درپی داشته، باعث اعتراض گسترده مخالفان چاوز نیز شده است آنها می‌گویند، این برنامه به سود دولت کوبا و **فیدل کاسترو** و دوست نزدیک چاوز است.

یکی از مخالفان او معتقد بود، ما آزادی می‌خواهیم. ما دیکتاتوری نمی‌خواهیم، تنها شغلی که او ایجاد کرده، برای دکترهای کوبایی است. در همین حال یک خانم جوان نیز که درس وکالت خوانده، اما در کنار خیابانهای کاراکاس جوراب می‌فروشد می‌گفت: ما در یک سیستم دیکتاتوری زندگی می‌کنیم.

مخالفت‌ها با چاوز به اشکال و صورتهای مختلف ادامه داشته است. در این رابطه حتی مخالفان در سال ۲۰۰۲ دست به کودتای نظامی زدند که ناموفق بود و یا صنعت نفت را به تعطیلی کشاندند.

قبل از برگزاری همه‌پرسی، طرفداران و مخالفان چاوز در ونزوئلا دست به تظاهرات زدند. در این حال «چاوز» اعلام کرد، در صورت پیروزی مخالفان دولت در همه‌پرسی، به علت ناتوانی آنها در مدیریت کشور، نظام سیاسی و اقتصادی ونزوئلا از هم خواهد پاشید.

او گفت: مخالفان در طرح دولت آینده خود از افزایش تولید نفت خام، اخراج کارگران صنایع نفت و جایگزین کردن آنها با کارگران طرفدار مخالفان، اخراج نظامیان و کاهش پرسنل نظامی سخن می‌گویند و حتی از قطع برنامه‌های فعلی دولت برای تأمین پوشش درمانی اقشار فقیر و باسواد کردن مردم صحبت می‌کنند. وی نتیجه‌گیری کرد که بدون شک اکثر مردم ونزوئلا این اقدامات را نمی‌پذیرند و با این اقدامات مبارزه خواهند کرد.

جوسازیهای چاوز و برخی رسانه‌ها علیه مخالفان و رودررو قرار دادن آنها با اقشار فقیر و کم‌درآمد، برگ برنده رئیس جمهور بود که از سال ۲۰۰۳ تحت فشار قرار داشت تا تن به یک همه‌پرسی برای آینده ریاست جمهوری بدهد.

در همین حال **«کوفی عنان»** دبیرکل سازمان ملل در بیانیه‌ای از چاوز و مخالفانش خواست برای حل مشکلات این کشور و اختلافات سیاسی خود راه گفت‌وگو را پیش بگیرند.

در این بیانیه «عنان» اعلام کرده بود که تحولات ونزوئلا را پیش از برگزاری همه‌پرسی درباره باقی ماندن یا برکنار شدن هوگو چاوز بررسی کرده است.

وی ضمن تأکید بر نقش و اهمیت ناظران بین‌المللی به ویژه ناظران سازمان کشورهای آمریکایی و انطباق آن با قانون اساسی ونزوئلا، خاطرنشان کرده که فقط مردم ونزوئلا هستند که می‌توانند موفقیت این همه‌پرسی را تضمین کنند و از قطبی شدن بیشتر جامعه خود جلوگیری نمایند.

«عنان» افزوده است: سازمان ملل همچنان به حمایت خود از مردم ونزوئلا ادامه خواهد داد تا بتوانند راه‌حلی مسالمت‌آمیز مطابق با قانون اساسی کشورشان برای پایان دادن به اختلافات سیاسی خود پیدا کنند.

همچنین دولت ونزوئلا که از پیروزی خود مطمئن

بوده و بخشی از همه‌پرسی‌ها نیز موفقیت او را پیش‌بینی کرده بودند، مخالفان را به آشتی ملی پس از رأی‌گیری دعوت کرد.

«**خوزه ویسنته رانگل**» معاون رئیس جمهور نیز گفت: مخالفان که خواستار این همه‌پرسی شده‌اند، ادعا می‌کنند که چاوز شکست خواهد خورد. هر دو طرف گفته‌اند که اگر انتخابات آزادانه و منصفانه برگزار شود، شکست را خواهند پذیرفت، ولی درباره آمادگی طرف مقابل برای پذیرش شکست تردید دارند.

به گفته وی، بزرگترین و مهمترین پیامد همه‌پرسی شاید احتمال آغاز گفت‌وگو و آشتی باشد.

ولی با توجه به موضع مخالفان پس از اعلام پیروزی «چاوز» به نظر نمی‌رسد گفت‌وگو و آشتی درمیان باشد.

در همین حال «**انریکه مندوزا**» فرماندار ایالت میراندا که رهبر ائتلاف ضد چاوز است، می‌گفت: هرگونه گفت‌وگو مشروط به آزادی ۶۰ مخالف زندانی است که به‌خاطر کودتای آوریل ۲۰۰۲ علیه چاوز در زندان به‌سر می‌برند.

نظرسنجی‌ها عموماً از برتری چاوز حکایت داشت، ولی صحنه تبلیغات آرام و منطقی بود.

آسوشیتدپرس نوشت: «چاوز» پس از گذشت پنج سال هنوز قهرمان میلیونها شهروند فقیر است. نظرسنجی‌ها مؤید کسب بالای ۵۰ درصدی آرا بود.

برخی تحلیلگران معتقدند، حتی اگر نتیجه انتخابات به‌گونه‌ای باشد که شکی در آن ابراز نشود، این دوپارگی که در جامعه ونزوئلا به‌وجود آمده بار دیگر خود را آشکار خواهد ساخت. حضور گسترده مردم در پای صندوقهای رأی که نسبت به دو انتخابات سالهای ۱۹۹۸ و ۲۰۰۰ که در هر دو چاوز به پیروزی رسید، حائز اهمیت بود، بر این مسأله صحه گذارد که مردم ونزوئلا نسبت به سرنوشت کشورشان حساس هستند.

در انتخابات سال ۱۹۹۸ که با پیروزی چاوز همراه بود و او را به ریاست جمهوری رساند، ۳۶/۵ درصد مردم در پای صندوقهای رأی حضور یافته بودند.

در سال ۲۰۰۲ مخالفان علیه چاوز دست به کودتای نظامی ناموفقی زدند

چاوز برای تقویت موضع خود در سال ۲۰۰۰ نیز انتخاباتی را برگزار کرد که این بار نیز به پیروزی او انجامید. در این انتخابات مردم بیشتری حضور داشتند و مشارکت مردم به ۴۳/۸ درصد رسید.

ولی در همه‌پرسی اخیر شرایط کاملاً دگرگون شده و مردم حضوری فعال در پای صندوقها داشتند.

چاوز با شعار حمایت از محرومان و فقرا به ریاست جمهوری رسید و در همه‌پرسی توانست ۹۸/۲۵ درصد آرا را به دست آورد. به این ترتیب ریاست جمهوری چاوز تا سال ۲۰۰۷ تمدید شد. او این مسأله را مدیون حمایتهای مردم است.

او متأسفانه نتوانست محبوبیت خود را حفظ کند و مخالفت‌ها علیه چاوز شدت گرفت به‌طوری که امروزه طبقات متوسط و بالای جامعه ونزوئلا، او را یک دیکتاتور کوچک می‌دانند و او را متهم می‌کنند به اینکه جامعه ونزوئلا را به سوی **کمونیسم** سوق می‌دهد و نهادهای **دموکراتیک** را از بین برده است.

مخالفان چاوز طی یک سال اعتراض و تظاهرات که جامعه این کشور را دچار دوپارگی کرد به جمع‌آوری امضا برای برگزاری همه‌پرسی پرداختند. آنها باید حداقل ۳/۷۶ میلیون رأی برای برکناری چاوز به دست می‌آوردند. این تعداد آرا همان تعداد آرایی است که این چترباز سابق در انتخابات سال ۲۰۰۰ برای تمدید دوران ریاست جمهوری کسب کرده بود، ولی مخالفان در این رابطه موفق نبودند و نتوانستند خواسته خود را جامه عمل بپوشانند.

اگرچه انتخابات برخلاف پیش‌بینی‌ها با آرامش نسبی و استقبال پرشکوه مردم همراه بود، ولی شلیک یک مرد مسلح به صف رأی‌دهندگان که به مرگ یک زن و مجروح شدن ۱۲ نفر انجامید، نشان داد که جامعه ونزوئلا آبستن حوادث جدیدی است و نمی‌توان با پیروزی چاوز همه مخالفت‌ها را تمام شده تلقی کرد.

حضور مردم به‌گونه‌ای بود که تمجید جیمی کارتر رئیس جمهوری پیشین آمریکا که به عنوان ناظر در این کشور حضور یافته بود، را درپی داشت. او صراحتاً اعلام کرد، این بزرگترین پیروزی‌ای بود که من تا به‌حال دیده‌ام.

به گفته کارتر، هزاران نفر ساعتها در صفوف رأی، صبورانه و بدون ایجاد هرگونه مزاحمتی ایستادند و باعث شدند انتخابات به خوبی برگزار شود.

حال که موفقیت چاوز تضمین شده، این سؤال مطرح می‌شود که آینده چگونه بوده و آیا مخالفان تن به این خواسته‌ها خواهند داد یا خیر؟

وقتی که چاوز آرای خود را به صندوق می‌انداخت اعلام کرد: ما خیلی خوشحال هستیم. امروز روز بسیار شادی است. ما شاهد مردمی هستیم که تجربه ویژه‌ای را به بقیه مردم دنیا نشان می‌دهند. واقعیات ، خشونت را به کناری زدند. او در پاسخ به سؤالی درباره احتمال کودتا گفت: این کار در ونزوئلای امروزی غیرممکن است، زیرا مردم ما بسیار بیدارند. ما امروز دارای دموکراسی هستیم که دوباره فعال شده و سرشار از زندگی است.

چاوز قول داد، در صورت پیروزی در همه‌پرسی، همه مخالفانش را به صرف ناهار در کاخ ریاست جمهوری دعوت کند.

درحالی که پس از اعلام پیروزی واکنش‌ها متفاوت بود، زیرا درحالی که طرفداران چاوز به پایکوبی پرداخته و این پیروزی را جشن گرفته بودند، مخالفان فریاد تقلب سر داده و دولتی‌ها را متهم به تقلب می‌کردند. در این رابطه یکی از رهبران مخالفان اعلام کرد: هیچ شکی نیست که ما با یک اکثریت غیرقابل تردید پیروز شده‌ایم. آنها با اتکا به برخی نظرسنجی‌ها و تحلیل‌هایی که بر پیروزی مخالفان تأکید داشتند، دولت را متهم به تقلب می‌کردند، در همین حال چاوز که در بالکن کاخ ریاست جمهوری در جمع هوادارانش حضور یافته بود، گفت: خدا را به خاطر این پیروزی شکر می‌کنم. نتیجه این همه‌پرسی، پیروزی پاک، قاطع و شفاف مردم ونزوئلا و قانون اساسی آن است.

او افزود: پیروزی او قطعی است و مخالفان هیچ شانسی برای پیروزی ندارند. چاوز که همواره آمریکا را متهم به دخالت در امور داخلی کشورش و توطئه‌چینی علیه خود کرده، این بار نیز براین مسأله تأکید کرد که خوشبختانه از این پس واشنگتن به حکومت و مردم ونزوئلا احترام خواهد گذاشت.

یک کارشناس مسائل آمریکای لاتین در تحلیلی به تشریح دلایل مخالفت واشنگتن با چاوز پرداخته و معتقد بود، آمریکایی‌ها او را دوست ندارند، چون چاوز محبوب است. همچنین او مخالف بعضی مواضع آنها در آمریکای لاتین است. مثلاً او مخالف ایجاد منطقه آزاد تجاری آمریکا (FTAA) است. همچنین چاوز نفت را دراختیار دارد. به علاوه رابطه خوبی با کوبا برقرار کرده است.

او می‌افزاید: «آنها همه این مسائل را درنظر می‌گیرند و به این نتیجه می‌رسند که باید حکومت او را تحمل کنند. حتی اگر چاوز طی پنج سال در هفت انتخابات پیروز شده باشد.»

برخی از تحلیلگران بر این مسأله تأکید می‌کنند که پیروز و خوشحال اصلی در این همه‌پرسی فیدل کاسترو رهبر کمونیست و چپگرای کوباست که دوست و متحد چاوز به‌شمار می‌رود.

او علاوه بر ارتباط گسترده سیاسی و اقتصادی که با ونزوئلا برقرار کرده توانسته به نفت ارزان قیمت دست یافته و به این ترتیب از فشارهای اقتصادی که به کشورش وارد می‌شود بکاهد.

پیروزی چاوز درحقیقت تضمین‌کننده استمرار این حمایت‌ها و ارتباطات است.

رابطه تنگاتنگ چاوز با کاسترو مسأله‌ای نیست که از چشم کاخ سفید پنهان مانده و یا رضایت و حمایت ضمنی واشنگتن را درپی داشته باشد، زیرا واشنگتن همواره بر این مسأله تأکید داشته که کاسترو و کوبا باید در انزوا قرار داشته و به سوی سقوط سوق داده شوند. در این راستا هرگاه رابطه کاسترو با حکومت و دولتی در قاره آمریکا بهبود یافته و دوستانه شده، کشور و حکومت مزبور با فشار و هشدار واشنگتن مواجه شده است که در این رابطه می‌توان به ماجرای سالوادور آلنده رئیس جمهور چپگرای شیلی و کودتای نظامی آگوستینو پینوشه اشاره کرد.

موفقیت چاوز می تواند اوضاع را در ونزوئلا دگرگون کند

آلنده نیز از دوستان و متحدان کاسترو به‌شمار می‌رفت و با برقراری رابطه‌ای گسترده، کوبا را از انزوا خارج ساخته بود. ولی با توجه به این موفقیت چاوز، باید در انتظار واکنش گروههای مخالف بود که در سالهای گذشته در مخالفت با چاوز و برنامه‌هایش، ونزوئلا را دچار بحران و تلاطم سیاسی کرده و برای دولت مشکل‌آفرینی کرده‌اند. آنها از این پس نیز آرام نخواهند گرفت.

مخالفان در این سالها از حربه‌های مختلفی از جمله کودتای نظامی و نافرمانی سیاسی بهره گرفته‌اند که موفقیتی را برایشان درپی نداشته است. آخرین حربه و اقدام آنها که ماهیتی دموکراتیک داشت توسل به همه‌پرسی بود که با توجه به تحلیل‌ها و برخی نظرسنجی‌ها پیش‌بینی می‌کردند می‌توانند چاوز را کنار زده و قدرت را در دست بگیرند، ولی نتایج همه‌پرسی خلاف آن را ثابت کرد. لذا این سؤال مطرح است که آنها چه شیوه‌ای را پیش خواهند گرفت. آیا تا سال ۲۰۰۷ که دوران ریاست جمهوری هوگو چاوز به پایان می‌رسد، صبر خواهند کرد یا اینکه بار دیگر دست به اقداماتی خواهند زد تا چاوز و طرفدارانش را به زانو درآورده و از قدرت خلع کنند؟!

■

امیدوارترین مردم کسی است که اگر نقصی در کارش پدید آید بی تأمل در راه اصلاحش بکوشد.
• حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

دادگستری مازندران، سرانجام دستور تخریب دهها باب ویلای شیک و زیبا را در این استان صادر کرد

خراب می‌کنیم تا از بین نرویم

در روزهای اول تابستان سال جاری گفتیم که جریان شدید و سریعی شروع شده است و طی آن زمین‌های کشاورزی استانهای شمالی کشور به دست عده‌ای سرمایه‌دار سودجو تبدیل به ویلاهای زیبایی می‌شود که اگر این جریان ادامه یابد، پیش از آنکه آزادراه تهران ـشمال به پایان برسد، مسافران شمال کشور، به‌جای سفر به شمال و دیدن زیبایی‌های طبیعی و چمنزارها و شالیزارهای سبز، تنها صف ویلاهای شیک و سفیدی را تماشا خواهند کرد که روی ویرانه‌های شالیزارها ساخته شده‌اند. این موج تخریب چنان شدید بود که استانداری مازندران، بلافاصله طی بخشنامه‌ای تغییر کاربری زمین‌های کشاورزی را در این استان ممنوع اعلام کرد و به این ترتیب ظاهراً گام بزرگی برای حفظ زمین‌های باقی‌مانده برداشت، اما گروه ثروتمندان سودجو در کوتاهترین زمان راه‌حل دیگری برای ادامه سودجویی خود یافتند. آنها برخلاف قانون، شروع به تخریب زمین‌های زراعی و باغها می‌کردند و پس از اینکه در آخرین مرحله برای فروش ویلای ساخته شده به شهرداری‌ها مراجعه می‌کردند و از آنجا که کار انجام شده بود و ویلا به‌جای مزرعه سر از زمین بلند کرده بود، شهرداریها را قانع می‌کردند که به خاطر تخلف از قانون جریمه‌ای سنگین به دولت پرداخت کنند و ماجرا تمام شود. درحالی که ماجرا تمام نمی‌شد، چرا که جریمه به ظاهر سنگینی که از سوی ایشان پرداخت می‌شد، حتی به اندازه نیمی از سودی که از فروش ویلا به جیب آنها ریخته می‌شد نیز نبود و به این ترتیب پس از این تجربه موفق، نوبت به زمین و مزرعه بعدی می‌رسید و ویلای شیک بعدی!

اما سرانجام دادگستری مازندران که شاهد بود چگونه عده‌ای کلاه‌های زیبایی برای سر قانون دوخته‌اند! وارد عمل شد و تصمیمی گرفت که مسوولان ما کمتر شبیه آن را می‌گیرند. هفته گذشته دادگستری مازندران دستور تخریب دهها واحد ویلاهای شیکی را داد که برخلاف قانون در مزرعه‌ها و باغها تأسیس شده بودند و اعلام کرد که به این تخریبها نیز ادامه خواهد داد تا سودجویان بدانند، دوختن کلاه برای سر قانون، دیگر به‌سادگی گذشته نیست. و ظاهراً تنها راه مقابله با چنین سودجویانی همین برخوردهای شدید و بی‌ملاحظه است چرا که عده‌ای در این کشور محترم یاد گرفته‌اند که هر چیزی را با پول و جریمه می‌توان خرید و دهان هر قانونی را نیز با پول می‌توان پر کرد.

آنها که سکه دارند، «طلا» می‌برند

جشن المپیک آتن، کم‌کم به روزهای پایانی رسید و دست کاروان ۳۷ نفره ورزشکاران ایرانی از بسیاری مدالهای رنگارنگ این جشن که مردم ایران انتظار داشتند آنها را از نزدیک ببینند، کوتاه مانده است. منتقدان و صاحبنظران زیادی نیز در ایران

منتظر نشسته‌اند تا با پایان این رقابتها و برگشت هیأتهای اعزامی، مشتهای گره کرده خود را به سمت مدیران ورزشی و مربیان و سرپرستان کاروانها و فدراسیونها بگیرند و از ایشان بپرسند چرا این عده نتوانستند انتظارها را برآورده کنند و منتظر باشند تا در کوتاهترین زمان تعداد زیادی از مدیران ورزش کشور با میزهای خود خداحافظی کنند و امیدوارند در این میزها، حتی میز بزرگترین مدیران سازمان تربیت بدنی نیز دیده شود!

البته در اینکه تعدادی از مدیران ایرانی، نه‌تنها در ورزش، شایسته نام ایران مدیریت نمی‌کنند تردیدی نیست، اما حال که تنور این انتقادات داغ است، دور از انصاف است که به نکته مهمی که در این میان داغی بحثها ممکن است ذوب شود، توجهی نکنیم.

اینکه: امروز ورزش و مسابقات ورزشی در جهان، به ویژه هنگامی که به سطوح بسیار بالایی نظیر قهرمانی قاره‌ای، جامهای جهانی و المپیک می‌رسد، تنها صورت و ظاهری ورزشی پیدا می‌کنند و درحقیقت میدان رقابت کشورها هستند در عرصه اقتصاد و پول و فن‌آوری.

به عبارت دیگر، در این میادین ورزشی سالهاست که برد با کسانی است که از اقتصاد شکوفاتری و در نتیجه از جیب‌های پرپول‌تری و درنهایت از تکنولوژیها و امکانات پیشرفته‌تری برخوردارند.

دقیقاً نظیر آگهیهای مناقصه‌ای که شرکتها و ادارات دولتی برای یافتن و انتخاب پیمانکاران برتر ترتیب می‌دهند. در این مناقصه‌ها، شرکتهایی برنده‌اند که به‌خاطر توانمندی بیشتر در به خدمت گرفتن نیروی ماهر و متخصص و انجام کار بهتر و ارزانتر، می‌توانند نظر ادارات دولتی را به خود جلب کنند و این ارتباط مستقیمی با توان مالی و اقتصادی این شرکتها دارد.

در دنیایی که طبق گفته یکی از مسوولان فدراسیون شمشیربازی ایران، فدراسیون شمشیربازی فرانسه برای تیم اعزامی خود به این مسابقات ۳۰ میلیون دلار (برابر با ۲۴ میلیارد تومان!) هزینه می‌کند، و این رقم در ایران هزینه چندین فدراسیون در طول یکسال است،

دیگر نمی‌توان انتظار داشت کشوری حتی با داشتن بهترین استعدادها، ولی بدون صرف هزینه‌های گزاف، بتواند به مدالهای رنگین دست یابد. نگاهی به فهرست کشورهایی که برترینهای المپیک هستند نیز به ما نشان می‌دهد، فهرست ثروتمندترین و پیشرفته‌ترین کشورهای جهان، تا اندازه زیادی منطبق با فهرست این کشورهاست، گذشته از چین که از هر ۳ نفری که بر روی کره زمین راه می‌رود، یک نفرشان چینی است و این جمعیت فراوان نقش عمده‌ای در کسب مدالها دارد، آمریکا، فرانسه، آلمان، استرالیا، ژاپن و... کشورهایی هستند که بیشترین مدالها را به خاطر داشتن بیشترین پولها و بهترین تکنولوژیها دراختیار دارند. در ایران نیز تصمیم‌گیران و مدیران ارشد، هنگامی که می‌بینند هنوز برق کافی در کشور وجود ندارد، هنوز هزاران روستا آب آشامیدنی سالم ندارند و هنوز مدارس زیادی در کشور، در زیر چادر برپا می‌شود، نمی‌توانند برای به دست آوردن فلان مدال طلای المپیک بیش از این سرمایه‌گذاری کنند.

از یاد نبریم تا زمانی که ثروتهای این کشور نقد نشوند و به کشوری ثروتمند و پیشرفته تبدیل نشویم، نمی‌توان از مدیران و ورزشکاران، چندان گلایه کرد که چرا تنها همین چند مدال؟

تردیدهای حسین آقا

نگرانیهایی که در میان مردم کوچه و بازار نسبت به اوضاع کشور و درمیان گروهها و دستجات سیاسی، نسبت به موقعیت آینده آنها وجود دارد، باعث شده درحالی که ۹ ماه دیگر به آغاز کار یک رئیس جمهور جدید در کشور باقی مانده است، اندک اندک، گفتگوها و نظرسنجی‌های ابتدایی درباره رئیس جمهور آینده، در رسانه‌ها و محافل سیاسی آغاز شود. و این در شرایطی است که اگر شرایط ۸ سال قبل (زمان نخستین کاندیداتوری سیدمحمد خاتمی برای ریاست جمهوری) را به خاطر آوریم، خواهیم دید که این‌بار این مسابقه از ۳ ماه زودتر آغاز شده است، درحالی که نام «سیدمحمد خاتمی» از اوایل زمستان ۷۵ بر سر زبانها افتاد تا ۶ ماه بعد در خرداد ۷۶ بر صندلی ریاست جمهوری نشست. اینکه چرا ۸ سال قبل تبلیغات انتخاباتی و فعالیت‌ها برای شناساندن نامزدهای گروههای رقیب آنقدر دیر شروع شد و امسال چنین زود، به شرایطی مرتبط است که در این‌دو موقعیت بر جامعه حاکم‌اند.

در ماههای پیش از انتخابات سال ۷۶، نامزدهای دو جناح مهم سیاسی ایران، از مدتها قبل برای مردم شناخته شده بودند و حتی با توجه به شرایط و اوضاع و احوال سیاسی آن زمان، حدس اکثر کارشناسان سیاسی نیز به پیروزی یکی از دو کاندیدای مطرح که در مقام ریاست مجلس قرار داشت، متمایل بود و به این ترتیب گروه طرفدار این کاندیدا، مطمئن از پیروزی در انتخابات، چندان نیازی به تبلیغات گسترده و هیاهوی فراوان برای کسب آرا، مردم احساس نمی‌کرد و گروه رقیب هم، ناامید از موفقیت در انتخابات، تنها به هدف حفظ حضور خود در عرصه سیاسی کشور، نام **سیدمحمد خاتمی** را بر سردر ستادهای انتخاباتی نوشته بود.

تا اینکه در صبح دوم خرداد، مردم ایران به کارشناسان سیاسی، ثابت کردند که برای شناخت و پیش‌بینی عکس‌العمل‌های سیاسی مردم ایران باید بسیار بیشتر از اینها وقت و انرژی صرف کنند! به‌طوری که رئیس ستاد انتخاباتی سیدمحمد خاتمی، که بعدها به مقام وزارت در کابینه او رسید، پس از پیروزی در انتخابات اعتراف کرد که: «ما هم در ستاد، به هیچ‌وجه به امکان پیروزی آقای خاتمی فکر نمی‌کردیم!» اما امروز درحالی هر روز به انتخابات ریاست جمهوری نزدیک می‌شویم که نه‌تنها کاندیداهای دو جناح رقیب، حتی نزد سران این‌دو جناح نیز معلوم نیستند، بلکه دو طرف تقریباً به یک اندازه برای خود شانس پیروزی قائلند. به‌طوری که مطمئن شده‌اند با انتخاب یک شخص معتبر و توانا و با کمک تبلیغات و شور انتخاباتی می‌توانند مطمئن باشند که تا ۴ سال آینده رئیس جمهور ایران، از دوستان و همکاران آنها خواهد بود! اما در این شرایط برابر که باعث شده هر دو طرف از هم‌اکنون به فکر آماده کردن زمین مسابقه باشند، ورود یک شخص خاص در این انتخابات می‌تواند بخش بزرگی از حسابهای قبلی را برهم بزنند. **«میرحسین موسوی»** نامی است که پس از ۱۵ سال دوری از عرصه سیاست ایران، امروز از چنان اعتبار و مقبولیتی در نزد مردم و افکار عمومی برخوردار است که با ورود خود به عرصه انتخابات می‌تواند به میزان بسیار زیادی دوستان خود را از پیروزی خود و رقبای سیاسی خود را از شکستشان در میدان رقابت انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۸۳ مطمئن سازد و باعث شود هزاران کیلو کاغذی که امروز قرار است برای این انتخابات مصرف شود، بسیار کمتر شود، چرا که هم دوستان و هم رقیبان سیاسی او می‌دانند برای پیروزی او در انتخابات، احتیاج چندانی به صرف کاغذ و پول نیست و رقیب احتمالی او در انتخابات هم، حتی با صرف هزاران کیلو کاغذ و پول نخواهد توانست به پیروزی خود امیدوار باشد. اما در این بین، میرحسین موسوی همچنان نظیر ۸ سال قبل به کسانی که از او برای شرکت در انتخابات دعوت می‌کنند، جواب مثبت نداده است. هرچند برخلاف ۸ سال پیش، آنها به دیدار او رفته‌اند، چنین گفته‌اند که هنوز جواب منفی هم به کسی نداده است. هر روز که می‌گذرد کسان بیشتری به دیدن او می‌روند و حرفهای بیشتری را با او درمیان می‌گذارند و هریک نیز پس از پایان گفتگوها به خبرنگاران چنین می‌گویند که وی حضور در انتخابات را نه رد کرد و نه پذیرفت. هفته گذشته اما سیدمحمدرضا خاتمی برادر رئیس جمهور و دبیرکل یکی از احزاب سیاسی کشور هم در صف ملاقات‌کنندگان با میرحسین موسوی ایستاد و پس از ملاقات با او برخلاف دیگران که پس از دیدار با وی جملات مبهمی می‌گفتند، از آنچه در ذهن میرحسین موسوی می‌گذرد، بیشتر پرده برداشت. محمدرضا خاتمی نتیجه دیدارش با میرحسین موسوی را اینطور توضیح داد که: «موسوی تردید دارد که در صورت ورودش به صحنه انتخابات و احیاناً موفقیت در این رقابت، پس از آن، واقعاً نماینده جمهور و اجراکننده خواستهای آنان خواهد بود یا به یک تدارکاتچی تبدیل خواهد شد؟!»

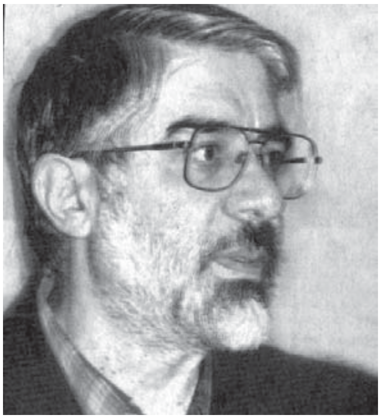

فهرست کشورهایی که بیشترین مدال را در المپیک آتن به چنگ آورده‌اند، شباهت بسیاری به فهرست ثروتمندترین و پیشرفته‌ترین کشورهای جهان دارد

هفته گذشته سرانجام «سیدمحمدرضا خاتمی» از آنچه در سر «میرحسین موسوی» می‌گذرد، بیشتر پرده برداشت

این جمله هنگامی برای شنونده واضح‌تر خواهد بود که به یاد آوریم، سیدمحمد خاتمی نیز در هفت سال و نیم گذشته، بارها در مقابل مردم ظاهر شده و از اینکه نتوانسته و نمی‌تواند به وعده‌هایی که داده بود عمل کند و آنچه مردم از او خواسته بودند را به اجرا درآورد، از پیشگاه مردم عذرخواهی کرده است. و حتی یکروز برای آنکه موانع سر راه یک رئیس جمهور را از پیش پای خود بردارد، ۲ لایحه را به مجلس تقدیم کرد تا حدود اختیارات و قدرت رئیس جمهور را در کشور کاملاً معلوم کند، اما این دو لایحه نیز به چنان مشکلاتی برخورد که مدتی بعد، محترمانه این دو لایحه را از مجلس پس گرفت و بار دیگر از مردم عذرخواهی کرد. به این ترتیب تردید میرحسین موسوی، تردید کوچکی نیست و ۸ سال ریاست سیدمحمد خاتمی نشان داده است که رئیس جمهور هم با موانعی قانونی و بیرون از قانونی روبروست که در عمل نخواهد توانست هرآنچه در ذهن می‌پروراند را عملی کند. با این همه، هنوز هم بسیاری از سیاستمداران بر حضور میرحسین موسوی اصرار می‌کنند با اینکه می‌دانند شک و دودلی او بیهوده نیست. به هرحال باز هم باید تا اوایل زمستان امسال منتظر ماند تا نامزدهای نهایی انتخابات ریاست جمهوری شناخته شوند و معلوم شود میرحسین موسوی، سرانجام خواهد پذیرفت بر این صندلی ناصاف و نامطمئن بنشیند یا باز هم آن را برای دیگران خالی خواهد گذارد؟

از: حامد مظفری

چرا سگها جای خود را محکم کرده‌اند!؟

پیش درآمد:

مادربزرگم می‌گفت، وقتی در خانه‌ای سگ وجود داشته باشد، دعای آن خانه و چهل خانه آنطرفتر هم مستجاب نمی‌شود!

اما من فکر می‌کنم خدای من و تو، مهربانتر از این حرفهاست.

چه می‌توان نوشت، اصلاً چه می‌توان گفت راجع به آنها؟ آنها؟! منظورم همین حیوانات باوفایند! سگها را می‌گوییم، حیواناتی که زمانی دشتی بودند و در روستاها نگهبان گله گوسفندان!

ولی آنچه امروز در موردش می‌نویسم، عنصری است به نام سگ شهری.

من می‌خواهم درباره اسباب‌بازیهای جاندار و زینتی، چیزی بگویم به همان اندازه که متأسفانه در زندگی عده‌ای از من و شما حضور پیدا کرده‌اند. درواقع سگهای شهری، موجوداتی لوکس، اعیانی، غیرعادی و شاید هم کمی لوس(!) هستند و اما آن غروری که در چشمان یک سگ دشتی وجود دارد و سبب ترس می‌گردد حتی به اندازه سر سوزنی در نگاه سگهای شهری دیده نمی‌شود. این موضوع را از روی اسامی که بر روی سگهای شهری گذاشتند هم می‌شود فهمید. نگاهی به در و همسایه خود بکنید...

سگها اعلام حضور کرده اند

هانیه ۱۷ ساله که سگش پشمالو و مخملی است! نام موجودش را «مخمل» گذاشته، مینا ۲۱ ساله چون سگش تپل است، اسمش را «خپل» گذاشته و آقایی نسبتاً مسن، اسمی را برای یک سگ قابل پذیرش و مناسب می‌داند که از لحاظ فرکانس صوتی با یک سگ به‌ویژه سگ نگهبان، هماهنگی داشته باشد، پس شاید قابل قبول باشد که او اسم سگش را «جولی» گذاشته باشد.

اسامی که ایرانیها بر روی سگهای خود می‌گذارند اگرچه ممکن است متفاوت به نظر بیایند، اما همه یک ویژگی مشترک دارند و آنهم اینکه اسامی مذکور در بیشتر موارد کاملاً فرنگی هستند.

از صاحب جوزف می‌پرسم، چرا «جوزف»؟ چرا نام ایرانی انتخاب نکردید؟ و از جوابی که او می‌دهد قانعِ می‌شوم، چون می‌گوید:

«اینجا ایران است و خیلی ناجور است که مثلاً من، اسم سگم را بگذارم «پری». کسی هم با این اسم بیاید به خانه. آنوقت صدا کنم «پری کجایی؟!» بعد جفتشان بیایند جلو و من بگویم با سگم بودم!!!

از طرفی ما همه چیزهای بد را با سگها مقایسه می‌کنیم. می‌گوییم طرف اخلاقش عین سگ می‌ماند یا اینکه زندگیم سگی شده...

پس باید قبول کنیم که درمیان ایرانیها، هنوز هم اینکه نام انسان را بر روی حیوان بگذاری، جا نیفتاده است.»

سگهای چندهزار تومانی!

جالب اینکه در طول گزارش وقتی از بعضی‌ها می‌پرسم که این سگها را از کجا آورده‌اید؟ خنده‌شان می‌گیرد و می‌گویند:

- خوب، پول بده پلو بخور! پول دادیم و خریدیمشون.

اما در مورد قیمت‌های سگها با توجه به نژاد آنها تفاوت اساسی وجود دارد.

- «جولی» از نوع «ژرمن شیپر» است که حداقل ۹۰ تا ۱۰۰ هزار تومان قیمت دارد.

- «مخمل» از نژاد «پودل‌سی» است و حدود ۶۰ هزار تومان می‌ارزد.

- «خپل» من «بولداگ» است و حدوداً ۵۰ هزار تومان قیمت دارد.

می‌دانید به چه فکر می‌کنم؟

> شاید وفاداری این حیوان که تا سر حد مرگ، صاحبش را رها نمی کند، سبب شود ما انسانها نیز قدری وفاداری و وفای به عهد را از این موجود بیاموزیم

در این شهر درندشت آدمهایی وجود دارند که روزی یک وعده غذا می‌خورند. آنهم غذایی بخور نمیر!!! اما در کنار آنها هم کسی است که ۱۰۰ هزار تومان پول صرف خرید سگ می‌کند و کلی هم مصرف غذای آن.

بگذریم...

- این همه ما زیر گوش سگها سرهم فریاد زدیم، کمی هم آنها زیر گوش ما پارس کنند!

- بیشترین مزاحمت سگها، سروصدای آنهاست که آنهم با تربیت مخصوص قابل کنترل است.

- سگ من «سرمایی» است و خشن نیست و نباید تنها باشد چون افسرده می‌شود!

- «جولی» برای نگهبانی تربیت شده است، به همین خاطر وقتی عابری از پیاده‌رو رد می‌شود از صدای «جولی» خیلی می‌ترسد.

آنچه در بالا خواندید در مورد خصوصیات رفتاری سگها البته از زبان صاحبانشان بود.

اما در مورد برخورد مردم با سگها هم، صاحبان آنها نظر جالبی دارند:

- سگ من اصلاً با کسی کار ندارد، اما مردم خیلی اذیتش می‌کنند. مثلاً یکروز یک آقایی لگدی به سگم زد که سگ بیچاره از هوش رفت. وقتی پرسیدم چرا لگد زدی؟ جواب داد سگها نجس‌اند!!! چطور شما با یک موجود نجس زندگی می‌کنی؟!

- برخورد ایرانیها با سگهای شهری، افتضاح است! سگ، حیوانی است که نیاز به گردش دارد، اما من از ترس برخورد مردم، «مخمل» را در خانه حبس کرده‌ام.

- همه همسایه‌های ما «خپل» را دوست دارند. البته من قبل از خرید «خپل» همه آنها را در جریان گذاشتم.

اما در مورد نگهداری سگها

- به هرحال سگها هم موجودات خدا هستند و نگهداری هر موجودی مشکل است، چه سگ چه انسان!

- در ایران، نگهداری سگ و بخصوص تهیه غذایش خیلی مشکل است. هزینه‌ها واقعاً بالاست. من به «مخمل» ضایعات گوشت و مرغ می‌دهم، اگر آشغال بخورد، مریض می‌شود.

- «خپل» خیلی لطیف است و مثل بچه‌ای که نمی‌تواند حرف بزند، نیازهایش را به وسیله حالاتش نشان می‌دهد.

بیمارستان سگها

اما بهتر است بدانید سگها هم احتیاج به مراقبت‌های بهداشتی شدید دارند. البته بیمارستان حیوانات هم در ایران تأسیس شده است، اما مشکل آن است که حیوانی مانند سگ در زندگی اروپاییان عضوی از خانواده آنها، محسوب می‌شود و کارایی مخصوص به خود را دارد، اما این کارایی همان کارایی اسباب‌بازی نیست. همان چیزی نیست که ما «ترحم به حیوانات» می‌خوانیمش.

درواقع حیوان در زندگی آنها بخشی از بار عاطفی را برآورده می‌سازد و زندگی، فرهنگ و جامعه آنها به‌گونه‌ای است که حیوانات مثل برخی از خشتهای سازنده فرهنگ و جامعه آنهاست که اگر برداشته شوند جای خالی آن احساس می‌شود، اما در ایران چه؟ آیا در این مورد هم ما باید از آنها تقلید کنیم؟

در هر صورت باید به بیمارستان حیوانات بروم و وقتی به این محل نزدیک می‌شوم، ناخودآگاه جلوی بینی‌ام را می‌گیرم چون احساسی نامریی به من می‌گوید که احتمالاً وارد محیط متعفنی می‌شوم، اما انگار نه انگار که اینجا بیمارستان حیوانات است، چون از بیمارستانهای مخصوص انسانها هم تمیزتر است.

از داخل راهرو، اورژانس بیمارستان را دید می‌زنم. سگها و گربه‌هایی روی میزها خوابیده‌اند و دامپزشکان مشغول معاینه آنها هستند.

جوانی را می‌بینم، سگش را بغل کرده و مشغول نوازشش است. می‌گوید:

- یکی از اعضای داخلی حیوان، مشکل پیدا کرده است، رفته‌ام و داروهایش را از داروخانه گرفته‌ام. امروز عملش می‌کنند.

می‌پرسم: چقدر هزینه عملش می‌شود؟

دکترها گفته‌اند حدود ۳۵ تا ۴۰ هزار تومان.

معلوم است که این حیوان خیلی برایت ارزش دارد.

خواهر کوچکم خیلی به این سگ علاقه دارد. بیشتر نگران خواهرم هستم که ناراحت نشود.

... به قسمت دیگر بیمارستان سر می‌زنم. یکی از پزشکان مشغول معاینه گربه‌ای کوچک است.

او می‌گوید: این بیمارستان حدود ۴۰ سال است که ساخته شده و امکاناتش هم متعلق به همان ۴۰ سال پیش است، برای مردم ما البته هنوز فرهنگ حیوان‌داری و نگهداری از آنها جا نیفتاده است و بسیاری از مردم هم اصلاً نمی‌دانند که چنین جایی وجود دارد!

او ادامه می‌دهد: به‌طور کلی افرادی که از حیوانات و بخصوص سگها نگهداری می‌کنند باید حتماً برای سلامت او اقدام کنند. ما در اینجا بخش

واکسیناسیون هم داریم. **واکسنهای سه‌گانه، کزاز و دیفتری** حتماً باید به تمام حیوانات قبل از نگهداری تزریق شوند.

البته او ضمن اشاره به موارد فوق به نکات جالبی هم اشاره می‌کند که ذکر آنها خالی از لطف نیست.

آقای دکتر می‌گوید: سگها ممکن است دچار انگل شوند که باید به خاطر جلوگیری از آن حتماً غذای پخته مصرف کنند. ناخنهایشان را حتماً بگیرند، موهایشان را شانه کنند تا گره نخورد. چند وقت به چند وقت هم موهایشان را کوتاه کنند. سگها باید سه ماه یکبار چکاپ شوند تا مشکلی برایشان پیش نیاید!

عاطفه در سگها

- وفا، فداکاری، قدرت بویایی و هوش زیاد سگها، عمیق و عجیب است. ارتباط برقرار کردن با آدمها جای خودش را دارد، اما من از آدمها خیری ندیدم! یعنی حوصله‌شان را ندارم و شرایط روانیم طوری است که با سگم تنهایی‌ام را پر می‌کنم.
- وفاداری سگها، جدا از اینکه ما را شگفت‌زده می‌کند، باعث خوشحالی و دلگرمی آدم می‌شود. کدام موجودی را سراغ دارید که دعوایش کنید، ولی برایت دمش را تکان دهد؟

و پایان سخن اینکه

قرن ۲۱، قرن عجایب است. اینکه انسانها از همنوع خود بریده‌اند و به حیوانات روآورده‌اند هم از همان عجایب است.

علاقه به حیوانات (در اینجا سگ) اگر به‌صورت کاملاً معقول و منطقی باشد، نه‌تنها بد نیست، بلکه ممکن است برای ما انسانها در جاهایی، مفید هم باشد.

شاید وفاداری این حیوان که تا سرحد مرگ، صاحبش را رها نمی‌کند، سبب شود ما انسانها نیز قدری وفاداری و وفای به عهد را از این موجود بیاموزیم. موجودی که آفریده خداست، آفریده خدای مهربان.

اما بگذارید یک نکته را هم همین‌جا به عنوان نتیجه‌گیری عرض کنم: کاربرد نگهداری سگ در اروپا و ایران بسیار متفاوت است. آدم تنهای غربی به دلایل متعدد اخلاقی و عرفی و عاطفی، بحرانهای خود را با نگهداری از سگ پوشش می‌دهد. اما تقلید از غرب در همه موارد از جمله در این مورد می‌تواند یک فاجعه به‌حساب آید. نشانه نوعی بی‌دردی، بی‌عاطفگی، ره گم کردگی و... ما انسان شرقی هستیم و فرهنگ و اعتقادات خاص خودمان را داریم. خانواده داریم، بچه‌هایمان را دوست داریم، پدر و مادر و مادربزرگ و پدربزرگهامان را دوست داریم و با هم زندگی می‌کنیم و چه دلیلی دارد که بخواهیم ادای یک اروپایی یا یک آمریکایی را دربیاوریم؟

آیا واقعاً می‌خواهیم در سالهای آینده مثل آنها آدمهای تنهایی بشویم که هیچ‌کس را جز سگمان نداشته باشیم و تنهایی‌هامان را فقط با سگمان پر بکنیم؟ اگر هم اینطور باشد نگهداری از گربه در خانه که هم بومی‌تر است و هم بهتر و هم در جهت مقابله با موش و سوسک و پشه و مگس به کار بهداشت خانه می‌آید. بهتر نیست؟ شما اینطور فکر نمی‌کنید؟

تغذیه کودک

[illegible] تغذیه

کودک ۶ تا ۱۲ ماهه

تمرین مشارکت در غذای بزرگترها

از: کاوه صادقی

پزشکان آمریکایی ۶ ماهگی به بعد را بهترین دوران برای معرفی غذاهای جامد به کودک می‌دانند. اما این امر بستگی به عواملی مانند محکم شدن عضلات گردن کودک و علاقه او به این نوع غذاها دارد. و نکته مهم دیگر اینکه، اگر مادران پس از آغاز تغذیه فرزندشان با غذاهای جامد به علائمی مانند نفخ شکم، اسهال، جوش یا دانه‌های قرمز در اطراف دهان و... مواجه شدند، باید بلافاصله با پزشک متخصص مشورت کنند.

جملاتی که از نظرتان گذشت، خلاصه‌ای از مطالب صفحه کودک هفته پیش بود که در رابطه با تغذیه نوزاد به آگاهی شما رسید.

بنابراین برای تکمیل اطلاعات خود با ما همراه باشید...

کافی نبودن شیر مادر

در این دوره از زندگی کودک شیر مادر به تنهایی قادر به پاسخگویی به نیازهای غذایی بدن او نیست، زیرا در سن یک سالگی به تدریج کودک نیاز به تغذیه از مواد مختلف پیدا می‌کند و حتی ممکن است بخواهد مانند دیگر اعضای خانواده در روز ۳ وعده غذا بخورد. در این‌گونه مواقع که کودک به غذاخوردن علاقه پیدا می‌کند حتماً باید کیفیت خوراکی هایی را که به او می‌دهید درنظر بگیرید و سؤالاتی از قبیل اینکه آیا آن ماده غذایی دارای موادی چون چربی، قند و سدیم به اندازه کافی هست یا خیر؟ آیا از میوه و سبزیجات تازه استفاده می‌کنید؟ آیا نانی که از آن استفاده می‌کنید حاوی گندم و سبوس کافی است یا خیر؟ را از خودتان بپرسید. بنابراین هنگام دادن هر نوع خوراکی به سالم و مقوی بودن آن توجه کافی داشته باشید.

مصرف غلات و سبزیجات

معمولاً در سن ۸ ماهگی اغلب کودکان می‌توانند از مواد غذایی چون غلات، پوره میوه و سبزیجات استفاده کنند و حتی ممکن است بخواهند غذاهای جویدنی را نیز مصرف نمایند. برای این کار می‌توانید مقدار کمی از غذایی را که خودتان می‌خورید به صورت قطعات بسیار ریز درآورده و به‌تدریج آن را به کودکتان بدهید.

اما نکته مهمی که هنگام غذا دادن به کودکتان باید بدان توجه کنید این است که همیشه مواظب حجم غذایی که مشغول خوردن آن است باشید، زیرا احتمال خفگی او با قطعات خیلی بزرگ از آن وجود دارد و حدالامکان بهتر است در این سن و سال از دادن موادی چون انگور، سوسیس، ذرت بوداده، شکلاتهای خیلی سخت و محکم و کشمش به دلیل گیر کردن این مواد در گلوی کودک پرهیز کنید.

نکته دیگر اینکه اگر احساس کردید نوزاد شما به نوع خاصی از غذا یا میوه حساسیت دارد، فوراً آن غذا را فراموش کنید.

بهترین زمان معرفی فنجان

همچنین ۸ ماهگی می‌تواند دوران خوبی برای معرفی فنجان و طرز استفاده از آن به کودک باشد که برای این کار می‌توانید از یک فنجان خوش‌رنگ و زیبا و البته از نوع دسته‌دار آن استفاده کنید.

به یاد داشته باشید زیاد به کودکتان آب یا مایعات مختلف ندهید زیرا مایعات تمام حجم معده کودک را پر کرده و پس از آن کودک دیگر علاقه‌ای به خوردن غذا پیدا نمی‌کند. پس سعی کنید که به مقدار کمی به کودک مایعات بدهید تا اشتهایش برای غذا خوردن که بسیار برای او واجب است کور نشود.

و نکته دیگر اینکه اگر کودکتان برای خوردن مایعات از شیشه استفاده می‌کند، اجازه ندهید در زمانی که شیشه در دهان کودک است به خواب برود زیرا این کار احتمال رفتن مایع به درون گوش نوزاد و درنهایت عفونت گوش و یا خرابی دندانها را به دنبال خواهد داشت.

> اجازه ندهید درزمانی که شیشه در دهان کودک است به خواب برود زیرا این کار احتمال رفتن مایع به درون گوش نوزاد و درنهایت عفونت گوش او را به دنبال خواهد داشت

کودک به چه مقدار غذا نیاز دارد؟

معمولاً تعدادی از کودکان در این دوران کم‌اشتها هستند که البته این مسأله طبیعی می‌باشد، زیرا اندامهای گوارشی کودک هنوز به رشد کافی نرسیده‌اند. به همین دلیل در این دوران غذا خوردن تنها هدف اصلی کودک نیست و موضوعات جذابتری نیز برای او وجود دارند. از جمله بازی کردن. درضمن نگران کم‌اشتهایی کودکتان نباشید زیرا کماکان شیر مادر به عنوان وعده اصلی غذای او به حساب می‌آید، پس سعی کنید که در ابتدا مقداری شیر به کودکتان بدهید و سپس مقدار کمی از غذای مورد علاقه‌اش را به تدریج و به همراه خنده و بازی به او بدهید (زیرا کودک در ابتدا با غذا بازی می‌کند و از این کار نیز لذت می‌برد) و در انتها مقدار بسیار کمی از آن را می‌خورد. و درنهایت اگر احساس کردید که کودکتان کاهش وزن پیدا کرده و یا هر مشکل دیگری برایش پیش آمده، حتماً با پزشک مشورت کنید.

نخستین تعامل پرتنش

یک هفته،
چند نگاه

محمد سروش

سرانجام پس از نزدیک به سه ماه که از آغاز به‌کار مجلس هفتم می‌گذشت و درحالی که مواجهه و رودررویی میان دو قوه مقننه و مجریه صورت نگرفته بود، دولت و مجلس کنار هم قرار گرفتند و نخستین جلسه تعامل برگزار گردید، اما اولین نشست مشترک دولت و مجلس هفتم، درحالی که قرار بود جلسه تفاهم و همدلی باشد به جلسه انتقاد شدید دو قوه مجریه و مقننه از یکدیگر و از جمله انتقاد از سخنگوی دولت تبدیل شد.

اصلاحات و تغییرات صورت گرفته در برنامه چهارم توسعه و حذف دو ماده کامل از این برنامه از جمله «عدالت جنسیتی» و «جرم سیاسی» اعتراض تعدادی از نمایندگان به سخنان عبدالله رمضان‌زاده سخنگوی دولت که در جلسه هفته قبل خود با خبرنگاران از طرح جداسازی در دانشگاه‌ها انتقاد کرده بود، پرونده هسته‌ای ایران و استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای و مسائل اقتصادی، ظاهراً از مهمترین مباحث مطرح شده در این نشست مشترک بود، اما دولت و نمایندگان مجلس هفتم تنها به طرح این موضوعات اکتفا نکردند و هرآنچه از دوم خرداد ۷۶ تاکنون در کشور رخ داده، از جمله بحرانهایی که خاتمی از آن تحت عنوان «هر ۹ روز یک بحران» یاد کرده بود و قتل‌های زنجیره‌ای، در اولین نشست مشترک دولت و مجلس هفتم مطرح شد.

چالش های تازه به جای همدلی

هرچند سیدمحمد خاتمی با اعلام اینکه این جلسه برای همدلی و تفاهم تشکیل می‌شود، از نمایندگان مجلس دعوت کرده بود، اما نشست دولت و مجلس به صحنه یکی از پرانتقادترین جلسات تبدیل شد که می‌توان از آن به عنوان مرحله جدید و تازه چالشها میان این دو رکن اصلی نظام یاد کرد.

انتقاد از سخنگوی دولت ظاهراً یکی از اساسی‌ترین مباحث طرح شده در این جلسه به‌شمار می‌رفته و غالب نمایندگان و حتی رئیس مجلس، آن را طرح کرده بودند.

رمضان‌زاده دو روز پیش از نشست مجلس و دولت در گفتگوی خبری خود درباره مسائل مطرح شده از سوی برخی نمایندگان مجلس در زمینه حجاب گفته بود:

«در مورد مسأله حجاب آنچه در جمهوری اسلامی از نظر دولت قابل اعتنا است، دیدگاه حضرت امام(ره) است. در سال ۶۲ یا ۶۳ جداسازی محیط‌های آموزشی در دانشگاه‌ها و جداسازی دختران و پسران دانشجو مطرح شده بود و اقداماتی را نیز انجام داده بودند. در آن زمان عکس‌العمل حضرت امام(ره) و دختر ایشان که به مقامات رسمی اعلام شد، این بود که «اگر یک روزه چنین دیوارها و حایل‌هایی برداشته نشود، مستقیماً از سوی دفتر امام اقدام خواهد شد».

برای اینکه هیچ تناسبی بین این‌گونه دیدگاه‌ها و دیدگاه جمهوری اسلامی راجع به حجاب و فعالیت اجتماعی زنان وجود ندارد.»

سخنگوی دولت در این ارتباط از اینکه چنین دیدگاه‌هایی که بیشتر شبیه دیدگاه‌های طالبان است در جمهوری اسلامی مطرح می‌شود، اظهار تاءسف کرده بود.

سخنان رمضان‌زاده موجی از اعتراض و انتقاد را در مجلس برانگیخت و تعدادی از نمایندگان نسبت به آن واکنش نشان دادند. این اعتراضها سبب شد حداد عادل رئیس مجلس هم در یک موضع‌گیری رسمی اعلام کند که اظهارات اخیر سخنگوی دولت جفا به مجلس است و این سخنان نه در شأن مجلس است و نه در شأن دولت.

بحث بر سر حجاب و نوع پوشش چندی است به اشکال مختلف از سوی برخی نمایندگان مجلس مطرح شده و طرح آن به‌گونه‌ای بوده که در جامعه این تصور پدید آمده که گویی مجلس درپی آن است تا نحوه معینی از پوشش و قرار گرفتن زنان در چارچوب مشخصی را به عنوان مصوبه که الزام قانونی دارد، در برنامه خود پیش‌بینی کنند.

... چه برای دختر
و چه برای پسر
نیازمند لباس
ملی هستیم

حجاب ملی

در این ارتباط رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس با ابراز اینکه **«ما می‌خواهیم حدود شرعی حجاب و مد را عرضه کنیم»** یادآور شده است: «ما معتقدیم که حد شرعی باید رعایت شود و ما می‌خواهیم آن را لحاظ کنیم و حجاب را متنوع عرضه کنیم. مانند حجابی که در لبنان از تنوع بسیار برخوردار است. چه برای دختر و چه برای پسر، نیازمند لباس ملی هستیم».

به گفته **عماد افروغ** ساماندهی مد و لباس در کشور به مرکز پژوهش‌های مجلس سپرده شده و کمیسیون فرهنگی مجلس در مورد حجاب که ضرورت جامعه دینی است و ریشه‌های کهن و باستانی دارد، به‌طور اصولی و اساسی بحث شده است.

نشست پرتنش دولت و مجلس از وجود اختلاف‌نظر جدی میان وزیران دولت و نمایندگان مجلس حکایت داشت.

حداد عادل رئیس مجلس در این زمینه معتقد است که «**اختلاف‌نظری که بین مجلس و دولت هست، چندان مهم نیست که در مورد آن هیاهو شود. ممکن است هریک نظرات متفاوتی داشته باشند، اما طبق وظایف قانونی خود عمل می‌کنند.**»

حداد عادل بیان برخی انتقادها را برای باز کردن فضای تعامل و همکاری می‌داند و می‌گوید: «نمایندگان ناچار به بیان واقعیت‌ها به دولت هستند و نظارت بر دولت و بیان ضعف‌های آن نباید تضعیف دولت تلقی شود، بلکه مقدمه‌ای برای تقویت دولت است. رئیس جمهور هم باید خوشنود باشد که حدود ۳۰۰ نفر از افراد مورد اعتماد مردم در سراسر کشور بر دستگاههای اجرایی نظارت می‌کنند و ضعف‌های آن را شناسایی و به دولت منعکس می‌کنند.»

اختلاف‌نظرها و طرح انتقادهای متقابل محدود به بحث حجاب و مباحث مربوط به آن نبود، بلکه مسائل اقتصادی و تغییراتی که به‌طور اساسی در برنامه چهارم توسعه از سوی مجلس داده شد نیز محور بحث و جدلهای مجلسیان و دولتیان بود. مجلس با حذف تعدادی از مواد برنامه پیشنهادی دولت عملاً بسیاری از پیش‌بینی‌های دولت را نادیده گرفت و موجب شد بستر مناسب تحقق آنها دچار مشکل جدی و اساسی شود.

در این ارتباط رمضان‌زاده سخنگوی دولت گفت: «دولت براساس چشم‌انداز برنامه توسعه که به تأیید مقام معظم رهبری رسیده بود، برنامه‌ای را تنظیم کرد، برای اینکه فاصله‌ای که درحال حاضر حتی با کشورهای درحال توسعه‌ای مانند مالزی و ترکیه داریم را کم کنیم و در برخی موارد حتی پیشی بگیریم... بحث عمده را بر روی خصوصی‌سازی و جذب سرمایه خارجی قرار داده بودیم تا بتوانیم حداقل انتظارات مردم را پاسخ گوییم، اما با تغییرات به‌وجود آمده، روند رشد ۸ درصدی غیرقابل تحقق و رسیدن به مرزی که شهروندان ایرانی به حداقل درآمد سرانه پیش‌بینی شده برسند متوقف خواهد شد. مسوولیت این امر مهم برعهده کسانی است که چنین تصمیم‌گیری کرده‌اند. این افراد باید در آینده پاسخگوی عقب‌ماندگی‌های مردم ایران در این زمینه باشند.»

این سخنان سخنگوی دولت نیز بر بسیاری از نمایندگان مجلس هفتم گران آمده بود که موجب شد، لحن انتقادی خود نسبت به سخنگوی دولت را گزنده‌تر کنند.

حرفهای خلاف قانون سخنگوی دولت!

احمد توکلی که علاوه بر نمایندگی تهران، مسوولیت

ریاست مرکز پژوهش‌های مجلس را عهده‌دار است، اظهارات سخنگوی دولت درخصوص برنامه چهارم توسعه را خلاف قانون دانست و گفت: «هر موضوعی را که مجلس تصویب کند، دولت موظف به اجرای آن است و باید پاسخگو باشد و آقای رمضان‌زاده در مورد عدم مسوولیت‌پذیری دولت درقبال لایحه برنامه چهارم توسعه خلاف قانون حرف زده است. هرچند از فضای اصلی مباحث طرح شده در نشست دولت و مجلس اطلاعات ریزی به بیرون درز نکرده، اما **حجت‌الاسلام ابطحی** معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهور از وجود انتقادات تند رؤسای کمیسیونهای مختلف مجلس به دولت خبر داد.

به گفته وی رئیس مجلس توضیحاتی را در مورد انتقادهایی که نسبت به مجلس مطرح می‌شود ارائه کرد و از آنچه به عنوان سختگیری‌ها و مواضع متحجرانه به مجلس نسبت داده می‌شود، انتقاد نمود.

ابطحی روایت حضور خود را در جلسه مشترک مجلس و دولت این‌گونه شرح می‌دهد:

«حمله رمضان‌زاده سخنگوی دولت که روز قبل‌اش بعضی رفتارها را در مورد طرح جدا کردن زن و مرد، رفتار طالبانی دانسته بود، بیش از هر چیزی مجلسی‌ها را ناراحت کرده بود، اما این اتفاق یک خوبی داشت که سبب شد همه‌شان از این حرف تبری کنند و ضمن بد و بیراه گفتن به رمضان‌زاده نسبت به اینکه اهل خشونت نیستند و می‌خواهند در جامعه طرفدار آزادی باشند، حرف زدند. چه بهتر از این. خدا کند که این نظرات مجلس تأثیری هم بر نیروی انتظامی که با این هجوم گسترده در خیابانها به گمان خود تقوی را دارند جایگزین فحشا می‌کنند، داشته باشد. از قضا جایی که من نشسته بودم، آقای خوش‌چهره، شمیرانی رئیس دفتر آقای حداد عادل و آقای کوچک‌زاده که مواضع ایشان به حزب‌الله نزدیک است و در جلسات اولیه شعار مرگ بر آمریکا می‌داد هم بودند. آخرای سالن نشسته بودیم. گاه شوخی هم می‌کردیم و حرف می‌زدیم. یک بار هم با آقای کوچک‌زاده حرف زدم. خیلی جدی فرمودند، **من با کسانی که از آنها متنفرم نمی‌توانم صحبت کنم.** انصافاً قاطعیت داشت. من هم البته تصمیم نداشتم به خاطر این حرف آقای کوچک‌زاده خودم را از پنجره پرتاب کنم! به بحث با نمایندگان مجلس ادامه دادم. القصه: قرار است تعامل خوبی بین مجلس و دولت برقرار شود.»

بحث بر سر نخستین نشست مشترک دولت و مجلس در سطح روزنامه‌ها نیز واکنش‌ها و بازتابهایی را به دنبال داشت.

> این افراد باید در آینده پاسخگوی عقب‌ماندگی‌های مردم باشند

با این توضیح که روزنامه‌های طیف منتقد دولت تنها به گزارش محتوای آن پرداختند و در پیرامون آن یادداشت و تحلیلی ارائه نکردند.

روزنامه آفتاب یزد از طیف دیگر طی سرمقاله‌ای با عنوان «تکلیف مشکلات مردم چه می‌شود؟» نوشت: «به نظر می‌رسد مانند بسیاری از امور دیگر که ظاهراً انجام آن توسط مجلس ششم قبیح بود و تکرار آن توسط مجلس هفتم بلامانع، این موضوع نیز درمیان روزنامه‌های آن‌طرفی حساسیتی ایجاد نخواهد کرد، اما سخنگوی دولت چه گفته است؟ اعلام مخالفت با تغییرات انجام شده در برنامه چهارم و نیز اعتراض به پیشنهاد جداسازی دختران و پسران در دانشگاه‌ها دو محور اصلی اظهارات رمضان‌زاده بود... بعضی از کسانی که امروزه مصوبات مجلس را تا حد مقدسات بالا می‌برند، همان افرادی هستند که تنها چند ماه قبل مجلس ششم را به خاطر تصویب برداشت مبالغی از حساب ارزی برای تنظیم نرخ ارز، حل برخی مشکلات بخش کشاورزی و تکمیل برخی پروژه‌های عمرانی نیمه تمام مورد حملات شدید قرار می‌دادند و حتی آن را خطرناک و زدن چوب حراج به ثروت ملی می‌دانستند.»

نبود اراده کلان نگری

روزنامه ابتکار نیز طی سرمقاله‌ای تحت عنوان «نشست مشترک با کدام هدف؟» نوشت: «متاءسفانه به نظر می‌رسد در هر دو اردوگاه اصلی طیف‌های سیاسی فکری کشور اراده‌ای برای انسجام‌بخشی و کلان‌نگری درخصوص مسائل و مباحث پایه‌ای وجود ندارد. در چنین شرایطی به همان نسبت که طرفین در نحوه به‌کارگیری ادبیات انتقادی خود از طرف مقابل باید ملاحظات مختلف را درنظر بگیرند، ضروری است که در مواردی این‌چنین با اهم و مهم کردن موضوعات، از فدا شدن برخی اصول به پای دیدگاه‌های فردی و یا شاید بدفهمی‌های متقابل جلوگیری شود. به هرحال همانگونه که برخی نمایندگان مجلس و دولت از نتایج این نشست گفته‌اند، به نظر می‌رسد موارد حاشیه‌ای و طرح انتقادات از سوی مهمان و میزبان چنان بر فضای جلسه سایه افکنده بود که انتظار خبر خوشی داشتن از چنین جلسه‌ای و جلسات آتی چندان امیدوارکننده نخواهد بود.»

در این میان **روزنامه شرق** نیز با اختصاص سرمقاله خود به این موضوع یادآور شد: «درخصوص پیروزی محافظه‌کاران در انتخابات مجلس هفتم، عوامل مختلفی از جمله رد صلاحیت گسترده اصلاح‌طلبان، عدم مشارکت جدی تمام واجدان حق رأی، استفاده کامل از ابزارهای قانونی و شبه‌قانونی، به میدان آوردن چهره‌های جدید و... را می‌توان برشمرد، اما بی‌تردید وحدت‌نظر و هماهنگی آنان در دستیابی به استراتژی حفظ قدرت تا آخرین نفس درحالی که از مدتها پیش میان نیروهای دوم خردادی اختلافات زیادی ریشه دوانیده بود، حرف اول را می‌زد. آنان به کمک همین تاکتیک، اکثریت مطلق کرسی‌های مجلس را کسب کردند و هم‌اکنون در انتظار دراختیار گرفتن سومین قوه، یعنی« مجریه» شیوه‌های مختلف را می‌آزمایند.

میدان بحث یا میدان رزم؟

... حال در چنین فضایی به دعوت رئیس جمهوری اولین نشست دولت و مجلس برگزار شد...

نشست مشترک میان دو قوه تبدیل به میدان رزمی شد که به نظر می‌رسد خواسته عقلای محافظه‌کار نبود. زیرا نه‌تنها شعار آنان درخصوص تعامل با دولت را خدشه‌دار کرد و درعین حال این سؤال را در نزد افکار عمومی باقی گذاشت که چگونه است مجلس به هر نحو که بخواهد می‌تواند لایحه دولت را دستخوش تغییر کند، ولی دولت اجازه هیچ‌گونه اظهارنظری درخصوص این تغییرات نداشته باشد» به نظر می‌رسد تجربه تنش‌زا و پرالتهاب نشست نخست دولت و مجلس در این قالب دوباره تکرار نشود، اما فضای فکری و گفتمانی کاملاً متفاوت میان عناصر این دو قوه اصلی کشور همواره بستر تنش و اصطکاک را تا استقرار دولت بعدی خواهد داشت. ■

گمان مؤمن همچون ستاره‌شناسی (درست) است ● حضرت امیر(ع)

داداش بزرگه ... داداش کوچیکه ...

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

اشاره: چند روز قبل مهمان یک دوست به نام حسین بودم. طبق معمول صحبت از همه جا پیش آمد، از روزگار، از گرانی، از گرما، از فوتبال، از سینما، از مردم، از رفاقت، از رفاقت، و از رفاقت که چقدر در این دوران کمرنگ شده است، که دیگر دوستی‌ها طعم و بوی لوطی‌گری را ندارد، که دیگر رفاقت‌ها مثل گذشته‌ها از سر خلوص و صداقت نیست، و از اینکه دیگر کار به جایی رسیده که حتی دو برادر نمی‌توانند به یکدیگر اعتماد کنند و...، که ناگهان «حسین ـ ع» حرف را قطع کرد و گفت:

ـ اما نه...، توی همین روزگار و همین دوره که میگی رفاقت‌ها مرده و برادرها جواب سلام همدیگررو با درنظر گرفتن منافع میدن، من دوتا برادر می‌شناسم مثل دوتا رفیق... مثل دوتا رفیق که عین کوه پشت همدیگه وایسادن!

حسین آقا طوری با حرارت و هیجان از «دو برادر عین دو رفیق» صحبت می‌کرد که کنجکاوی مرا حسابی برانگیخت و بعد که اشتیاق مرا متوجه شد، یکمرتبه سکوت کرد و دیگر حرفی نزد. توی چشمانش خیره که شدم زد زیر خنده، من هم خندیدم و گفتم:

ـ حالا دیگه آب افتاد دست شمر... تو هم می‌دونی که من دنبال این سوژه‌ها هستم [مشتت‌رو جمع کردی!] تعریف کن ببینم قصه چیه؟

حسین آقا کمی دیگر سربه‌سرم گذاشت و سپس به حرف آمد و گفت و با هیجان هم گفت که حاصل حرفهایش قصه‌ای است که درپی می‌آید، با این توضیح که راوی داستان زندگی این شماره، هیچ‌یک از شخصیت‌های ماجرا نیستند!

از آن غروبهای دلگیر تابستان بود که ثانیه‌هایش فقط با خمیازه‌های کسالت می‌گذشت. و این دلگیری و کسالت انگار جلوی دیوارهای سر به آسمان کشیده زندان، و مقابل در بزرگ و پهن و ورودی «قصر» بیشتر از همه جا احساس می‌شد.

تک و توک مردم روی چمن‌های مقابل زندان قصر نشسته بودند. چند نفری نیز زیر سایه‌ها دراز کشیده بودند. در کنج یک دیوار اما، مردی با قامت بلند، چهارشانه و ورزیده به نام ناصر، با چهره‌ای گندمگون که با موهای تازه جوگندمی شده‌اش همخوانی داشت، قدم می‌زد و سیگار می‌کشید و مدام با خود زمزمه می‌کرد: «بهش توضیح میدم... داداش نصیر حتماً موقعیتم‌رو درک می‌کنه!»

مرد که ۳۵ ساله بود و جذاب، این امیدواری‌ها را به خود داد و بعد بی‌اختیار بر بال خاطراتش نشست و به گذشته‌ها پر کشید، به سالهای خیلی دور، به روزهایی که خودش ۲۲ ساله بود و «داداش نصیر» ۳۰ ساله، یعنی به سیزده سال قبل...

○

ناصر که ظهر به اصلاح رفته و با پول برادربزرگش «نصیر» یک کت و شلوار اعلی و شیک هم خریده و بر تن کرده بود تا به خواستگاری دختر مورد علاقه‌اش برود، درحالی که پدر و مادرش را سوار بر پیکان جوانانی که آن را هم «داداش نصیر» برایش خریده بود، کرده و ماشین را کمی دورتر از مغازه برادر پارک کرده بود، رو به او نمود و برای چندمین بار سعی کرد برادرش را قانع کند:

ـ داداش نصیر اجازه بده در مورد خریدن خانه، به خانواده «لاله» قول ندم...

نصیر اما، همانطور که داشت در و پنجره مغازه‌ای را که تازه اجاره کرده بود تا در آن یک کاسبی راه بیندازد رنگ می‌کرد، به شوخی برس رنگ را تا صورت برادر کوچک آورد و خندید و بعد گفت:

ـ خر نشو پسر... من اینطور خانواده‌های مایه‌داررو می‌شناسم، از قدیم و ندیم گفتن: «یا مکن با فیلبانان دوستی / یا بنا کن خانه‌ای درخور فیل» حالا حکایت تو هم همینه، یا باید درست‌رو توی دانشگاه مثل بچه آدم تموم می‌کردی تا «ننه» یکی از همین دخترای در و همسایه‌رو که همشکل خودمون هستن برات می‌گرفت، یا حالا که بین اون همه دختر همکلاسیت، زدی و عاشق دختر یک خانواده مایه‌دار شدی، باید طوری بری داخلشون که پس‌فردا تحقیرت نکنند! فکر کردی اون آقای بازاری که من دیدم ـ بابای لاله ـ حاضره دخترش‌رو بده دست تو که توی بالاخونه تاریک و نمور خونه قدیمی بابای ما، در جنوب شهر باهات زندگی کنه؟ نه ناصرجون، حرف داداش بزرگت‌رو گوش کن و امشب موقعی که حرف پیش آمد، بهشون بگو که قراره یک خونه بخری...

ناصر با اینکه می‌دانست تمام حرفهای نصیر در مورد خانواده لاله و شرط و شروط آنها درست از آب درخواهد آمد، با این حال نگران بود! و گفت:

ـ داداش اگه نشد خونه بخرم چی؟ اون طوری که...

نصیر اما، یکمرتبه اخم کرده برس را داخل سطل رنگ انداخت. سیگاری آتش زد و دودش را توی صورت ناصر فوت کرد و با لحنی دلخور پاسخ داد:

ـ نشه؟ واسه چی نشه؟ ببینم مگه «داداشت» تا حالا حرفی بهت زده و قولی داده که بعداً نشده؟ لابد نگرانی که پول خونه و خرج عروس تورو می‌خوام از کجا بیارم؟ باشه، چون دهنت قرص و محکمه بهت میگم، فقط به این شرط که وقتی شنیدی برام معلم بازی درنیاری و «اگه و مگه» نکنی، قبول؟ پس بگذار بهت بگم؛ چند وقته که دارم «رد» یکی از این نزول‌خوارهای حرام لقمه‌رو می‌زنم، یکی از این هیولاها که خون نصف آدمهایی مثل من و تورو توی شیشه کرده! خبر دارم که هر دوشنبه، آخر ماه توی دفترش که شبیه لونه سگ می‌مونه میشینه تا خلق اللّهی که بهش بدهکارند بیان و نزولشون‌رو بدن، بعد هم آخر شب واسه اینکه کسی بهش مشکوک نشه، همه پولهارو می‌ریزه داخل یک گونی برنج و می‌گذاره توی ماشین پیکان مدل ۴۷ رنگ و رورفته‌اش و راهی خونه‌اش میشه، فکر همه چیزرو هم کردم، کافیه با ماشین بپیچم جلوش و دوتا کشیده بگذارم در گوشش و گونی‌رو بردارم و لاستیکش‌رو پنچر کنم و بعد هم الفرار... اون‌وقت چی میشه؟ یک خونه خوشگل برای داداش کوچیکه می‌گیرم و یک جشن عروسی «مشتی» براش برگزار می‌کنم و اگه ته گونی چیزی هم بمونه، همین مغازه‌رو از صاحبش می‌خرم؛ اون موقع تو درست تموم میشه و واسه خودت آقامهندس میشی، منم با همین مغازه یک کاسبی راه می‌اندازم!

ناصر همه حرفهای برادر را شنید و سکوت کرد. می‌دانست که نصیر اگرچه خلافکار نیست، اما جرأت هر کاری را دارد، شاید دلش هنوز شور می‌زد، اما این را می‌دانست که نباید روی حرف برادر بزرگ حرف بزند. پس صورت داداش نصیر را بوسید و با پدر و مادر به مجلس خواستگاری رفت و قرار و مدارها گذاشته شد. خانواده لاله که می‌دانستند وقتی درس ناصر تمام شود درآمد خوبی خواهد داشت، موقعی که شنیدند دامادشان خانه هم خواهد داشت، قرار روز عروسی را گذاشتند برای پنجشنبه آخر ماه؛ یعنی سه روز بعد از دوشنبه آخرماه!

دوشنبه که رسید، ناصر دل توی دلش نبود، طوری نگران بود که به دانشگاه نرفت و از در خانه هم بیرون نیامد و حتی ـ برخلاف روزهای قبل ـ با لاله تلفنی هم صحبت نکرد. تمام روز را داخل همان اتاق بالا خانه تاریک و نمور خانه قدیمی پدر در جنوب شهر نشسته و کز کرد و خیره به در شد و منتظر ماند تا در خانه باز شود و داداش نصیر با گونی پر از پول تو بیاید و قهقهه بزند و با تکیه‌کلام همیشگی بگوید: «داداش کوچیکه کجایی؟ بیا که همه چیز درست شد»! اما وقتی شب گذشت و «شب‌تر» هم گذشت و از نصیر خبری نشد، دلش قرار را از دست داد. تا صبح پلک نزد و سیگار کشید و قدم زد و... تا اینکه ساعت ۸ صبح یکنفر به خانه‌شان تلفن زد و شوم‌ترین خبر عالم را داد: «دیشب نصیر هنگامی که داشته از یک پیرمرد سرقت مسلحانه می‌کرده توسط مأموران پلیسی که اتفاقی پیداشون میشه، دستگیر شده!»

ناصر همانطور گوشی به دست خشکش زد. باورش نمی‌شد آنچه شنیده حقیقت دارد، اما چند هفته بعد که به ملاقات «داداش نصیر» رفت و عین همان حرفها را از زبان برادر بزرگ شنید، طوری حقیقت را باور کرد که به سختی گریست. اما نصیر او را «هی» زد و گفت:

ـ زشته بچه... طوری که نشده... چشم بگذاری روی هم آمدم بیرون... تو فقط بهم بگو ببینم قضیه عروسیت که به‌هم نخورد؟

ـ نه داداش، خوشبختانه لاله اونقدر منو دوست داره که خانواده‌اش‌رو راضی کرده که فعلاً توی یک خونه اجاره‌ای زندگی کنیم تا بعد!

این را که ناصر گفت، نصیر نفسی به‌راحتی کشید و گفت: «حالا که خیالم راحت شد، می‌خوام یک تعهد بزرگ به گردنت بگذارم...» ناصر درحالی که صدایش آهنگ بغض داشت، گفت:

ـ بزرگتر از جونم که نیست داداش؟ به علی«ع»

براساس سرگذشت:
نصیر و ناصر

به‌روایت:
حسین - ع از تهران

جونم‌رو حاضرم فدات کنم!

نصیر که لرزه گونه‌هایش نشان می‌داد تلاش زیادی می‌کند تا اشکها از چشمخانه درشت و سیاهش بیرون نزنند، تبسمی کرد و گفت: «می‌دونم داداش کوچیکه که اونقدر مرد هستی ولی قضیه اینه که لابد شنیدی زنم «فرخنده» پس از اینکه خبردار شده باید بیست سال حبس بکشم، تقاضای طلاق داده، امروز هم وکیلش آمد و گفت «فرخنده قراره با یک مرد پولدار ازدواج کنه، اما چون شوهرش حاضر به نگهداری از بچه‌ها نیست...» بغض پنجه در گلوی نصیر کشید و شاید اگر یک کلمه دیگر حرف می‌زد، آنچه که هیچکس تا سن سی سالگی از چشم نصیر ندیده بود، بصورت اشک روی گونه‌هایش می‌دوید! اما «داداش کوچیکه» مانع شد و حرف برادر بزرگ را قطع کرد و گفت: «نوکرتم داداش... هم نوکر خودتم و هم غلام دوتا دخترت هستم... نگران چی هستی داداش نصیر؟ مگه من مردم که «دریا و ساحل» آواره بشن...؟ خودم نوکریشون‌رو می‌کنم... داداش تو همه چیزت‌رو واسه خاطر من باختی...»

آن شب در سلولی که نصیر می‌خوابید، بی‌صداترین گریه عالم از چشمان مردی فرو ریخت که حالا دیگر در زندگی هیچ چیز نداشت جز امید؛ «خدارو شکر که زندگی ناصر سروسامون گرفت، و خدارو شکر که او هوای «دریا و ساحل»رو هم خواهد داشت... خدارا شکر!»

○

از آن روز به بعد، نصیر هر پنجشنبه صبح که از خواب بیدار می‌شد، یقین داشت که «داداش کوچیکه» به ملاقاتش می‌آید. بارها بهش گفته بود: «ناصرجون تو زن داری، زندگی داری، درس داری، باید بری سر کار، به خدا من انتظار ندارم که تو هر پنجشنبه زندگیت‌رو بگذاری و بیای سراغ من و...»

داداش کوچیکه اما، هر بار پاسخ می‌داد: «داداش نصیر تو زندگی من هستی، تو زن من هستی، بچه من هستی، کار و اداره من هستی... داداش تو همه چیز من هستی!»

و اینگونه بود که هر پنجشنبه پس از پایان وقت ملاقات، «داداش بزرگه» به امید دوباره دیدن «داداش کوچیکه»، با اشک چشمانش پشت سر «ناصر» آب می‌ریخت تا پنجشنبه دیگری از راه برسد!

و پنجشنبه‌ها آمد و آمد، «نصیر» که به برادر کوچک توصیه کرده بود «دلم نمی‌خواد پدر و مادر و دوتا دخترم توی این لباس و داخل زندان منو ببینند» هر پنجشنبه منتظر می‌ماند تا «داداش کوچیکه» بیاید و برایش خبر بیاورد. و ناصر نیز هر پنجشنبه می‌آمد و خبرهایی برای «داداش بزرگه» می‌آورد تا او به زندگی امیدوار شود:

ـ داداش نصیر، دانشگاهم تمام شد...

ـ داداش نصیر، توی یک شرکت باحقوق عالی استخدام شدم...

ـ داداش نصیر، دریا و ساحل رفتند مدرسه...

ـ داداش نصیر، دوتا دخترت دوتا خانم شدن...

ـ داداش نصیر، توی شرکت رئیس شدم...

ـ داداش نصیر، یک ماشین آخرین مدل خریدم...

ـ داداش نصیر...

ـ داداش نصیر...

همه این خبرها و پیغام‌ها را «داداش کوچیکه» در هر پنجشنبه به «داداش بزرگه» می‌رساند. و نصیر بی‌آنکه بداند «داداش کوچیکه» برای امید دادن به او چه‌بسا دروغهایی را نیز سرهم می‌بافد! تنها به امید روز خلاصی بود که در زندان چنان منش و رفتار باشخصیتی از خود ارائه داد که سرانجام مسوولان زندان هفت سال قبل از رسیدن بیست سال، برایش تقاضای عفو کنند. و حالا ساعتی بود که حکم آزادی نصیر به دستش رسیده و او مشغول خداحافظی با همه کسانی بود که از شوق آزادی او اشک می‌ریختند؛ از زندانی تا زندانبان!

○

«داداش کوچیکه» با همان چهره گندمگون و همان اندام ورزیده هنوز گوشه دیوار داشت قدم می‌زد و سیگار می‌کشید و زیرلب با خود زمزمه می‌کرد: «بهش توضیح میدم...، داداش نصیر حتماً موقعیتم‌رو درک می‌کنه»! ناصر همچنان مشغول زمزمه با خود بود که صدای خشک و بی‌روح در بزرگ زندان توجهش را جلب کرد. خوب که چشم انداخت مردی ۴۳ ساله را دید که اگرچه هنوز هیکل مردانه‌اش را حفظ کرده، اما موهای یکدست سفید و چین و چروک صورتش نشان از سختی ایام می‌داد. مردی را دید که وقتی در زندان پشت سرش بسته شد، نگاهی به دیوارهای بلند زندان انداخت و سری از روی افسوس تکان داد و پا داخل خیابان گذاشت، داخل زندگی!

«داداش کوچیکه» وقتی «داداش بزرگه» را شناخت، شادترین فریاد همه عمر ۳۵ ساله‌اش را سر داد:

ـ داداش نصیر... نوکرتم...

همه مردمی که آن روز جلوی در زندان بودند، وقتی می‌دیدند دو برادر آنطور با عشق یکدیگر را در آغوش کشیده و یکی بر دستها و دیگری بر چشمان آن یکی بوسه می‌زند و هر دو اشک می‌ریزند، مردم نیز بی‌اختیار همصدای گریه‌شان شدند!

دقایقی که گذشت و چشم‌ها خشک و لبها خندان شد، داداش کوچیکه گفت: «بریم؟» داداش بزرگه اول گفت «بریم»، اما بعد نگاهی به اطراف انداخت و پرسید: «پس ماشین آخرین مدلت کو که ما بابتش کلی به این نگهبانها پز داده بودیم؟» ناصر خندید و گفت: «ماشین نیاوردم... یعنی بچه‌های خونه کمی کار داشتند، پیاده آمدم!»

نصیر حرفی نزد و درحالی که دست در بازوی ناصر انداخت، همراه داداش کوچیکه شد تا هرجا او می‌رود، برود. اما وقتی دید مسیری که می‌روند بسوی خانه قدیمی پدر در جنوب شهر است، شاید به عنوان حق‌شناسی هم که بود دوست داشت ابتدا به خانه «داداش کوچیکه» بروند، رو به او کرد و گفت: «ناصر بهتر نیست ابتدا سری به خونه تو بزنیم و بعداً با لاله و بچه‌هات بریم پیش ننه و بابا؟»

ناصر سری تکان داد و گفت: «میریم داداش... بعداً اونجا هم میریم...» و نصیر که در آن لحظه از شادی آزادی به هیچ چیز فکر نمی‌کرد، حرف برادر کوچکتر را پذیرفت و همراه او سوار بر تاکسی شد و در طول راه مدام حرف زد و حرف زد تا بالاخره ناصر فرمان ایست داد و تاکسی کنار خیابان ایستاد و هر دو پیاده شدند. نصیر همین که پا به پیاده‌رو گذاشت و به محض اینکه چشمش به یک مغازه افتاد، یکمرتبه درجا ایستاد و گفت: «این همان مغازه اجاره‌ای من نیست؟» و بعد که نگاهش به تابلوی سردر مغازه افتاد که نوشته بود «مبل‌فروشی نصیر»، حیرتش دوچندان شد و پرسید: «ببینم ناصر... مگه تو نگفتی این مغازه‌رو بعد از زندانی شدن من به صاحبش پس دادی؟» ناصر به آرامی گفت: «دروغ گفتم داداش نصیر»! نصیر که معنی حرف «داداش کوچیکه» را نمی‌فهمید، همچنان نگاهش به تابلو بود که دید یک پسر جوان از مغازه خارج شد و رو به ناصر گفت: «اوستا از بازار زنگ زدند و گفتند سفارش جدیدتون حاضره»!

ناصر در گوش شاگرد مغازه چیزی گفت و او را راه انداخت، اما نصیر که حیرتزده‌تر نشان می‌داد پرسید: «اوستا کیه؟ سفارش چیه؟ اینجا چه خبره ناصر؟ مگه تو... مگه تو نگفته بودی مغازه‌رو پس دادی، مگه نگفته بودی مهندس شدی و مدیرعامل یک شرکت بزرگ شدی... یک حرفی بزن ناصر...؟

«داداش کوچیکه» اما درحالی که سرش را پایین انداخت پاسخ داد: «دروغ گفتم داداش، همه چیزرو بهت دروغ گفتم داداش... کدام شرکت؟ کدام مهندس؟ من نتوانستم درسم‌رو ادامه بدم... با لاله هم نتونستم ازدواج کنم... یعنی خانواده‌اش بعد از اون اتفاق ـ زندانی شدن تو ـ با ازدواج دخترشون و من مخالفت کردند... سه، چهار ماه بعد از آن بود که خودم هم درسم‌رو ادامه ندادم... نمی‌تونستم داداش، یا باید

بقیه در صفحه ۶۲

کردار نیک و بد انسان بر تعادل زمین تأثیر می‌گذارد ● یوگا نندا

مقبولیت جرائم، تهدیدی برای آینده

ناهید یعقوبی هرزندی

خبرنگار بخش فرهنگی صفحه بازتاب

بسیاری از مردم، حریمی را برای خود و دیگران قائل‌اند که به هیچ‌وجه نه به دیگران و نه به خود اجازه و حق تجاوز را نمی‌دهند و کسی که با زیرپا گذاشتن این ارزشها آنها را خدشه‌دار می‌کند به نوعی از طرف جامعه طرد می‌شود و فرقی نمی‌کند که این ارزشها از چه نوعی باشد، فرهنگی، دینی، اجتماعی و یا...

کسی که پا را از حد قانون فراتر بگذارد، خلافکار شناخته شده و با او برخورد می‌شود. که البته در پس پرده این اعمال، به نوعی هدف، تنبیه و اصلاح اوست، و مجازات یک عامل بازدارنده محسوب می‌شود.

ولی زمانی این عوامل تأثیرگذاراند که نتیجه مثبت آن علناً مشاهده شود. هدف از نوشتن این مقاله دو چیز است:

۱ـ میزان اثرگذاری قوانین و مجازات بر کاهش جرم

۲ـ میزان تأثیرگذاری آن بر خود مجرم

شاید با آوردن مثالی بتوان موضوع موردنظر را واضح‌تر بیان کرد.

چند روز پیش، درحال عبور از خیابان انقلاب تهران بودم. یک دانشکده هم در آن حوالی است و طبق معمول، محیط پر از رفت و آمد دانشجوها و البته مردم دیگر است. در همین حین، متوجه خنده‌ها و شوخی‌های عده‌ای از دانشجویان شدم که به گوشه‌ای از خیابان اشاره می‌کردند. کنجکاو شدم بدانم ماجرا چیست. اشاره آنها به یک ماشین نیسان پلیس بود که پشت آن چند جوان نشسته بودند و به دستهایشان دستبند بود. می‌شد اینطور حدس زد که آنها خلافکار هستند. تصور کنید که در این مواقع، این افراد با دستهای دستبندزده، در ماشین پلیس چه عکس‌العملی نشان می‌دهند. (تاءکید می‌کنم که نوع خلاف فرقی نمی‌کند، منظور، نفس عمل خلاف است و احساس فرد خاطی، در مورد عملی که انجام داده، چه کوچک و چه بزرگ) قاعدتاً سرهایشان به علامت ندامت و صدالبته خجالت پایین است وسعی می‌کنند دستهایشان را پنهان کنند، ولی صحنه‌ای که من دیدم، برخلاف اینها بود و همین باعث شده بود که بیشتر جلب توجه کنند. خلافکاران مزبور! آنچنان شور و حالی داشتند که وصف نکردنی است، آنها به طرف عابران دست تکان می‌دادند و سروصدا به‌پا می‌کردند. همه توجه‌ها به سوی آنها جلب شده بود. همه به نوعی یا می‌خندیدند و یا مسخره می‌کردند و جالب‌تر اینکه، آنها یعنی همان خلافکاران! خود را موظف می‌دانستند که با آن دستان بسته به آنهمه احساسات رقیق! همشهری‌هایشان پاسخ بدهند و برای آنها دست تکان بدهند. در همین موقع متوجه عبور چند دانشجو شدم که با خنده و شوخی به یکدیگر می‌گفتند: «چه کیفی می‌کنند؟!»

> صحنه‌ای که من دیدم، بر خلاف اینها بود و همین باعث شده بود که بیشتر جلب توجه کنند. خلافکاران مزبور! آنچنان شور و حالی داشتند که وصف نکردنی است

شاید این موضوع آنقدر اهمیت نداشته باشد که بخواهیم در مورد آن مقاله بنویسیم، ولی همین موارد جزئی که می‌توان از کنار آن به‌راحتی گذشت، تلنگر و یا زنگ خطر و هشداری است که بدانیم به‌تدریج ارزشها کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شوند و قبح جرم از بین می‌رود.

علی‌رغم اینکه عوامل بازدارنده و مجازاتها روزبه‌روز سنگین‌تر می‌شود و دایره قانون رفته رفته به دور این افراد تنگتر، با این حال آمار خلاف رشد نگران‌کننده‌ای دارد. عجیب اینکه اعمال خلاف غریب و تازه‌ای به فهرست خلافها اضافه می‌شود و متأسفانه تیر این جرایم به طرف جوانها نشانه رفته است به‌طوری که برخی از جوانان از ارتکاب جرم، از هر نوعی ابایی ندارند و باز هم متأسفانه اینکه بعضی از آنها زندان را محلی، نه برای اصلاح، بلکه محلی برای کسب تجربه بیشتر و جدیدتر در امور غیراخلاقی می‌دانند. البته نه همه آنها! برای اطلاع بیشتر می‌توان سری به روزنامه‌ها و مجلات، داستانهای عبرت‌آموز و یا صفحه حوادث زد.

شاید همه ما روزانه، شاهد چند نمونه کار خلاف عادی و معمولی! باشیم. مثل صحنه‌ای که خود من به هنگام عبور از خیابان کارگر شمالی دیدم. دو نفر به هم رسیدند، یکی از آن دو نفر، ماده سفید رنگی را که در بسته کوچک وجود داشت، خیلی راحت در برابر چشم من و چند عابر دیگر در کف دست دیگری گذاشت و مبلغش را دریافت کرد و رفت. مسلماً غیر از چشمهای من، چشمهای دیگری هم بودند که این صحنه را دیدند! نه کسی چیزی گفت و نه کسی کاری کرد. مطمئناً اگر کسی اقدامی نکرد، دلیلش ترس از عواقب آن نبود، بلکه بی‌تفاوتی نسبت به قضیه‌ای است که متأسفانه تبدیل به یک امر عادی شده است! موضوعی به نام خرید و فروش مواد مخدر. شاید در این بین عواملی هم هستند که به این مسأله (عادی شدن ارتکاب جرم) دامن می‌زنند. عواملی مانند: شرایط جامعه، نابسامانی اوضاع خانواده‌ها، بیکاری و فقر، برخی رسانه‌ها و عامل مهمی مثل هجوم شبکه‌های ماهواره‌ای و...

با این اوضاع تصور کنید، در آینده چه اتفاقی می‌افتد؟ منظور از آینده یک قرن دیگر نیست. آنچه نگران‌کننده است و موجب تأسف اینکه جرائم روزبه‌روز به عنوان یک رفتار اجتماعی مورد قبول بسیاری از افراد قرار گرفته و جامعه هم نسبت به بسیاری از این نابهنجاریها و ضدارزشها عکس‌العمل خاصی نشان نمی‌دهد.

■

فرهنگ متفاوت زندگیهای مشترک

مریم رجبی‌نیا ـ خبرنگار بخش فرهنگی

در بیشتر مناطق کشورمان، زنانی را می‌بینیم که در زندگی زناشویی خود با مشکلات فراوانی مواجه‌اند و از طرف شوهرانشان مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند، به‌طوری که هیچ امیدی به زندگی خود ندارند و این زندگی را چیزی جز به هدر دادن عمر خویش نمی‌دانند، اما به دلیل ترس از پیامدهای طلاق، هرگز فکر آن را نیز نمی‌کنند و حتی به فکر دفاع از حقوق خود نیز نمی‌افتند.

و همچنین افرادی که بعد از آنکه به عنوان زنان مطلقه شناخته شدند به علت مشکلات بی‌شماری که در خانواده، فامیل و اجتماع برایشان به‌وجود می‌آید، ترجیح می‌دهند به زندگی گذشته خود بازگردند و یا دست به اعمال عجولانه‌ای می‌زنند که نتیجه‌ای جز پشیمانی ندارد.

برای روشن‌تر شدن موضوع و بررسی بیشتر این قضیه به میان چند تن از زنانی می‌رویم که با این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند.

مجبور شدم دوباره با همسرم ازدواج کنم

از خانم م ـ ز، ۲۷ ساله می‌پرسم: چرا با وجود گذشت شش ماه از طلاقتان مجدداً به همسر سابقتان پناه آوردید و به سمت او رفتید. وی می‌گوید: که بعد از طلاق به منزل پدری خود بازگشتم، اما از نظر مالی سخت در مضیقه بودم، ضمناً هرگونه اعمال و رفتارم شدیداً تحت کنترل و نظارت پدر و برادرانم بود. بدون اجازه آنها نمی‌توانستم پا را از خانه بیرون بگذارم. همچنین خانواده همسرم به بهانه‌های مختلف مانع ملاقات من با تنها فرزندم می‌شدند به همین خاطر و دهها دلیل دیگر مجبور شدم دوباره با همسرم که شش ماه پیش از او جدا شده بودم، ازدواج کنم.

صدای سبز بسیج
از: طاها

جنگ خوب، جنگ بد!

«از خوانندگان گرامی درخواست می‌شود با سعه‌صدر و حوصله این مطلب را تا آخر بخوانند و در انتها با وسعت دید خود به قضاوت بپردازند و از هرگونه پیش‌داوری خودداری نمایند.»

دنیا چند بار تکرار می‌شود؟ جهان چند بار به نمایش درمی‌آید؟ حوادث تلخ تکراری چند بار باید مرور شوند؟ چهره‌های متفاوت با صفات و خصلت واحد چند بار باید تکرار شوند؟ جنون، نسل‌کشی، قتل‌عام، تحمیل زور و پذیرش ستم تا کی باید بر جهان سایه افکند؟

جنگ چرا خوب است؟ جنگ چرا بد است؟ برای چه کسانی جنگ خوب است و قابل توجیه، و برای چه افرادی جنگ بد است و قبیح؟ چرا تار و مار کردن بچه‌ها و زنان و طفلان شیرخوار عین دمکراسی است و چرا رزم دفاعی و کشتن مهاجم عین تروریسم؟

چرا حماسه عاشورا مظهر خشونت است؟ چرا گفتگوی تمدنها به ما تجویز می‌شود؟ چرا کشتار نسلها برای نظامیان آمریکایی یک اصل است؟

این دنیا چه دنیایی است؟ چرا یک جا خوب، بد می‌شود و یک جا بد، خوب؟

چرا لبخند زدن به نامرد و مهاجم واجب، تنش‌زدایی و یک اصل می‌شود؟ راستی چرا خاورمیانه به آتش کشیده می‌شود؟ چرا در واشنگتن، نیوجرسی و کالیفرنیا خبری از بمب و موشک نیست؟ چرا خانه‌های فلسطینی‌ها با خاک یکسان می‌شود؟ جنگ چهره زشتی دارد، اما چرا فقط برای ما و چرا روی زیبای جنگ به آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها است؟ تا کی باید روی دهانمان برچسب‌های سکوت سیاسی و نظامی بچسبانیم؟

آیا واقعاً افغانستان به سبب آتش‌افروزیهای غرب به دموکراسی رسیده است؟ عراق چقدر از هدیه جامعه مدنی و دموکراسی غرب بهره برده و می‌برد؟ دموکراسی غربی در لباس آتش و خون چه فرجامی را برای عراقیها رقم زده؟ جنگ چه چیزی را برای عراق به ارمغان آورده است؟ چرا ما هنوز سودای تفاهم و مذاکره با خونخوارترین جنایتکار قرن را در سر می‌پرورانیم؟ و... و می‌دانید چقدر چراهای دیگر در ذهن فرزندان دلسوز نظام و انقلاب، آنها که به قول شهید باکری گوشه‌ای نشسته‌اند و از اوضاع نابسامان جاری غصه می‌خورند به وجود آمده و تمام آنها بی‌پاسخ مانده است؟

لطفاً یکی بگوید که با این همه ظلم و ستم از آن‌سو و پذیرش و سکوت از این سو چه باید کرد؟

یادتان هست آنهایی که هرگز رنگ جبهه و جهاد را ندیدند و بوی باروت را حس نکردند تمام سینه‌سپران و خطشکنان هشت سال دفاع مقدس را به پای میز محاکمه کشاندند که چرا چند صباح بیشتر جنگ را طول دادید؟ جنگ می‌بایست فلان سال تمام شود!! همین آدمها آهسته رفتند و آهسته آمدند و از شاخ گربه ترسیدند. همین آدمها با تشر بوش، گوشهایشان قرمز می‌شود، همان گوشهایی که به مواعظ آن‌طرف آب سپرده شده است!

> «اگر جهانخواران بخواهند در مقابل دین ما بایستند ما در مقابل تمام دنیای آنان خواهیم ایستاد.»

ما از چه می‌ترسیم؟ از چه باید بترسیم؟

اگر تصور این است که با کج‌دار و مریز برخورد کردن با مسائل بین‌المللی و باج دادن می‌شود از تهاجم دیوانگان یاغی جلوگیری کرد، این تصوری باطل و خیالی خام است.

وقتی به سیره سیاسی امام خمینی(ره) می‌نگری تازه متوجه می‌شوی، دولتمردان ما چقدر به خط امام بی‌وفایی کرده‌اند. این جمله را از امام به‌خاطر آورید: «اگر جهانخواران بخواهند در مقابل دین ما بایستند ما در مقابل تمام دنیای آنان خواهیم ایستاد.» چرا حالا که آنها در مقابل دین ما ایستاده‌اند و ارزشها و مقدسات ما را به سخره گرفته و به آن متعرض شده‌اند به حرکت درنمی‌آییم و صدایمان را تبدیل به مسلسل نمی‌کنیم؟ چه باید بکنیم؟ تا کی باید سکوت کنیم؟ چرا باید اسلحه‌ها را بر زمین بگذاریم و غرب اسلحه را بردارد و بر تمام هستی مسلمانان بتازد؟

در پایان این مقال توجه شما را به چند سخن ارزشمند جلب می‌کنیم.

امام علی(ع): ملتی که در خانه بجنگد، خوار و ذلیل خواهد شد.

امام حسین(ع): مرگ سرخ به‌مراتب بهتر از زندگی ذلت‌بار است.

امام خمینی(ره): اگر جهانخواران بخواهند در مقابل دین ما بایستند، ما در مقابل تمام دنیای آنان خواهیم ایستاد.

سکوت را انتخاب کنید، وقتی سکوت می کنیم انگار به خدا گوش فرا می دهیم

گذری بر زندگینامه پاسدار شهید علی‌اکبر دانشی

پاسدار شهید علی‌اکبر دانشی فرزند محمدعلی سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای مؤمن و مذهبی در روستای خرمدشت از توابع بخش کوهبنان کرمان دیده به جهان گشود.

وجود پدر و مادری مؤمن و نیکوکار موجب شد تا او از همان کودکی با خصایل والای انسانی آشنا شود و پرداختن به معنویات را سرلوحه کار خود قرار دهد.

علی‌اکبر تحصیلات خود را تا کلاس پنجم ابتدایی در روستای خرمدشت ادامه داد، اما به دلیل مشکلات فراوان از تحصیل بازماند و برای کسب و کار روانه شهرهای یزد و بافق شد.

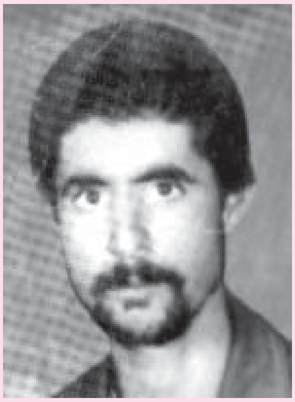

او در سال ۱۳۶۱ در روستای خرمدشت ازدواج کرد که ثمره‌اش یک دختر و یک پسر است و در همین سال بود که با عضویت در سپاه پاسداران برای نبرد با دشمن متجاوز روانه جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد و پس از رشادتهای فراوان سرانجام در مورخه ۱۳۶۳/۷/۱۰ در جبهه کوشک به آرزوی دیرینه‌اش دست یافت و به دیدار معبود شتافت.

روحش شاد و یادش گرامی‌باد.

فرستنده: محمود جعفری کوهبنانی

آیا می‌توان علم و تکنولوژی را در پدیده‌ای چون ازدواج دخالت داد؟

ده روش برای ازدواج موفق

برگردان: بهروز بهرامی

علمی به نام ازدواج

کارشناسان تاکنون پدیده‌های مختلف را در ازدواج دخالت داده و زن و شوهرها از نظر شرایط مختلف روحی و روانی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند، اما اخیراً دانشمندی که روی دستگاههای تشخیص دهنده مشکلات مغزی تحقیق می‌کند و تلاش می‌کند تا مهندسی مغز را ترسیم نماید و از طریق پیش‌بینی اعمال مغز، به رفتارهای مشکل‌ساز و احیاناً مشکلات درون مغز دست یابد، برحسب اتفاق دریافته که ازدواج هم از پدیده‌هایی است که می‌تواند تحت تأثیر فعل و انفعالات مغزی قرار گیرد و شاید از این پس رفتارهایی جهت بهبود شرایط ازدواج و متضاد با آنچه که تاکنون مشاورین ازدواج روی آنها تأکید داشته‌اند، تجویز شود.

برای مثال تاکنون، تصور می‌شد که نزدیکی و علاقه زن و شوهر به یکدیگر و قرار گرفتن آنها در کنار یکدیگر در بیشتر اوقات منجر به افزایش عاطفه طرفین شده و از راههای عمده دستیابی به یک ازدواج پایدار است. درحالی که دانشمند مذکور که «**مایکل گوریان**» نام دارد، پس از تحقیقات و آزمایشهای مختلف روی مغز و ارتعاشهای مغزی مربوط به طرفین ازدواج به نتایج متفاوتی دست یافته که اعجاب روانشناسان و جامعه‌شناسان را برانگیخته است.

در این خصوص او از طریق تحقیقات خود به طرح پرسش‌هایی پرداخته و سپس سعی کرده تا برمبنای یافته‌های خود به آنها پاسخ دهد.

پرسش‌هایی از قبیل آنکه: «آیا عاطفه زیاد و در کنار یکدیگر بودن (در غالب مواقع) برای زن و شوهر و پایداری ازدواج آنها زیان‌آور است؟»

یا اینکه: «آیا علاقه زیاد می‌تواند به جدایی بینجامد؟»

مایکل گوریان اعتقاد دارد که پاسخ این پرسش‌ها مثبت است و او علم مغز را بیشتر از حدس و گمانهایی که براساس شرایط روحی و روانی خاص زده می‌شود، قبول دارد.

دیکته مغز

پروفسور «**مایکل گوریان**» در این باره می‌گوید: «مدت بیست سال است که من در مورد اینکه چگونه مغز زن و شوهر روی روند ازدواج می‌تواند اثرگذار باشد، به مطالعه پرداخته‌ام و به این مهم پی برده‌ام که به کمک شناسایی مغز از نظر ساختاری می‌توان برخی از واکنش‌های مهم را در طول ازدواج پیش‌بینی کرد و با به‌کارگیری ابزار لازم از کنش‌ها و واکنش‌هایی که اغلب باعث ایجاد مشکل در ازدواج یا زندگی زناشویی می‌شود، اجتناب کرد.

من همچنین به این نتیجه رسیده‌ام که مغز به دیکته کردن یکسری از واکنش‌های طبیعی در طی ازدواج دست می‌زند و اینکه ما چگونه به کنترل این واکنش‌ها می‌پردازیم. درواقع سرنوشت ازدواج را رقم می‌زند.»

از اولین مرحله سرخ شدن صورت در نخستین دیدار که منجر به ایجاد عاطفه و علاقه بین زن و مرد می‌شود تا ازدواجی که بقیه عمر مرد و زن را دربر می‌گیرد، این کنشها و واکنشهای طبیعی و دیکته شده توسط مغز ادامه می‌یابد و درک همین علائم است که کلید عشق جاودان بین زن و شوهر تلقی می‌شود. البته علائم و واکنشهایی که از مغز فرستاده می‌شود طی چند مرحله زیر شناسایی می‌شود.

زوجی که درگیر مبارزه قدرت هستند، تشخیص نمی دهند که اتفاقاً همین تفاوتهای ساختاری در مغز است که می تواند کلیدی برای یک ازدواج پایدار باشد

مرحله اول: ظهور عشق

وقتی که زن و مرد در ابتدا با یکدیگر آشنا می‌شوند و یا اسباب آشنایی آنها برمبنای اصول حاکم در فرهنگ‌های مختلف فراهم می‌شود، مغزهای آنها نیز عاشق یکدیگر می‌شود و علائم شیمیایی که در مغز کنترل‌کننده حواس آدمی می‌باشد، در هنگامی که زن و مرد عاشق یکدیگر را می‌بینند و به چشمان یکدیگر خیره می‌شوند به قوی‌ترین شکل ممکن می‌رسد و در این حالت مغزهای جداگانه زن و مرد متحد شده و تبدیل به یک مغز واحد می‌شود.

البته در این زمان گونه‌ایی از هورمون عاطفی و ارتباطدهنده در انسان موسوم به «اوکسی تاسین» فرصتی برای خودنمایی پیدا می‌کند و اینگونه است که سرانجام عشق‌های شدید اما کوتاه‌مدت تا حدودی فروکش می‌کند و آنگاه مرحله دوم رابطه بیولوژیکی مغزی کار خود را آغاز می‌کند.

مرحله دوم: آشنایی با واقعیت

پس از چند ماه تا یکسال هورمونها و مواد شیمیایی در مغز شروع به تغییر می‌کنند و مغز متفکر در زن و مرد، یا درواقع همان کورتکس مربوط به فکر به طرفین این واقعیت را القاء می‌کند که طرف مقابل دارای عیوب و ایرادهایی نیز هست و اینجاست که برای اولین بار زن و مرد نسبت به یکدیگر بدخلقی خواهند کرد.

حال اگر زوجی در مرحله اول کارشان به ازدواج منجر شده باشد، در این مرحله دچار تردید می‌شوند.

جالب اینکه در این زمان زنان شاهد تغییرات غیرمنتظره‌ای در مردان می‌شوند.

برای مثال، دیگر حضور زن در کنار مرد توجه او را جلب نمی‌کند و او روی کاناپه دراز کشیده و چشم بر صفحه تلویزیون می‌دوزد و آنگاه نوعی احساس واپس‌زدگی به زن دست می‌دهد، بخصوص اینکه دیگر او سخنان زیبا و عاشقانه از مردِ خود نمی‌شنود. از طرف دیگر مرد هم درک نمی‌کَند که چرا زن از او انتقاد می‌کند، بخصوص در مورد مسائل بسیار کوچک و کم‌اهمیت.

در این زمان آنها یک یا چند سالی است که با یکدیگر ازدواج کرده‌اند و ممکن است حتی صاحب فرزند نیز شده باشند ،پس مرد از خود می‌پرسد، زن دیگر چه می‌خواهد و...

اینگونه افکار در ذهن مرد قوت می‌گیرد، ضمن آنکه ممکن است فکر دیگری نیز به آن اضافه شود و آن اینکه مرد احساس کند که راهی را اشتباهی می‌رود، اما نمی‌تواند تشخیص دهد که این راه کدام است و در نتیجه از ترمیم این اشتباه قاصر است.

در این مرحله مواد شیمیایی که در مرحله اول در ایجاد عشق و عاطفه مؤثر بود، محو شده و گویی فرش عشق از زیر پای آنها کشیده شده است! دقیقاً در اینجاست که آنها به سادگی از یکدیگر انتقاد کرده و به‌سادگی از خود می‌پرسند: «این آدم، شخصی نیست که من عاشق او شده و با او ازدواج کرده‌ام؟» اما حقیقت امر این است که این مرحله با تمام خصوصیات و مشکلاتش در پروسه رابطه و ازدواج مرد و زن کاملاً عادی است. درواقع یک نقصان

شیمیایی در مغز است که در هر دو طرف یکسری علائم و واکنش‌های منفی بوجود می‌آورد، اما تمام این فعل و انفعالات درحقیقت آماده‌سازی برای ورود به یک مرحله دیگر است، مرحله‌ای با خصوصیات کاملاً متفاوت و منحصر به فرد.

مرحله سوم: تقلای قدرت

حال هنگامی که زن و مرد با واقعیت‌های ازدواج آشنا شده و از دوران رومانتیک خارج می‌شوند و مرحله آشنایی با مشکلات را هم پشت سر می‌گذارند، معمولاً درگیر پدیده دیگری می‌شوند که تقلا و مبارزه قدرت نام دارد. این مرحله که بیشتر پس از حصول بشر به مدرنیسم و بخصوص در جهان صنعتی در غرب تحقق پذیرفته است، از نوعی تحریک شیمیایی سرچشمه می‌گیرد که براساس آن طرفین ازدواج تمایل شدیدی نشان می‌دهند تا یکدیگر را به شخصیت و رفتاری بازگردانند که در شروع روزهای اول ازدواج مورد پسندشان قرار گرفته بود. در اینجا زن و شوهر با مشکل دیگری هم مواجه می‌شوند که خود ریشه و علت آن را نمی‌دانند و آن تفاوت ساختاری مغز میان زن و مرد است، چرا که هرکدام دارای عناصر شیمیایی متفاوتی در مغز هستند که در نتیجه به واکنش‌های متفاوت منجر می‌شود، اما این تفاوت شناسایی نمی‌شود و در نتیجه اختلاف و مبارزه برای قدرت و اعمال نفوذ یکی بر دیگری در ازدواج بالا می‌گیرد.

البته این دوره تا حدودی برای دو طرف ناراحت کننده است، اما از جانب دیگر زوجی که درگیر مبارزه قدرت هستند، تشخیص نمی‌دهند که اتفاقاً همین تفاوتهای ساختاری در مغز است که می‌تواند کلیدی برای یک ازدواج پایدار باشد.

درواقع در مرحله مبارزه قدرت، هورمونهای «**تستوسترون**» و «**استروژن**» زوج را به سمت و سویی سوق می‌دهد که استقلال بیشتری را طلب می‌کنند. اما نگرش و برداشت زن و مرد از استقلال متفاوت است.

درحالی که اگر دقت کنیم متوجه می‌شویم که اغلب طلاقها در ازدواج اول بین هفت تا ده سال پس از شروع زندگی مشترک وقوع می‌یابند. یعنی درواقع در همان دورانی که طرفین ازدواج سعی در تغییر دادن یکدیگر دارند. اما مشکل این است که آدمی نمی‌تواند تقویم بیولوژیکی و شیمیایی در مغز خود را تغییر دهد یا در برابر آن ایستادگی کند، چون طبیعت انسان این است که همواره جرأت کشف و کاوش یکدیگر را ندارد و زندگی مشترک زن و شوهر هم در همین راستا گام برمی‌دارد و در اینجاست که پس از عبور از مراحل سه‌گانه و شناخت و درک بهتر شخصیت، مرحله دیگری انتظار زن و شوهر را می‌کشد. مرحله‌ای که به دنیای عمیق و درون وابستگی دارد و زن یا شوهر و یا هر دو براثر پدیده‌ای به آگاهی و بیداری می‌رسند که مدتها در زیر لایه‌های ظاهری پنهان بود.

مرحله چهارم: بیداری و هوشیاری

این مرحله در زندگی زناشویی اهمیت فراوانی دارد چون در مراحل قبلی زن و مرد آنقدر به هم نزدیک می‌شوند که موجودیت مستقل یکدیگر را از بین می‌برند و یا آنقدر درگیر مشکلات و مبارزه قدرت

می‌شوند که بیشتر سعی می‌کنند درعین نزدیکی فاصله‌ای هم با هم داشته باشند اما در مرحله چهارم زوجها در برابر واقعیت به هوشیاری و بیداری می‌رسند که نزدیکی و دخالت بیش از حد در ذهن یکدیگر را زیرسوأل می‌برد.

در این مرحله آنها سرانجام متوجه می‌شوند که به مدت طولانی و به‌شکل ناسالمی به یکدیگر نزدیک شده بودند، حال چه از وجوه مثبت آن یعنی عشق و دوران رومانتیک و چه در وجوه منفی مانند مشکلات ، اختلافها و مبارزه قدرت. درواقع این نزدیکی ذهنی، توان فعالیت مغزی مستقل را از آنها گرفته و همین امر بیش از هر پدیده دیگری برای یک ازدواج سالم و پایدار خطرناک است.

آنها اکنون متوجه می‌شوند که به یک جدایی روانشناختی نیاز دارند و این جدایی تحت هیچ عنوان طلاق یا جدایی فیزیکی نیست، بلکه فقط یک جدایی ذهنی است و درحقیقت هدف عمده آن تفاهم است. در این مرحله مغز متفکر بر واکنش‌های احساسی غلبه می‌کند.

از نظر ژنتیکی واقعیت مرد و زن با یکدیگر تفاوت دارند و دارای اختلاف ساختاری هستند. حال چگونه مرد و زن می توانند بر سر چنین اختلافی در D.N.A کلاه گذاشته و به یک ازدواج موفق دست یابند؟

برای مثال یک مرد هنگامی که همسر خود را مشغول عمل یا گفتاری مشاهده می‌کند که او را آزار می‌دهد، به جای آنکه به او اعتراض کند و همسر خود را سرزنش نماید، فقط سکوت می‌کند و از کنار آن با بی‌تفاوتی عبور می‌کند. یعنی درواقع مشکل را دور می‌زند. و زن هم در مورد مشابه به همین شکل عمل می‌کند. درواقع تفاهمی عاید می‌شود که برطبق آن مرد سرانجام درمی‌یابد که زن هم حق دارد و زن هم به همین ترتیب، پی می‌برد که مرد درست می‌گوید.

در اینجا تعادل میان ارتباط نزدیک بین زن و شوهر از طرفی و استقلال ذهنی و فکری از جانب دیگر حرف اول را می‌زند و نجات‌دهنده ازدواج تلقی می‌شود.

عناصر شیمیایی که در مغز با یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند به ما این مطلب مهم را القاء می‌کنند که اگر بیش از اندازه از یکدیگر دور شویم، آن عشقی که در ابتدا تجربه کردیم و پایه و اساس ارتباط و ازدواج را تشکیل داده است، براثر نزول میزان عناصر شیمیایی و سردی آنها، در ما می‌میرد. و اگر هم به یکدیگر آنقدر نزدیک شویم که قدرت تفکر یکدیگر را مورد تهاجم قرار دهیم، براثر افزایش میزان عناصر شیمیایی در مغز و رسیدن به نقطه تغییر، باز هم آن عشق در ما از بین می‌رود و می‌میرد، چرا که ما اجازه نداریم خودمان باشیم و از ما انتظار می‌رود که کس دیگری باشیم و طبیعت انسانی این اجازه را به ما نمی‌دهد. بنابراین فقط یک راه باقی می‌ماند و آن تفاهم و درک متقابل از ساختار ذهنی و شیمیایی مرد و زن و شناسایی محدودیت‌ها است که ازدواج پایدار را تضمین می‌کند.

مرحله پنجم: دوری از نزدیک = ازدواج پایدار

و سرانجام تعادل میان دوری و نزدیکی که به درستی واژه متناقض اما گویای دوری از نزدیک را بوجود می‌آورد، استراتژی غالب برای ازدواج پایدار می‌شود. زن و شوهر، درکنار یکدیگر به تربیت بچه‌ها می‌پردازند و آنها را بزرگ می‌کنند و به اهداف مشترک در ازدواج دست می‌یابند، نه به آن جهت که دقیقاً مانند یکدیگر هستند و مثل یکدیگر فکر می‌کنند، بلکه به دلیل آنکه در زندگی فرا گرفته‌اند تا به شکل خوشایندی متفاوت باشند.

یک پرسشنامه

خوانندگان توجه کنند که پرسشنامه زیر برای مردان و زنان متاءهل تنظیم شده و در جواب پرسش‌ها، فقط کلمه درست یا نادرست قید شود.

-من هر زمان که همسرم برای بازدید از بستگان خود به نزد آنها می‌رود، او را همراهی می‌کنم.
درست ☐ نادرست ☐

-من در اغلب اوقات هنگام تماشای تلویزیون با کانالی که همسرم انتخاب کرده موافق نیستم.
درست ☐ نادرست ☐

-من قبل از پاسخ دادن به دعوت نزدیکان و آشنایان، با همسرم مشورت می‌کنم.
درست ☐ نادرست ☐

-من قبل از آنکه میهمان به خانه دعوت کنم، با همسرم مشورت می‌کنم.
درست ☐ نادرست ☐

-من در مورد میزان پول توجیبی برای فرزندان با همسرم موافقم.
درست ☐ نادرست ☐

-من قبل از آنکه به فرزندم اجازه رفتن به خانه دوستش را بدهم، نظر همسرم را می‌پرسم.
درست ☐ نادرست ☐

-من از اینکه همسرم مسائل شخصی و خانوادگی را با مادرش درمیان می‌گذارد، ناراحت می‌شوم.
درست ☐ نادرست ☐

بقیه در صفحه ۵۵

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

از این پس علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاور تحصیلی

آرامشم را از دست داده‌ام

زهرا طرقیان

○داوطلب آزمون سراسری در سال جاری هستم و چند روزی است که کارنامه‌ام را دریافت کرده‌ام. اما با دیدن رتبه‌ام و در کمال ناباوری دچار چنان ضربه روحی شدیدی شدم که هنوز به حالت طبیعی برنگشته‌ام. گیج و مبهوت مانده‌ام و نمی‌دانم چطور باید خودم را آرام کنم.

من شاگرد ممتاز کلاس بوده و با معدل بالای ۱۹ فارغ‌التحصیل شدم، به همین دلیل خانواده و دوستان و حتی دبیرانم انتظار یک رتبه خوب را از من داشتند ولی من نتوانستم انتظارات به‌حق آنها را برآورده کنم...

○○**چه رتبه‌ای به دست آورده‌اید؟**

○رتبه ۱۴ هزار را توانسته‌ام کسب کنم.

○○**برای اولین بار در آزمون سراسری شرکت کردید؟**

○بله، من فارغ‌التحصیل دوره پیش دانشگاهی در سال جاری هستم و برای اولین بار در آزمون سراسری شرکت کرده‌ام.

○○**می‌دانید که داوطلبان زیادی اکنون در شرایط شما قرار دارند و آنها هم چون شما دانش‌آموزان ممتاز و ساعی بودند؟ باید بدانید عوامل مختلفی در کسب رتبه دلخواه تأثیر دارد که مهمترین آن داشتن برنامه‌ریزی درست و دقیق، آمادگی روحی، حفظ خونسردی و مهارت در تست‌زنی می‌تواند باشد.**

شما و سایر داوطلبان لازم است که درنگرش خود درمورد خودتان و اهدافی که دارید تغییراتی ایجاد کنید. به خودتان بقبولانید که شما همچنان همان دانش‌آموز ممتاز و ساعی هستید و تلاشتان را هم کرده‌اید و این تلاش ارزنده است. اکنون نیز باید مسیری که طی کرده یا برنامه‌ای که دنبال نموده‌اید را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید. بررسی کنید که آیا به‌موقع توانسته‌اید دروس خوانده شده را مرور کنید؟ آیا به قدر کافی تست زده‌اید؟ خواب و استراحتتان کافی بوده و یا از نظر روحی از وضعیت مناسبی برخوردار بوده‌اید؟ و...

بررسی این عوامل می‌تواند علل اشتباهاتتان را روشن کند. این واقعیت را بپذیریم که هر انسانی ممکن است اشتباه کند هرچند قصد و نیت او نتیجه‌گیری به نحو احسن و دلخواه باشد. نداشتن آگاهی کافی در چگونگی برنامه‌ریزی برای رسیدن به اهدافمان ممکن است ما را دچار اشتباه کند و تلاشمان به‌بار ننشیند.

> **از قضاوت اطرافیانم می ترسم، هرچند ظاهراً دلسوزی می کنند**

انسان طبیعتاً دچار اشتباهاتی می‌شود و همین اشتباهات در خیلی از مواقع آموزنده و پنددهنده هستند و می‌توانند زمینه‌ای برای یادگیری شیوه درست باشند.

○من می‌دانم آنطور که باید نتوانسته‌ام به درسهایم برسم و فکر می‌کنم شما هم اطلاع داشته باشید که دروس پیش دانشگاهی آن هم در رشته ریاضی فیزیک بسیار سنگین و دشوار است. علاوه بر این چون در سال چهارم ما باید خودمان را همزمان برای شرکت در امتحانات پایانی و همچنین کنکور آماده کنیم، من در این سال دچار کمبود وقت برای مطالعه و احاطه به مطالب مربوط به کنکور شدم و همین موضوع اضطراب زیادی برایم به همراه داشت و نتوانستم تا زمان برگزاری آزمونها آرامش کافی داشته باشم. اکنون فهمیده‌ام که باید از دو سال پیش خودم را برای این آزمونها آماده می‌کردم و در این مورد دچار اشتباه شده‌ام.

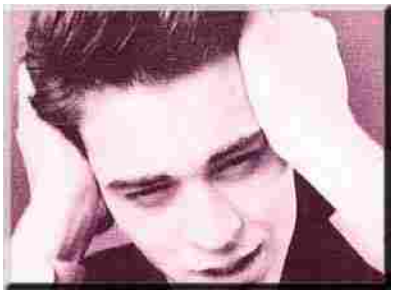

○○**شما می‌دانستید که باید از دو سال پیش خودتان را برای این آزمونها آماده کنید؟**

○خیر، با توجه به اینکه شاگرد ممتاز بوده و دروس دبیرستانی را هم خوب خوانده بودم، فکر می‌کردم همین یک سال کافی است.

○○**پس با اشتباهی که کردید این آگاهی را به دست آورده‌اید.**

○بله همین‌طور است.

○○**گاهی انسان به دلیل عدم آگاهی دچار اشتباه می‌شود و همین اشتباه او را به شناخت و تفکر بیشتر برای رسیدن به اهداف راهنمایی می‌کند.**

○اکنون آرامتر شده‌ام و می‌توانم با نگاه جدیدی به آینده‌ام فکر کنم.

○○**ما هم خوشحالیم.**

○از قضاوت اطرافیانم می‌ترسم، هرچند ظاهراً دلسوزی می‌کنند و دلداری‌ام می‌دهند.

○○به قضاوت و عقاید اطرافیان بیش از اندازه اهمیت ندهید، چراکه روحیه مصمم و تلاش روزافزون شما در نوع رفتار و قضاوت آنها تأثیرگذار است و می‌تواند در چگونگی برداشتهای آنان از شما تغییرات مثبتی ایجاد کند. بنابراین با شناخت خطاهایی که منجر به عدم نتیجه‌گیری مطلوب شده، مصمم و استوار به تلاشتان ادامه دهید و اشتباهات را جبران کنید.

■

چطور

استرس را از فرزندانمان دور کنیم

از: محمد پردل کارشناس مشاور

امروزه استرس یک مقوله عادی و طبیعی برای ما شده است طوری که وقتی مدتی را به دور از آن طی کنیم شاید حتی احساس عجیبی داشته باشیم در صورتی که این مشکل از دوران نوجوانی در ما شکل می‌گیرد، نهادینه می‌شود و در تمام طول عمر همراه ما خواهد بود. البته براساس تحقیقات محققان روشن شده است که افراد تنها توسط محیط دچار استرس نمی‌شوند، بلکه آنان خود نیز می‌توانند استرس را ایجاد کنند، اما راههای ایجاد استرس کدامند؟ و در دوران نوجوانی چه تغییرات مشهودی در عملکرد زیستی، شناختی نوجوانان ایجاد می‌شود که سابقه استرس را در آنان شکل می‌دهد؟

برای یافتن پاسخ سؤالهای بالا فقط کافیست کمی تأمل کنید و این صفحه را با دقت بخوانید.

استرس و تغییرات نوجوانی

الف ـ تغییرات بیولوژیکی:

نوجوانی با تغییرات هورمونی و سپس با بلوغ جنسی شروع می‌شود و همه چیز از بزهکاری نوجوان گرفته تا آسیب‌ها و حتی دمدمی مزاج بودن آنان گاهی به تغییرات بلوغ جنسی نسبت داده می‌شود و این نسبت‌ها بلوغ جنسی را یک تجربه استرس‌زا معرفی می‌کند. این درحالی است که در کنار استرسها تغییرات بلوغ به رشد روانی اجتماعی منتهی می‌شود و این تغییرات می‌تواند فرصتهایی برای سازش بیشتر تلقی شود.

> **دخترانی که بلوغ زودرس دارند موقعیت اجتماعی بهتر و نگرش مثبت‌تری نسبت به دیگران دارند**

در این دوره، سطح «تستوسترون» مهمترین هورمون مردانه در پسران و سطح «استروژن» مهمترین هورمون زنانه در دختران تا پنج برابر افزایش یافته، تغییرات جسمانی را شامل می‌شود. گذشته از اینکه تغییراتی نیز در سرعت ضربان قلب، فشارخون، متابولیسم پایه و ترشح غدد چربی

دیدار با شما

شوهرم مرتب قهر می‌کند. با او چه کنم؟

فریبا جعفریان نمینی

خانمی جوان با چهره‌ای غمگین وارد اتاق مشاوره شد. بعد از معرفی و سلام و احوالپرسی بر روی صندلی نشست، رفتار غیرکلامی او چیزهای زیادی در مورد احساساتش نشان می‌داد. لحظه‌ای سکوت بین ما حکمفرما شد. من احساس کردم که او احتمالاً درحال جمع و جور کردن افکار خود است.

گفت‌وگو را با این سؤال «**اکنون چه احساسی داری؟**» شروع کردم. او با لحنی گرفته و چشمهای اشک‌آلود گفت: **احساس بی‌ارزشی، آشفتگی و سردرگمی.** تنها دو سال است که از ازدواجم می‌گذرد، اما انگار چندین سال است که دارم زندگی می‌کنم.

○ **به نظر می‌رسه از چیزی ناراحت هستی؟**

○○از قهر کردنهای مکرر شوهرم بسیار ناراحتم، او از همان دوران عقد بر سر هر مسأله‌ای و یا کاری که می‌خواست من انجام دهم، اخم و یا قهر می‌کرد. و هر بار هم من برای آشتی کردن پیشقدم می‌شدم. دوست نداشتم او را ناراحت ببینم و یا بین ما کدورتی پیش بیاید. فکر می‌کردم که بعد از ازدواج این رفتار او تغییر می‌کند، اما بعد از ازدواج بهتر نشد که هیچ، بدتر هم شد. چون که اوایل عروسی‌مان، قهرهای او چند روز بیشتر طول نمی‌کشید، اما حدود شش ماه است که قهر کردنهای او گاه تا هفته‌ها ادامه می‌یابد. من هم از این رویه خسته و نگران هستم، اگر ما اینطوری پیش برویم، می‌ترسم کارمان به جدایی برسد.

○ **هنگام قهر، همسرتان به چه شکلی رفتار می‌کند؟**

○○اوایل تنها اخم می‌کرد و با من حرف نمی‌زد، اما این اواخر خانه را ترک می‌کند و چند بار هم شب به خانه نیامده است. بعد از پیگیری متوجه شدم که منزل دوستش رفته است. به غیر از ترک خانه، زمانی هم که در خانه می‌ماند، غذایش را جدا می‌خورد و یا اصلاً غذا نمی‌خورد و شبها هم در اتاقی دیگر می‌خوابد. این مسائل همچنان ادامه دارد، تا زمانی که من برای آشتی پیشقدم شوم. بعد از آن، مدتی دوباره همه چیز خوب است و بعد...

○ **می‌توانید دقیق‌تر توضیح دهید که شما در مقابل این رفتارها چه واکنشی نشان می‌دهید؟**

○○همان زمان، من هم با او قهر می‌کنم، اما همان طور که گفتم، وقتی می‌بینم زمان قهر طولانی می‌شود، به قول معروف کوتاه می‌آیم و شروع به منت‌کشی می‌کنم.

○**بنابراین تا به حال سعی نکرده‌اید که مسأله‌ای را بدون قهر کردن، حل کنید** و در اصل تعارضها به جای حل شدن، سرکوب شده است. درواقع تنها روشی که در این مدت به کار برده‌اید، آشتی داوطلبانه بوده است که این نیز برایتان آزاردهنده شده است.

قهر کردن راه حل منطقی برای از بین بردن مشکلات نیست

○○بله، دقیقاً همین طور است، اما فکر می‌کنم که اشتباه می‌کردم که برای آشتی پیشقدم می‌شدم!

○ متأسفانه شوهرتان به این روش رفتاری تقریباً عادت کرده و این روش را همچنان ادامه می‌دهد. بهترین راه برای از بین بردن این رفتار این است که به همسرتان بگویید و بعد در عمل نشان دهید که از این به بعد «من دیگر قهر نمی‌کنم» یعنی اگر بحثی یا مشاجره‌ای بین شما پیش آمد، از طریق فرایند حل مسأله سعی کنید آن را حل کنید. در صورت عدم حل مشکل (یعنی اگر هیچ‌کدام از طرفین نظر دیگری را قبول نکرد و نتوانستید با هم به توافق برسید) به وی بگویید که حل این مشکل را به یک جلسه دیگر محول کنیم که هر دو بتوانیم به‌طور منطقی درباره آن فکر کنیم و به یک نتیجه مطلوب برسیم. با این جملات موضوع را ختم کنید، اگر شوهرتان قهر کرد، به هیچ‌وجه به قهر او واکنش نشان ندهید و خودتان نیز قهر نکنید و این واقعیت را بپذیرید که هر دو شما یاد نگرفته‌اید که مشکلاتتان را حل کنید.

یادتان باشد که اگر او قهر کرد، شما قهر نکنید (حتی برای کوتاه‌مدت) تا مجبور به آشتی کردن نشوید. رفتارتان باید به صورت قبل از مشاجره حفظ شود و ادامه پیدا کند. صحبت‌های روزمره را قطع نکنید، اگر اتاق خوابش را جدا کرد، هیچ توجهی به این عمل نکنید. دوباره تکرار می‌کنم، همان رفتاری که در زمان آشتی بودن انجام می‌دادید را ادامه بدهید. انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. اگر منزل را ترک کرد به دنبالش نگردید و اگر به خانه آمد، مانند زمانی باشید که به‌طور مثال از سر کار می‌آمد، از او نپرسید چرا رفتی؟ کجا رفتی؟ چرا این کار را می‌کنی؟ و... با انجام این رفتار به او کمک می‌کنی تا رفتارش را تغییر دهد.

○ **به نظر شما از عهده آن برمی‌آیم؟**

○○اگر بخواهی می‌توانی، اوایلش تا حدودی دشوار است، زیرا امکان دارد شوهرت مقاومت کند، اما بعد از مدتی به نتیجه می‌رسد که قهر کردن راه‌حل منطقی برای از بین بردن مشکلات نیست. و مهمتر اینکه با قهر کردن، او نمی‌تواند هیچ چیزی را تغییر دهد.

با از بین بردن این عادت رفتاری، در مرحله بعد روی گفتگو و حل مسأله باید کار کنیم.

○ **حتماً سعی خودم را می‌کنم.**

○○احساس کردم که موقع رفتن، دیگر آن حالت غمگین اولیه را ندارد، زیرا با امید دفتر مشاوره را ترک کرد. ■

فرشته‌ای را در قطعه سنگ مرمری دیدم و آنقدر آن سنگ را تراشیدم تا او را آزاد کردم ● میکل آنژ

بوجود خواهد آمد.

ب ـ تغییرات شناختی:

«پیاژه» معتقد است که ظرفیت فکری افراد نیز در سالهای نوجوانی رشد می‌یابد و به حد تفکر انتزاعی می‌رسد، اما مطالعات نشان می‌دهد که این توانایی در تمام افراد (در مدت نوجوانی) یکسان نیست و طبیعتاً ماهیت چنین تعاملی پیچیده خواهد بود، درحالی که کنار آمدن با تغییرات بلوغ از یک طرف و عکس‌العمل‌های دیگران مخصوصاً بزرگسالان از طرف دیگر برای یک نوجوانی که می‌تواند دیدگاه اشخاص دیگر را بشناسد و درک کند که او مسوول عکس‌العمل‌های دیگران نیست، زیاد گیج کننده نخواهد بود.

ج ـ تغییرات اجتماعی:

گروههای همسال: در طول نوجوانی سازگاری با گروه همسال تدریجاً افزایش می‌یابد و نوجوانان همسالان خود را جایگزین والدین می‌کنند. البته اهمیت والدین برای نوجوانان لزوماً کاهش نمی‌یابد، بلکه اهمیت گروههای همسال افزایش می‌یابد و به نظر می‌رسد سازش گروهی در این مرحله نتیجه تغییرات در مرحله بلوغ جنسی خواهد بود.

ناگفته نماند که بلوغ جنسی درمیان پسران درشتی اندام و افزایش نیرو و در میان دختران وقت‌شناس بودن و حساس بودن در موقعیت گروهی و اعتماد به نفس بیشتری را موجب می‌شود و اینگونه است که دخترانی که بلوغ زودرس دارند موقعیت اجتماعی بهتری دارند و نگرش مثبت‌تری نسبت به خود و دیگران خواهند داشت. البته نوجوانان با انتظارات متعارض و تغییر یافته دیگری هم روبرو هستند که ممکن است آنان را دچار سردرگمی کند، درحالی که ابهام ارتباط نوجوان با بدن خود و محیط اجتماعی با هم دو سائق قوی هستند که موجب همنوایی نوجوان در گروه می‌گردد. البته گروه همسالان ممکن است به فرد نوجوان کمک نماید تا رشد خود را ارزیابی نموده و ارتباط خود را با انتظارات تغییر یافته

بقیه در صفحه ۵۵

با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان آشنا شویم

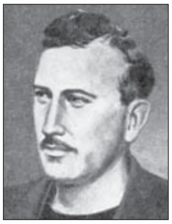

جان اشتاین بک

خوشه‌های خشم

فشرده یک کتاب در یک ماه

قسمت اول

آشنایی با نویسنده:

«جان اشتاین بک» نویسنده بزرگ آمریکا در ۲۷ فوریه ۱۹۰۲ در دهکده سالیناس ایالت کالیفرنیا دیده به جهان گشود. خانواده وی از طبقه متوسط و پدرش صندوقدار بخشداری و مادرش آموزگار بود.

دوران کودکی را با درس خواندن و کار کردن در کشتزارها گذراند. پس از تحصیلات مقدماتی در ۱۹۱۹ وارد دانشگاه استانفورد شد، ولی در ۱۹۲۵ بدون اخذ دانشنامه دانشگاه را ترک کرد. فواصل سالهای ۱۹۲۵ـ۱۹۲۷ را در نیویورک به سرایداری، بنایی، کشاورزی، داروسازی و خبرنگاری گذراند. در سال ۱۹۲۷ به قصد دیدن کشورهای سوئد، نروژ، دانمارک و شوروی، آمریکا را ترک گفت و در سال ۱۹۳۸ به آمریکا بازگشت، آنگاه با انگیزه‌هایی که از بحران اقتصادی و فقر عمومی و بیکاری سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ آمریکا داشت به نوشتن «خوشه‌های خشم» پرداخت و در سال ۱۹۶۲ به خاطر آثار رئالیستی، تخیلی و درک اجتماعی‌اش موفق به گرفتن جایزه نوبل شد. او در اجتماعی پرورده شده است که جنگ با نکبت و گرسنگی بر روی آن سایه انداخته بود و مردم سرگذشت انسانی خود را از خاطره برده و به جان هم افتاده بودند. وی با مردم در دریایی از فقر و درد غوطه خورد. زمانی فیلسوفانه به جهان می‌خندد و دورانی دیگر به جهان و هستی پرخاش می‌کند و سرانجام تسلیم یأس و نفرت می‌گردد.

«جان اشتاین بک» به زبانی ساده و روشن تألمات و تأثیرات دلهای حساس و باعاطفه را از بدبختی‌ها و مصائب مردم تیره‌روز بیان داشته است، از این‌رو آثارش مورد استقبال و توجه عامه قرار دارد.

کامیون بزرگ سرخ رنگی جلو مهمانخانه‌ای کوچک در کنار جاده ایستاده بود. لوله اگزوزش به نرمی خرخر می‌کرد و دود آبی، پولادی و تقریباً نامریی از آن بیرون می‌زد. روی آن با حروف درشت نوشته بود: اکلاهماسیتی ترانسپورت کمپانی.

در داخل مهمانخانه، رادیو آهنگ رقصی را با صدایی گنگ می‌نواخت، بادبزن بی‌سروصدا می‌چرخید، مگس‌ها دور و بر پنجره‌ها وزوز می‌کردند و خود را به توری پنجره می‌زدند. راننده کامیون، تنها مشتری مهمانخانه، روی چهارپایه بلندی نشسته بود و مستخدمه لاغر و بی‌کس را می‌نگریست. بیرون مردی که از کنار جاده می‌گذشت به کامیون نزدیک شد، چشمش به پرچمی افتاد که رویش نوشته بودند: «حمل مسافر ممنوع» یک لحظه به نظر رسید که می‌خواهد راهش را دنبال کند، ولی پشیمان شد. روی رکاب ماشین طرف مقابل رستوران نشست. بیشتر از سی سال نداشت. در رستوران موسیقی تمام شد. مردی که روی رکاب نشسته بود از جیب پهلوی خود یک کیسه توتون و کاغذ سیگار بیرون کشید، آهسته و ماهرانه سیگاری پیچید. ظهر نزدیک می‌شد، آفتاب کم‌کم سایه کامیون را می‌بلعید، در مهمانخانه راننده حسابش را پرداخت، در توری پشت سرش صدا کرد، توی آفتاب ایستاد، مرد تنومندی بود که شانه‌های پهن سنگینی داشت. صدای مرد پیاده بلند شد:

ـ آقا می‌تونین منو یه خورده سوار کنین؟

ـ مگر برچسب روی ماشین‌رو ندیدین؟

ـ چرا دیدم، اما خب بعضی وقتا آدمای بامعرفتی پیدا می‌شن که ممکنه پول بیشتری مجبورشون کنه این اتیکت‌رو روی شیشه ماشینشون بچسبونن.

راننده در همان حال که آهسته سوار ماشین می‌شد، به جواب پیاده اندیشید. اگر این خواهش را نمی‌پذیرفت نه‌تنها آدم بامعرفتی نبود بلکه مطیع یک خرپول بی‌معرفت هم شده بود و حق نداشت همسفر داشته باشد. توی بن‌بست افتاده بود، چاره‌ای هم نبود، می‌خواست آدم بامعرفتی باشد: بپر بالا.

پیاده خودش را به پشتی نشیمن فشرد و تکانی خورد تا راحت بنشیند، آن‌وقت گفت:

ـ خدا پدرتو بیامرزه بابا، پاهام از خستگی له و لورده شده بود.

ـ دنبال کار می‌گردی؟

ـ نه، بابام یه مزرعه داره، چهل جریب میشه، زارعه، خیلی وقته که اونجا زندگی می‌کنه.

راننده نگاه معنی‌داری به کشتزارهای کنار جاده انداخت. ذرتهای خفته در زیر گرد و خاک مدفون شده بود:

ـ یک مزرعه چهل جریبی، خاک روشو نگرفته، تراکتور صاحبشو بیرون ننداخته؟

پیاده گفت: خیلی وقته ازشون بی‌خبرم.

ـ خیلی وقت. سپس به پیاده نگاه کرده، ادامه داد:

ـ دهاتی‌ها تندتند ازپا درمیان، با یک تراکتور ده تا خونوارRو آواره می‌کنن. مملکت‌رو با تراکتورهای لعنتیشون نفله کردن.

و آن وقت هر دو ساکت چشم به جاده دوختند. آخرسر لب بالای «جاد» پس رفت، دندانهایش آشکار شد، لبخندی آرام و خاموش سینه‌اش را تکان داد:

ـ لابد یه عالمه فکر کردی تا تونستی بفهمی.

راننده به او نگاه نکرد:

ـ چی‌رو بفهمم؟ می‌خوای چی بگی؟

برای یک لحظه «جاد» لبها را روی دندانهای بلندش فشرد، سپس مانند سگی آنها را رها کرد. صدایش خشن شد:

ـ خیلی هم خوب سرت میشه، چی می‌خوام بگم. همین که سوار شدم تو منو استنطاق کردی. من مواظب بودم.

راننده مستقیماً روبرویش را نگاه می‌کرد. چنان روی فرمان فشار آورده بود که عضلات کف دستش بیرون زده و پشت دستش بی‌رنگ شده بود. «جاد» ادامه داد:

ـ تو که می‌دانی من از کجا می‌آیم؟

راننده خاموش بود، «جاد» اصرار کرد:

ـ مگه نه؟

ـ خوب چرا... می‌خوام بگم... شاید هم درست درنیاد به من چه... من سرم تو لاک خودمه. چه کار به کار مردم دارم.

دیگر کلمات به تندی از دهانش درمی‌آمد:

ـ من که نمی‌خوام سر از کار مردم درآرم، به من چه مربوطه؟

«جاد» به او خندید:

ـ هیچی به تو مربوط نیست. فقط مربوطه که این ابوطیاره‌رو برونی، اصلاً واسه همین هم خوبی. خوب گوش کن چی می‌گم. اون‌رو می‌بینی؟

ـ آره.

ـ من اون‌جا پیاده میشم. می‌دونم دلت غنج می‌زنه می‌خوای بدونی چیکار کردم، بی‌خیالش باش.

صدای چرخها و خرخر ماشین سنگین شد، کامیون در جایی ایستاد. «جاد» پیاده شد و دم در ماشین ایستاد و به طرف راننده خم شد:

ـ قتل. این هم یکی از اون حرفهای قلمبه‌س. یعنی یکی‌رو کشته‌م. هفت سال و چهار ماه حبس کشیدم. ولم کردن به‌شرطی که دیگه دست از پا خطا نکنم.

ـ من که چیزی ازت نپرسیدم. من سرم تو لاک خودمه.

ـ خداحافظ داداش، زنده‌باد که آدم بامعرفتی هستی، تو تا لب واکردی هرچی تو دلت بود ریختی بیرون.

با کف دستش به در ضربه‌ای زد و گفت:

ما برای شما یک رمان را خلاصه کرده‌ایم

تلخیص و نگارش:
نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)

ـ خب از اینکه منو تا اینجا آوردی خیلی ممنونم، خداحافظ.

نیم‌دوری زد و به راه افتاد. راننده یک لحظه با چشم دنبالش کرد و سپس داد زد: خوش باشی، به سلامت.

«جاد» بی‌آنکه رویش را برگرداند دستش را تکان داد. آنگاه کامیون با صدای بلندتری خرخر کرد. کیلومترشمار جنبید و کامیون بزرگ یواش یواش دور شد.

○

«جاد» راه می‌رفت و ابری از غبار به دنبال خود می‌کشید. چند قدم جلوتر کاسه لاک‌پشتی را دید که با پاهای شق و مقطع به آهستگی در گرد و خاک می‌خزد. «جاد» آن را برداشت و با کفشهایش توی کتش پیچید، کمی پایین‌تر در کنار جاده، بید بی‌قواره‌ای را به نظر آورد، با قدمهایی تندتر و مصمم‌تر به سوی سایه دوردست بید رفت. مردی روی زمین نشسته ـ به درخت پشت داده بود، پاهایش را روی هم انداخته بود و یکی از آنها را تا سرش بالا آورده بود.

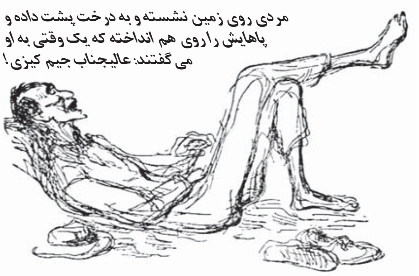

مردی روی زمین نشسته و به درخت پشت داده و پاهایش را روی هم انداخته که یک وقتی به او می گفتند: عالیجناب جیم کیزی!

صدای آمدن «جاد» را شنید. پیش از اینکه مرد بفهمد، «جاد» داخل سایه ناچیز برگهای تولک رفته شد. «جاد» به صدا درآمد: سلام علیکم، تو جاده هوا مث جهنمه!

مرد نشسته نگاه پرسنده‌ای به وی کرد: شما «توم جاد» پسر بابا توم، نیستین؟

«جاد» گفت: چرا، برمی‌گردم خونه.

مرد گفت: گمون نمی‌کنم منو به یاد بیارین!

خندید، لبهایش از روی دندانهای بزرگ اسبیش کنار رفت: همه، شماها یادتون نمی‌یاد، اون وقتی که من براتون روح‌القدس‌رو نازل می‌کردم، شما سرتون تو کارای دیگه بود.

«جاد» با چشم‌های فرو افتاده‌اش او را نگاه کرد و بعد زد زیر خنده: عجب پس شما کشیشین؟!

مرد با لحن قاطعی گفت: کشیش بودم. عالیجناب «جیم کیزی» از فرقه «برنینگ بوشر»، هرچه زور داشتم می‌زدم تا اسم مسیح را با افتخار ببرم، گاهی وقتا به اندازه یک نهر آب گناهکار توبه‌کار داشتم، همیشه نزدیک به نصفشون کم می‌موند غرق بشن، اما حالا دیگه خبری نیست، الان جیم کیزی خالی هستم، دیگه نور خدا تو دلم نیس.

ـ خیلی وقته شما را ندیدم.

کشیش اندوهناک جواب داد: هیچ‌کس منو ندید، من تک و تنها سفر کردم، همه‌اش تو فکر بودم.

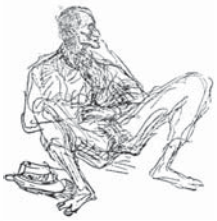

عالیجناب جیم کیزی؛ بدش نمی آید به یاد گذشته بچه‌هایی را که غسل تعمید داده دوباره ببیند!

پشتش را که به درخت بود بالا کشید، نگاهش را به سوی لباس متحرک «جاد» دوخت:

اون چیه... جوجه‌اس؟ این شکلی خفه میشه.

«جاد» کفش را محکم‌تر پیچید و گفت: یه لاک‌پشت پیره، از روی جاده ورداشتمش. یه تانک پیره فکر کردم ببرمش برا داداش کوچیکه‌م. غیر از این لاک‌پشت سوغات دیگه‌ای ندارم برا بچه‌ها ببرم.

کیزی پرسید: شما مسافر بودین؟

«جاد» نگاه شک‌داری به او انداخت:

چطور، مگه درباره من چیزی شنیدین؟ همه روزنامه‌ها نوشتن.

ـ نه اصلاً، چطور مگه؟

ـ من چهار سال در مک‌آلستر بودم.

«کیزی» به تندی به سوی او برگشت. ابروهایش به اندازه‌ای پایین آمد که پیشانی بزرگش باز هم بلندتر به نظر می‌رسید.

ـ نمی‌خواین راجع به این موضوع حرف بزنین، نه؟ اگه کار بدی کردین، من چیزی ازتون نمی‌پرسم.

جاد گفت: اگه پیش بیاد باز هم می‌کنم. تو دعوا یکی‌رو کشتم. اون به من چاقو زد، منم با بیلی که اونجا بود کله‌شو داغون کردم.

«کیزی» پرسید: در مک‌آلستر چه جوری باهاتون تا میکردن؟

ـ ای، بد نیست. شکم آدم از عزا درمیاد. لباسهای پاکیزه هم میدن، حموم هم هست، از بعضی جهات خوبه. ناگهان خندید و گفت:

ـ یکی تعهد داد ولش کردن، بعد از یک ماه چون زده بود زیر تعهدش برش گردوندن، یکی ازش پرسیده «چرا همچی کردی؟» مرتیکه می‌گفت «تو خونه بابام راحت نبودم، نه برق داشتن، نه حموم آب گرم، کتاب نبود، آدم از خوراکشون عقش می‌نشست. گفتم برگردم به جایی که یه خورده راحتی توش هست و یه خوردنی مرتبی به آدم میدن» می‌گفت توی ده پاک بیچاره شده بود. چون هر کار می‌کرد باید فکرشو بکنه. آخرش یک ماشین دزدید و برگشت.

«جاد» توتونش را بیرون کشید، یک کاغذ سیگار قهوه‌ای را فوت کرد و کند سیگاری پیچید و گفت:

ـ یارو حق داشت، شب پیش همه‌اش توی این فکر بودم که کجا بخوابم، هول داشتم.

زردی گرد آفتاب بعدازظهر به زمین رنگ طلایی می‌پاشید. ساقه‌های ذرت طلایی به چشم می‌زد، پرواز چلچله‌ها فضا را شکافت، به سوی مردابی می‌رفتند، «جاد» کلاه کپی‌اش را تا کرد. آن وقت گفت:

ـ آه حالا دیگه وقتشه که راه بیفتم. تو فکر گرما نبودم، اما تک هوا هم شکست.

کیزی بلند شد و گفت:

ـ خیلی وقته باباتوم را ندیدم، می‌خواستم برم ببینمش. من مدتها تو خانواده مبشر مسیح بودم و یک دفعه هم رو نزدم چیزی بخوام... هرگز چیزی نخواستم مگر اینکه گاهگاه تیکه نونی بگیرم و وصله شکمم کنم.

«جاد» گفت: خب پس بریم. پدر از دیدن شما خوشحال میشه. اون همیشه می‌گفت شما چیزفهم‌تر هستین.

لب سایه دودل ماندند و سپس مانند شناگرانی که برای رسیدن به ساحل بشتابند خودشان را درون روشنایی زردرنگ انداختند.

○

در شرق، افق سرخ رنگ میشد و پرنده‌ها بر زمین می‌نشستند و صدا می‌کردند. «جاد» گفت:

ـ درست اون جلورو ببین. این انبار عموجانه، اسباب بادیشو نمی‌بینم، اما این آب انبارشه، رفته تو شکم آسمان.

قدم تند کرد: چقدر خوبه که همه‌شون باشن.

حالا دیگه همه چیز قابل رویت بود. در حیاط کامیونی با بدنه‌های بلند ایستاده بود، اگرچه جلوش شبیه به اتاقک کامیون بود ولی بارگیر آن را از میان بریده بودند و تنه کامیون با آن جور شده بود. توم و کشیش هرچه نزدیکتر می‌شدند، صدای ضربات چکش را که از حیاط برمی‌خاست بهتر می‌شنیدند. توم گفت:

ـ سروصدا نکنیم، یواشکی بریم غافلگیرشون کنیم.

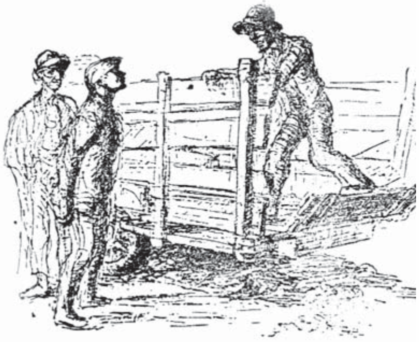

جادها در کنار هم پس از ۴ سال دوری

چنان تند می‌رفت که گردوغبار تا شانه‌هاش بالا می‌آمد. توم به کنار پنبه‌زار رسید. اینک به حیاط پا گذاشته بود، زمین حیاط که به زیر پاها کوبیده شده بود برق می‌زد و اینجا چند علف خزنده که از پوشش غبار رنگ خاک گرفته بود به چشم می‌خورد. به ناراحتی دور کامیون چرخید. کامیون از نوع هودسون سوپرسیکس بود که سقفش در اثر سرما شکاف برداشته بود. بابا توم جاد در کامیون ایستاده بود و آخرین تخته‌ها را به دو کناره بارگیر میخکوب می‌کرد. چهره ریشو و خاکی رنگش به روی کار خم شده و نوک میخ‌ها از دهانش بیرون زده بود. جاد با انگشتانش به روی بدنه کامیون ضرب گرفت و چشم‌های خود را به پیرمردی که موهایش جوگندمی بود دوخت و گفت: پدر!

باباتوم با دهان پرمیخش غرید: چیه!

کلاه نمدی فرسوده‌ای سرش بود. روی پیراهن آبی‌رنگ کار جلیقه بی‌تکمه‌ای پوشیده بود. کفشهایش مندرس بود و هنگامی که به چیزی نگاه

بقیه در صفحه ۴۱

خواستگاری از یک زن بیوه!

ماجراهای
خواستگاری

از : کورش کاشانی

خدا می‌داند که برای چندمین بار می‌رفتم خواستگاری‌اش. اما باز امید داشتم این بار جواب مثبت بشنوم. مادرم که پاک از من دست شسته بود و پدرم یقین داشت که عقل از سر من پریده. هنوز در سن ۳۵ سالگی حرف از عشق دختری می‌زدم که زمانی دبیرستانی بود و من یک دل نه صد دل عاشقش بودم.

دختر همسایه‌مان را می‌گویم. آن روزها من ۲۰ سال داشتم.

هر روز او را می‌دیدم که با روپوش سرمه‌ای و کیف آبی از مدرسه می‌آید. نه با او حرف زده بودم و نه حتی می‌دانستم چه خصوصیات اخلاقی دارد. بلکه فقط می‌دانستم اسمش نیلوفر است.

اولین بار توی ایستگاه اتوبوس دیدمش. داشت کتاب شعر سهراب سپهری را می‌خواند. توجهم را جلب کرد. عجب دختری! در سن ۱۴ و ۱۵ سالگی این همه به شعر علاقه داشت. من هم عاشق خط بودم و همه شعرهای خوب را با خط درشت می‌نوشتم.

از آن روز سهراب سپهری شد سرمشق من. دانه به دانه شعرهایش را نوشتم. دفعه بعد که او را دیدم بیشتر از او خوشم آمد. بی‌هیچ ادعایی، سر پایین می‌انداخت و از خانه به مدرسه می‌رفت. دیده بودم خیلی از دخترها، با صدای بلند می‌خندند و یا سلانه سلانه به خانه می‌روند، اما او انگار همیشه عجله داشت. نمی‌دانم چطور و از کی عاشقش شدم و خوابش را می‌دیدم...

پدرش در بانک کار می‌کرد و مادرش خانه‌دار بود، از اقبال بد من، مادرم با مادر او هرگز معاشرتی نداشت. نمی‌دانم چرا بین آن همه زن همسایه که مادر اول هر ماه برای دعای ندبه دعوت می‌کرد، او نبود.

انگار اصلاً همدیگر را نمی‌دیدند، درحالی که فقط چند خانه با هم فاصله داشتیم. یک روز تصمیم گرفتم نامه‌ای برایش بنویسم. درواقع پیشنهاد یکی از دوستانم بود. خدا می‌داند که چند نامه نوشتم و هیچ‌کدام را جرأت نکردم به او بدهم. فقط اوج شجاعتم این بود که هر وقت او را می‌دیدم سلامی می‌کردم و با این کار چهره من برای او کاملاً آشنا بود و با خوشرویی جواب سلامم را می‌داد.

همه رفت و آمدهایش را زیرنظر داشتم. دیگر می‌دانستم چه دبیرستانی می‌رود. کجا کلاس زبان می‌رود و حتی از کانالهایی باخبر شدم که نقاش خوبی هم هست.

یک بار هم دیدم همراه پدرش با بوم نقاشی به طرف پارک محله‌مان رفت. هرچه می‌گذشت اطلاعاتم در مورد او بیشتر می‌شد تا اینکه سه سال گذشت. نیلوفر هفده ساله بود که یک روز پسری را دیدم که گل و شیرینی به دست دم در خانه‌شان ایستاده. نمی‌دانید چه حالی شدم. انگار دنیا را روی سرم خراب کرده بودند. رفتم سراغ دوستم که تنها محرم راز من بود و او گفت که دیگر وقتش رسیده که آستین بالا بزنم والا دیر می‌شود و دخترک را شوهر می‌دهند. اما مشکل اینجا بود که نمی‌توانستم از مادرم بخواهم به خواستگاری او برود.

هنوز سه ماه از فوت مادربزرگم نمی‌گذشت و مادر لباسهای سیاهش را درنیاورده بود. برای همین فکر کردم خودم پاپیش بگذارم، فردای آن روز رفتم دسته گلی خریدم و به دور از نگاه دیگران رفتم دم در خانه‌شان. مادر نیلوفر شوکه شده بود. گفتم آمده‌ام خواستگاری. با حالت غیرعادی مرا به خانه‌اش دعوت کرد. پدر نیلوفر خانه نبود.

به هر سختی که می‌شد گفتم که از دخترشان خوشم می‌آید و می‌خواهم با او ازدواج کنم. مادر نیلوفر براق شد و گفت که اصلاً قصد شوهردادن دخترش را ندارد. آن هم به این شیوه که یک پسر تک و تنها بلند شود و بیاید خانه آنها...

> **عشق من به این دختر هم کودکانه بود و هم اساطیری. انگار هیچ زنی مثل او نبود. انگار فقط او بود که می‌توانست در قلب من جای بگیرد**

با دلخوری پرسیدم که چرا آن پسر روز قبل به خواستگاری آمد؟ مادر نیلوفر با طعنه گفت:

ـ او خواستگار خواهر من بود. نه دخترم.

سرخ شدم. مادر نیلوفر محترمانه مرا از خانه‌اش بیرون کرد تا قبل از آمدن پدر نیلوفر رفته باشم بیرون. دسته گلم را هم به من پس دادند.

آن روز نیلوفر را ندیدم. اما انگار در تمام مدت پشت در حرفهای ما را می‌شنید. از فردای آن روز مادر نیلوفر همراه دخترش تا مدرسه می‌رفت و بعدازظهرها هم می‌رفت دنبالش. من هم نظاره‌گر رفت و آمد نیلوفر می‌شدم.

به دو هفته نکشید که وقتی مادرش خیالش راحت شد که من مزاحمتی برای دخترش ایجاد نمی‌کنم دیگه دنبال دخترش راه نیفتاد. تا اینکه یک روز نیلوفر را در ایستگاه اتوبوس دیدم. فرصتی شد که برای اولین بار چند کلمه‌ای با او صحبت کنم. دخترک بیچاره آنقدر شرم و حیا داشت که نمی‌توانست توی چشم‌های من نگاه کند. اما این آغاز هم‌کلامی ما بود. یک سال بعد وقتی نیلوفر دیپلمش را گرفته بود، از پدر و مادرم خواستم به خواستگاری او بروند. در آن مجلس خواستگاری مادر نیلوفر کلمه‌ای از آن روز که من به‌تنهایی رفته بودم خواستگاری نگفت و چقدر احساس خوبی داشتم.

اما در انتها جواب آنها منفی بود چون به نظرشان شغل من چندان مناسب نبود. سه ماه بعد درحالی که به کمک یکی از بستگان تازه استخدام شرکت نفت شده بودم، باز به خواستگاری رفتم. این‌بار هم جواب منفی بود. مادرم گفت دیگر حاضر نیست پایش را توی آن خانه بگذارد.

اما یک سال بعد عمه ملوکم به اصرار من همراهم به خواستگاری آمد. این بار حال پدر نیلوفر خیلی بد بود و ترجیح می‌دادند در این شرایط راجع به ازدواج او تصمیم نگیرند.

از قضا پدر و مادرم تصمیم گرفتند خانه را بفروشند و به جای دیگری نقل مکان کنند و این‌طور شد که من از نیلوفر فاصله گرفتم. از صبح تا بعدازظهر سر کار بودم و دیگر نمی‌توانستم از احوال نیلوفر باخبر شوم. گهگداری به محله قدیمی می‌رفتم و کمتر اتفاق می‌افتاد که او را ببینم. یک روز وقتی از کنار خانه‌شان رد شدم، دیدم پرچم سیاه زده‌اند. پدرش فوت کرده بود. دیگر می‌دانستم که تا یک یا دو سال او را شوهر نخواهند داد و فرصت مناسبی است که من سخت کار کنم و سروسامان بگیرم.

اما درست در غفلت احساس کردم اتفاقی افتاده.

به مادر اصرار کردم که یکبار دیگر هم که شده به خواستگاری او برود. و او این‌بار نه عصبانی که غمگین برگشت و خبر عروسی نیلوفر را به من داد. نمی‌دانید چه حالی شدم. انگار دنیا روی سرم خراب شده بود. عشق من به این دختر هم کودکانه بود و هم اساطیری. انگار هیچ زنی مثل او نبود. انگار فقط او بود که می‌توانست در قلب من جای بگیرد.

شوهر که کرد حتی نمی‌توانستم راجع به او فکر کنم. قسم خوردم که هرگز ازدواج نکنم و همیشه در غم او بمانم.

سالها گذشت تا اینکه یک روز کاملاً تصادفی او را دیدم. صورتش زنانه شده بود اما هنوز آن شرم و حیا در چهره‌اش بود.

مرا که دید، مثل همیشه سرخ شد. نخواستم سلام کنم. خودش آمد جلو و احوالپرسی کرد. حال خانواده را پرسید و من در یک جمله از او پرسیدم که آیا سعادتمند است و او سرش را پایین انداخت و گفت نزدیک دو سال است که از همسرش جدا شده...

باز بارقه‌ای از امید وجود داشت. این بار خانواده من بودند که حاضر نمی‌شدند به خواستگاری یک زن بیوه بروند. اما من هنوز او را همانقدر دوست داشتم که سالها قبل می‌شناختمش.

غوغایی به‌پا شد تا برای چندمین بار به خواستگاری او رفتم. این بار من ۳۵ ساله بودم و او ۲۹ ساله. خانواده‌ها حرف زیادی برای گفتن نداشتند و قرار عقد و عروسی گذاشته شد و...

حالا نیلوفر ۱۹ سال است که همسر من است، ما صاحب ۳ فرزند هستیم و ایمان دارم که او ارزش این را داشت که بارها و بارها بیشتر به خواستگاری‌اش می‌رفتم...

■

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

طلسم شده

بگذارید هر کس هرچه می‌خواهد بگوید. من که خوب می‌دانم بهرام دارد چه بلایی سر من می‌آورد. هیچ کس باور نمی‌کند اما واقعیت است. از همان روز اول که به خواستگاری‌ام آمد، یک‌جورهایی متوجه شدم توطئه‌ای در کار است. پدرم می‌خواست هرطور شده مرا شوهر دهد تا از دستم راحت شود. پدر که نبود. نه عاطفه داشت و نه مهر پدری. همیشه دنبال راحتی خودش بود. چقدر به مادر گفتم که پدر رفتارش مشکوک است. می‌دانستم که پای زن دیگری در میان است. خودم دیده بودم با زن همسایه که تازه شوهرش فوت کرده بود، پچ‌پچ می‌کرد. مادر می‌گفت می‌خواهد به زن بیچاره کمک کند. بیچاره مادرم چه خوش‌خیال بود. لیلا دوستم توی مدرسه برایم تعریف کرده بود که چطور پدرش سالها بود که زن دوم داشت و هیچ کس متوجه نشده بود. عمه سهیلا هر وقت می‌آمد به خانه ما، با پدر پچ پچ می‌کرد. همه توطئه کرده بودند تا مادرم را از پای درآورند. والا چرا زن چهل ساله آن همه مریضی گرفت؟ از دست درد و پا درد گرفته تا شکم درد و کلیه درد. هی گفتم مادر جادو کردند. عمه سهیلا توی آن آشی که پخته بود یک چیزی ریخته بود. می‌دانستم، می‌دانستم که دارند مادرم را زجر می‌دهند. اما هی به من تشر می‌رفتند و می‌گفتند مزخرف می‌گویم. عیبی ندارد. خودشان یک روز متوجه می‌شوند. چطور شد که وقتی خانه‌مان را عوض کردیم، حال مادر بهتر شد؟! چون عمه سهیلا رفته بود شهرستان و تا یک سال هم به خانه ما نیامد. اصلاً او هر وقت می‌آمد، اتفاق بدی برای ما می‌افتاد. فقط لیلا دوستم حرفهای مرا می‌فهمید. چه دوست خوبی بود. یک روز بهش گفتم، معلم فیزیکمان ما را جادو کرده. چشم‌هایش آبی بود. سر امتحان تا نگاهمان می‌کرد، هرچه خوانده بودیم یادمان می‌رفت. همین شد که هر دوی ما تجدید شدیم. شهریور هم نیامد سر امتحان و چشم‌های آبی‌اش ما را طلسم نکرد و هر دو قبول شدیم.

پدر جوری نشان می‌داد که انگار از دست من عاصی شده. به هرکس که می‌رسید غر می‌زد که من دیوانه‌ام. اما خودش خوب می‌دانست که من عاقل‌تر از هر کس هستم. می‌دانست که حنایش پیش من رنگ ندارد. گوشت و مرغ خانه را از یک جایی می‌خرید که ما نمی‌دانستیم. هر وقت از آن می‌خوردم، دل درد می‌گرفتم. پدرم می‌خواست ریز ریز مرا بکشد. مادر فلک‌زده‌ام که نمی‌فهمید. هرچه هم من می‌گفتم باز باور نمی‌کرد.

وقتی بهرام آمد خواستگاری‌ام، پدر گفت:

- شوهرش می‌دهم. شاید عاقل شود.

خیال کرد معنی حرفش را نفهمیدم. می‌خواست شوهرم بدهد تا از دستم راحت شود. مادر بهرام همان جلسه اول که مرا دید، زل زد توی چشم‌هایم و گفت:

- به‌به، چه دختر خوشگلی.

هر کس مرا می‌دید و از خوشگلی‌ام تعریف می‌کرد، فردای آن روز سرمای بدی می‌خوردم. مردم چشم نداشتند یک دختر زیبا ببینند. حتی عمه سهیلا که دخترهایش یکی از یکی زشت‌تر بود ولی هر وقت مرا می‌دید، رو به مادرم می‌کرد و می‌گفت:

- از نگاه کردن به دخترت سیر نمی‌شم. هرچه بزرگتر می‌شه، قشنگ‌تر می‌شه.

دروغ می‌گفت، آنقدر نگاهم می‌کرد تا سرما بخورم و لاغتر شوم و از ریخت بیفتم. به پدرم گفتم نمی‌خواهم زن بهرام شوم. مادرش اهل طلسم است. دیدید چه انگشتر بزرگی در دست داشت؟!

پدرم می‌خندید و می‌گفت:

- هر دختری آرزو دارد. مادرشوهرش آنقدر ثروتمند باشد که انگشتر چند میلیون تومانی دستش باشد.

بهرام وضع مالی خیلی خوبی داشت. اصلاً چرا آمده بود مرا بگیرد؟! خودش می‌گفت وقتی اولین بار مرا خانه فامیلشان دیده، محو زیبایی من شده. چه حرفها! دروغ می‌گفت، می‌خواست طلسمم کند. می‌خواست کاری کند که اسیرش شوم. مدام برایم کادو می‌خرید. کادوهایش را قایم می‌کردم تا کسی نبیند چون مادرش روی آنها ورد خوانده بود. دستم را می‌شستم تا مبادا مریض شوم.

پدر اصرار داشت جشن عروسی زودتر برگزار شود. چه جشنی بود. همه آمدند. مهمانی‌مان پر بود از مردها و زنهایی که چشم‌های رنگی داشتند. از چشم رنگی‌ها بدم می‌آمد. همه‌شان آمده بودند که زندگی مرا طلسم کنند. نمی‌خواستم با خاله بهرام عکس بگیرم. مجبورم کردند. همانجا بود که فهمیدم همه عکسها و فیلم‌های عروسی‌مان خراب می‌شود که همین‌طور هم شد. عکاس بیچاره فکر می‌کرد فیلمش فاسده بوده. نمی‌دانست که چشم‌های رنگی خاله بهرام فیلم‌ها را خراب کرد.

شما هم حرفهای مرا باور نمی‌کنید؟! از چشم‌هایتان معلوم است. فکر می‌کنید خرافاتی هستم یا به قول دکترم پارانوئید دارم! راستش را بگویید. اگر باور ندارید بقیه‌اش را نگویم. دکترم می‌گوید باید دارو بخورم تا حالم خوب شود. آخه دکترم دوست صمیمی بهرام است، هر دو دسیسه کردند که من را از پا دربیاورند. سه ماه بعد از عروسیمان رفت پیش پدرم و از من گله کرد. پیش چه کسی! پدرم و بهرام دست به یکی کردند و مجبورم کردند بروم پیش آن دکتر. اولش جوری رفتار کرد که من گول خوردم. همه اسرارم را بهش گفتم. حتی گفتم که چقدر خوب می‌توانم ذهن آدمها را بخوانم. از بچگی چون دختر زیبایی بودم، حسادت آدمها را می‌دیدم. بچه بودم که دختر همسایه قیچی را برداشت و موهایم را از ته برید. فقط به این خاطر که موهای قشنگی داشتم.

بهرام هم حسادت می‌کرد که هر کجا من می‌رفتم همه می‌گفتند، عجب زن زیبایی داری. پدرم هم مرا هیچ وقت دوست نداشت. برای اینکه فکر می‌کرد دختر زیبا دردسر دارد و همه چشم‌ها دنبالش هستند، اما واقعیت این بود که من درون پدرم را می‌دیدم و او می‌ترسید که اسرارش را فاش کنم. مردها همه این‌طوری هستند. مگر می‌توانند ببینند که کسی آن روی سکه‌شان را می‌بیند؟! آدم باید حواسش جمع باشد. یک مشت قرصهای ویتامین را با قرصهای اصلی‌ام عوض کردم تا نتوانند مرا بکشند. هر دفعه می‌رفتیم دکتر، پچ‌پچ بهرام شروع می‌شد. دکتر با تعجب شانه‌هایش را بالا می‌انداخت و می‌گفت:

- غیرممکن است. داروها باید تا حالا نتیجه می‌دادند.

بله منظورشان از نتیجه، مریضی یا مرگ تدریجی من بود. خیال کردند. مگر کسی می‌تواند به من دروغ بگوید! می‌دانستم که حتی توی غذایم هم چیزهایی می‌ریزند که از دست من خلاص شوند. برای همین غذای آنها را نمی‌خوردم.

بهرام خدمتکار استخدام کرده بود که مثلاً کارهای مرا انجام بدهد! او مأمور قتل من بود. از خانه بیرونش کردم. همه می‌خواهند مرا از روی این زمین بردارند. هیچ کس جز لیلا دوستم، حرفهای مرا نمی‌فهمد. به او همه چیز ثابت شده و می‌داند که طلسم آدمها چه کارها که نمی‌کند.

حالا هم بهرام می‌خواهد طلاقم بدهد. می‌دانید چرا؟ چون از عهده کشتن من برنمی‌آید. پدرم هزار راه را رفت تا بهرام را منصرف کند. نه اینکه زندگی من را بخواهد نگه دارد، نه. او نمی‌خواهد من به خانه‌اش برگردم و دوباره مچش را بگیرم و اسرارش را برملا کنم...

به قاضی گفتم، طلاقم هم بدهد من ناراحت نمی‌شوم. چون او دیگر با هیچ کس خوشبخت نمی‌شود.

چوب خدا بی‌سروصداست...

هنرمندی را که جلوتر از زمان خود است، آیندگان می‌فهمند، نه معاصران ● دکتر هـ. انصاری

برپا کنندگان جشن خرمن در شهرستان شاه شهیدان:

ما با این کار خدا را شکر می‌کنیم

از: حسین مهدوی آسیابر

مقدمه:

شهرستان رودبار در گستره جغرافیایی خود دارای بقاع متبرکه بسیاری می‌باشد که بقعه نوادگان امام زین‌العابدین(ع) در روستای شاه شهیدان عمارلو در این میان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده و همه ساله در اواسط تابستان مراسمی به نام علم وچینی در آن برگزار می‌شود.

البته رسم مذکور تا قبل از اسلام در گیلان به جشن خرمن معروف بود و توسط زرتشتیان انجام می‌گرفت و در آن مردم گیلان، بخصوص اهالی دیلم بعد از جمع‌آوری محصولات کشاورزی در فصل تابستان جشن یادشده را در معابد انجام می‌دادند.

ولی پس از ظهور اسلام و درآمیختن آیین‌های مذهبی در مراسم جشن خرمن، این جشن به مراسم مذهبی سنتی «علم وچینی» مبدل گشت.

البته در اینجا قبل از هر چیز باید به موقعیت جغرافیایی روستای شاه شهیدان اشاره‌ای شود.

این روستا با بیش از صد خانوار از یک‌سو بعد از شهرستان سیاهکل و از سوی دیگر در ۷۳ کیلومتری رودبار در جنوب شرقی کوه درفک واقع شده است.

وجه تسمیه نام شاه شهیدان برای روستای فوق به خاطر وجود زیارتگاهی است که در آن نام شاه شهیدان را به خود گرفته است.

اهالی روستای فوق از طایفه گالش و شغل اصلی‌شان کشاورزی و دامداری است. همچنین آنان به زبان گالشی که شباهتی به زبان اهالی لاهیجان دارد محاوره می‌کنند.

بقعه شاه شهیدان

در این بقعه پیکر دو تن از نوادگان امام زین‌العابدین(ع) به خاک سپرده شده است. مسوولیت و تمیز نگاه داشتن این زیارتگاه برعهده شیخ‌ها (چند تن از اشخاص متدین و مؤمن محل که به امانتداری و راستگویی زبانزد هستند) می‌باشد.

شیخ‌ها برای نظافت زیارتگاه، روشن نمودن چراغ گردسوز یا فانوس که هر شب در داخل بقعه صورت می‌گیرد، آماده‌اند و در خود روستا سکونت دارند.

یکی دیگر از وظایفی که برعهده شیخ‌ها محول گردیده، آماده نمودن علمی است که در روز علم وچینی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

علم یادشده می‌بایست ده روز قبل از مراسم با حضور بزرگان محل، بسته شود. براساس زیارتنامه موجود در شاه شهیدان، نوادگان امام زین‌العابدین که پس از شهادت امام رضا(ع) به همراه سادات علوی به ایران آمده بودند، به منطقه اسپهبدان دیلمان که در حوالی روستای شاه شهیدان قرار گرفته پناه می‌برند و از آنجاکه مورد تعقیب قرار داشتند، مجبور به ترک آن مکان می‌شوند، ولیکن پس از مدتی در منطقه‌ای که هم‌اینک روستای شاه شهیدان در آن واقع شده به محاصره دشمن درآمده و به شهادت می‌رسند و حالا نوبت سخن گفتن از جشن خرمن است یا...

مراسم علم وچینی

امسال نیز بسان سنوات گذشته رسم مذکور در روستای شاه شهیدان برگزار گردید. در این راستا با عده‌ای از زائران حاضر در مراسم گفتگویی انجام داده‌ایم که ماحصل آن از نظر گرامیتان می‌گذرد:

محمد دهبان یکی از زائرین در ارتباط با چگونگی برپایی آیین یادشده می‌گوید: در مناطق کوهستانی استان گیلان همه ساله در یکی از جمعه‌های مرداد ماه طی مراسمی در حضور مردم ولایات مختلف علمی که قبل از مراسم آماده گردیده، از زیارتگاه خارج و سه بار به دور تنها بقعه محل طواف می‌دهند و طی مداحی و سینه‌زنی در صحن مطهر پارچه‌های دور آن را می‌گشایند.

وی که خود را مسوول یکی از بانکها معرفی می‌کند در ادامه افزود: در طول مدت علم وچینی مردم نذورات خود را که به مستمندان و تعمیر ساختمان بقعه اختصاص می‌یابد، در پای علم می‌نهند و ضمن ترک روستای شاه شهیدان به سوی محل اقامت خویش بازمی‌گردند.

یکی دیگر از زائران **کاظم مهدوی (۶۳ ساله)** است که در ادامه سخنان محمد دهبان می‌گوید: در اواخر این مراسم هم، با نوحه‌خوانی مداحان اهل بیت، پارچه‌های دور علم توسط اشخاص متدین و مورد اعتماد محل باز شده و خود علم نیز بر روی زمین گذاشته می‌شود.

این عمل بدان معناست که در ظهر عاشورا همه یاران امام به میدان رفته و به شهادت می‌رسند و در خاتمه خود امام نیز به ملکوت می‌پیوندد.

وی در ادامه اظهار داشت: ما هر ساله پس از جمع‌آوری محصولات کشاورزی، این مراسم را برگزار می‌کنیم تا واقعه عاشورا را در دل فرزندانمان زنده نگه داریم و خدا را شکر کنیم که قوت روزانه و سالانه‌مان را عطا کرده است.

خسرو حکیمی (۶۷ ساله) هم که از کرج در این مراسم شرکت کرده در ارتباط با تاءمین نیاز زائران می‌گوید: یک یا دو روز قبل از شروع مراسم علم وچینی تعدادی از فروشندگان استان گیلان در اطراف روستای شاه شهیدان مبادرت به برپایی بازار موقت می‌کنند و با فروش مایحتاج عمومی، در راحتی هرچه بیشتر حاضران گام برمی‌دارند.

وی اذعان می‌دارد: البته زائرانی که برای زیارت به این مکان سفر می‌کنند معمولاً با کمبود شدید امکانات رفاهی مواجه هستند که از مسوولین ذیربط تقاضا می‌گردد در سالهای آتی امکانات لازمه را در اینگونه مکانها به گونه‌ای مهیا کنند تا همگان بتوانند روزی پرفیض و خوشی را پشت سر بگذارند.

در پایان این گفت‌وگو هم **آقاجان پوراسماعیلی** یکی از زائرین بومی منطقه، مسابقات اسبدوانی و کشتی گیله‌مردی را از جمله سرگرمی‌هایی عنوان می‌کند که در زمان قدیم در صبح روز علم وچینی انجام می‌شد.

وی که در آستانه ۷۹ سالگی عمرش بسر می‌برد در ادامه می‌افزاید: در گذشته بسیار دور در چنین روزی مردان بهترین لباسها را می‌پوشیدند و زنان انواع اشیاء زینتی را به لباسهای خوشرنگ محلی خویش افزوده و شادمانه به سوی شاه شهیدان می‌آمدند و در مراسم علم وچینی شرکت می‌کردند.

ضمناً هر کس که غذای بیشتری داشت دیررسیدگان و بی‌غذاها را دعوت به خوردن می‌کرد و با وجود انبوه جمعیت هیچ کس گرسنه نمی‌ماند.

وی دوام اینگونه مراسم‌ها را که قدمت تاریخی داشته و بر استحکام مذهبی شرکت‌کنندگان می‌افزاید، ضروری دانسته و از مسوولین و عموم مردم تقاضا دارد که در حفظ و گسترش آیین‌های سنتی کشورمان کوشش بیشتری به عمل آورند.

■

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: کله گرگی

هرگاه در مقام دعوا و شکایت و یا بحث و گفتگو، کسی سند قاطع و مدرک محکم و غیرقابل ایرادی ارائه کند که مخاطب او نتواند به هیچ‌وجه آن را رد کند، در اصطلاح می‌گویند: فلانی کله گرگی نشان داد.

مثل «کله گرگی» بیشتر در بین حشم‌داران و گله‌داران مصطلح است و ریشه تاریخی آن به این شرح است:

به طوری که می‌دانیم زندگی گله‌داران و چوپانان به وجود گوسفند و سلامت آنها ارتباط دارد. گله‌داران طی سالها و قرون برای مبارزه با بیماریهای حیوانی باتجربه و تمرین، درمانها و پیشگیری‌های مختلف را آموخته‌اند، اما دشمن اصلی گوسفندان، گرگهای گرسنه‌اند که نیمه شبها به گله حمله می‌کنند و تعداد زیادی از گوسفندان را می‌ربایند و می‌درند. در گذشته دفع گرگان گرسنه از عهده چوپانان برنمی‌آمد و درواقع برای چوپانها و گوسفندداران هیچ دشمنی خطرناکتر از گرگ نبود، زیرا در برابر آن نه وسیله دفاعی داشتند و نه می‌توانستند از جایی و کسی در آن موقع شب کمک بگیرند.

اما اگر احیاناً به هر ترتیبی چوپانی موفق به کشتن گرگی می‌شد، کله گرگ را بر سر چوبدستی خودش می‌کرد و به گله‌های دیگر می‌رفت. صاحبان گله‌ها هم موظف بودند در مقابل این فتح و پیروزی، یک رأس گوسفند به عنوان جایزه و یا به اصطلاح کله گرگی به آن چوپان بدهند و در نتیجه چوپان فاتح در ظرف چند روز به نوایی می‌رسید. البته چون کشتن گرگ اختصاص به چوپانان نداشت، هر کس دیگری هم که به چنین موفقیتی دست پیدا می‌کرد با گرداندن کله گرگ در میان گله‌داران، خودش صاحب یک گله می‌شد.

قدمت ضرب‌المثل «کله گرگی» محدود به یک یا چند قرن نیست، بلکه شاید به زمان ابتدای زندگی چوپانی بشر اولیه برسد. با این توصیف مشخص است که در آن زمان موضوع «کله گرگی» به قدری اهمیت داشت که هیچ سند و مدرکی را قاطع‌تر از آن برای جایزه و انعام و پاداش نمی‌دانستند. به‌طوری که صاحب گله موظف بود با دیدن کله گرگ یک رأس گوسفند و یا قیمت آن را به شکارچی بدهد.

با توجه به اهمیت «کله گرگی» این واژه کم‌کم به صورت ضرب‌المثل درآمد و هرگاه بخواهند فردی را در مقابل مدرک قاطع و کوبنده‌ای تحت تأثیر قرار دهند، اصطلاحاً می‌گویند: «فلانی کله گرگ نشان داد»، یعنی با این مدرک قاطع چاره‌ای جز سکوت نیست.

واژه‌نامه پوشاک هفته‌ای (از توابع شازند)

آل‌خُلق: کت معمولی / قوبا، قبا: کت بلند / تُمُن: شلوار / جُمه: پیراهن / زیرجُمه: پیژامه / جلیقزه: جلیقه / عرق‌چین: کله نخی سفید / ارسی: کفش / الی‌جک: دستکش / کوشک: جوراب نخی / انگله: آستین / پاچین: دامن زنانه چین‌دار / چارقد: روسری / قجری: کلاه کوچک مخملی زنانه که زیر بند گلو داشت / مرادبگی: کت بلند دامن‌دار / سرداری: شبیه عبا یا شنل (پالتو).

فرستنده: عزت‌الله رضایی از: دهستان هفته شازند

میش در ضرب‌المثل عشایر

به بره ماده‌ای که سه سالگی آن به پایان رسیده باشد «میش» یا «مدّمیش» می‌گویند. در میان عشایر، میش از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است که این اهمیت را می‌توان در ادبیات عامیانه ـ فولکوریک ـ آنها دید از جمله در ضرب‌المثل‌ها:

تا توانی چار چیز ماده خَر
ماکیان و مادیان و ماده میش و ماده خر
مال ملک است و آسیا گنج روان، گوهر بی‌قیمت
میش است، اگر هر صبح و پسین آید به دام.

میش اگر سال خوب باشه، گنج میاره، سال اگر سخت باشد رنج می‌یاره.

(منظور از سال خوب، سال پربارش و پرعلف و سال سخت، سال خشک که زمستان سرد و بهار خشک دارد، است.)

برگرفته از فصلنامه عشایری

اصطلاحات گنابادی

◆ **سرپُلک زدن**: اگر فردی هنگام راه رفتن نوک انگشتان پایش با زمین تماس پیدا کند ـ و به‌اصطلاح با نوک پنجه راه برود ـ در گویش گنابادی می‌گویند، سر پلک می‌زند!

◆ **سَلوُت**: در مورد اشیایی که در اثر ضربه و... غیرقابل ترمیم شده باشد، به‌کار می‌رود.

◆ **لفچوک**: به کسی که از شدت ناراحتی، لبهایش آویزان باشد، گفته می‌شود.

◆ **ضَلَپسْت**: به صدای افتادن شئی سنگین در آب گفته می‌شود.

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی از: گناباد

شعر ترکی در وصف پسری از زبان پدر

اوغلانار ایچـنده باریکـلا بیـزم اوغلان
بیر دسته قیزیل گولدی ماشاا... بیزم اوغلان
هـچ علـمه ادب رغبتـی یوخـدی
بیـر دوری گرانَ مایدی هچ قیمتی یوخدی
پاکیـزه بیر اوغلاندی فقط غیرتی یوخدی
هر دم گورسـن اوسـتیم بیـر قازالندی
بوش ورم الـدن سـالارام تازه جواندی
بعینـی دولی قاندی هله جاهیلـی ناندانندی
دودی دمده تازه تاپـپ یول بیـزم اوغلان

برگردان:

بین پسران، آفرین به پسر ما / یک دسته گل قرمز ماشاا... پسر ما / به هیچ علم و ادبی آشنایی ندارد / یک دُر گرانمایه است که قیمت ندارد / پاکیزه پسر است فقط غیرت ندارد / گاه می‌بینی به من هم تشر زده / اهمیت نمی‌دهم از دست انداختنم، تازه جوان است / مغزش پر از خون و جاهل و نادان است / به تازگی به دود و دم هم راه پیدا کرده پسر ما.

فرستنده: ابوالفتح بابازاده از: تهران

باور باغملکی

◆ **مردم باغملک معتقدند:**
اگر الاغی دو گوش خود را راست نگه دارد، نشانه این است که روز بعد باران خواهد بارید.

◆ **همچنین معتقدند:** اگر تعدادی مورچه بر پشت پا، دست و... فردی راه بروند، نشانه این است که چند روز بیشتر از عمر او باقی نمانده است.

فرستنده: رسول نادری از دهستان: هپرو، روستای دورتو
شهرستان باغملک استان خوزستان

چگونگی زمان‌بندی تقسیم آب در سیستان

یکی از روشهای سنتی تقسیم آب کشاورزی در سیستان و بلوچستان، استفاده از یک کاسه سوراخ‌دار بوده است. روش کار به این ترتیب بود که: کاسه کوچکی را که کف آن سوراخ ریزی داشت، داخل یک طشت و یا دیگ پر از آب قرار می‌دادند، فرصت استفاده هر کشاورز از آب کشاورزی از زمان قرار دادن کاسه سوراخ‌دار در طشت آب تا هنگام پر شدن کامل آن بود و به این ترتیب بدون ضایع شدن حق افراد هر کدام به نسبت مساوی از آب بهره می‌بردند.

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد از: نیکشهر

واژه‌نامه زواره‌ای

◆ بنتله: کینه و حسادت / بیقه: ساقه پیاز / بوبو: نوزاد / بافه: دسته / بندابند: اعضا / پاوندول: معطل شدن / پیلیچ: له و خم شدن / پیله: قلاب با دست / پکو: حفره داخل دیوار / پسه: نوبت / پورت: کپک / پیله‌ای: بداخلاق.

فرستنده: اسماعیل نساجی زواره از: زواره

دوبیتی خوزستانی

دلم می‌خواد که با تو یار باشم
چو دونه در میان نار باشم
چو دونه در میان نار شیـرین
چو بلبـل محرم گلزار باشم

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از: دزفول

همیشه با خودت صادق باش و نگران آنچه دیگران درباره‌ات فکر می‌کنند نباش

خاطرات روان‌پزشک

در ورزش قدرت روحی به اندازه قدرت جسمانی اهمیت دارد

در المپیک

دکتر بهمن بهروزی

روانشناسی ورزشی

با توجه به تب بازیهای المپیک و توجه فراوان مردم به ورزش رقابتی در این دوران، بهتر دیدیم تا این بار به مقوله آسیب‌شناسی روحی و روانی در ورزش بپردازیم.

اصولاً رقابت به‌صورت عام و در اجتماع، خود یک عامل اضطراب‌آور تلقی می‌شود، چه برسد به اینکه در مسابقات و در برابر چشمان هزاران تماشاگر و یا بیننده‌های تلویزیونی باشد، ورزشکاران که عموماً جوان هستند و ضربه‌پذیری روحی و روانی در آنها به‌مراتب بیشتر است، درگیر رقابت‌های نزدیک و فشرده می‌شوند. رقابتهایی که در برخی اوقات یک میلی‌متر یا یک صدم ثانیه، فرق بین پیروزی بزرگ، قهرمانی و مدال و یا شکست تلخ است. اما تنها در رقابتها نیست که روانشناسی ورزشی اهمیت پیدا می‌کند. در بسیاری از مصادیق متوجه شده‌ایم که سرخوردگی براثر رفتارهای خارج از مسابقه و رقابت هم می‌تواند مشکلات عدیده روحی ایجاد کند.

اریک کانتونا، فوتبالیست مشهور فرانسوی، در اوج قدرت و افتخار و در ۲۷ سالگی به دلیل آنکه مربی تیم ملی فرانسه، به دلایل خاص خودش، او را برای تیم ملی فوتبال انتخاب نمی‌کرد، علی‌رغم لیاقت، شایستگی و آمادگی، آنقدر سرخورده شد که برای همیشه فوتبال را بوسید و کنار گذاشت. برای او که یکی از سه بازیکن فوتبال برتر جهان در آن برهه از زمان بود، چنین رفتاری از یک مربی قابل درک نبود و این بود که او عطای ورزش را به لقایش بخشید. مصادیق از این دست بسیار هستند. برای آشنایی بیشتر با این مقوله به موردی اشاره می‌کنیم که می‌تواند گویای اهمیت توجه به روانشناسی ورزش باشد.

میلی فلپ را بشناسیم

در بهار سال ۱۹۹۶، و درحالی که چند ماه بیشتر به آغاز المپیک آتلانتا باقی نمانده بود، یک دختر شانزده ساله با جثه‌ای نحیف و کوچک و چشمانی درخشان به اتفاق مادرش به دیدن ما آمد. دخترک خود را میلی معرفی کرد و حدود یکسالی بود که در سطحی بسیار بالا به ورزش ژیمناستیک مشغول بود و حتی به عضویت تیم ملی هم درآمده بود. ما برخلاف آنچه که از یک ورزشکار آنهم در سطح تیم ملی انتظار داشتیم، میلی را بسیار مضطرب و شکننده یافتیم، چرا که به محض آنکه او شروع به سخن می‌کرد، اشکهایش از گونه سرازیر می‌شد و نمی‌توانست تا به سخن خود ادامه دهد، در نتیجه مادرش جور او را می‌کشید و دنباله سخن او را می‌گرفت.

شکایت میلی

میلی از ناعدالتی‌ها و بی‌انصافی‌ها شاکی بود. او احساس می‌کرد که طی یکسال گذشته مربیانش که همانا مربیان تیم ملی بودند، توجه را از او گرفته و در عوض به چند دختر دیگر توجهی استثنایی مبذول می‌دارند. میلی به این نتیجه رسیده بود که می‌خواهند عذر او را از تیم ملی بخواهند و جای او را به دختر دیگری بدهند که نورچشمی و مورد توجه بود. البته این‌گونه شکایت‌ها و ناله‌ها در ورزش آنهم در سطح ملی و بین‌المللی امری تازه نبود و تقریباً هر کسی که در رقابت خود را شکست خورده می‌یافت، درمیان عذر و بهانه‌هایی که می‌تراشید، یکی هم ناعدالتی‌ها و تبعیض‌ها بود. اما در مورد میلی چهره معصوم او تا حدودی ما را هم تحت تأثیر قرار داده بود. ما تعدادی متخصص بودیم که کمتر کسی می‌توانست فقط با میمیک چهره و قیافه گرفتن ما را گول بزند، بنابراین در مورد میلی ما هم احساس می‌کردیم که شاید به‌واقع مسائل پشت پرده‌ای وجود داد. بخصوص هنگامی که مادر میلی شروع به سخن کرد و داستان زندگی او را که با توجه به شانزده سال سنی که او داشت نمی‌توانست کتاب قطوری باشد، برای ما شرح داد.

کوچك اما مقاوم و پراستعداد

میلی در سال ۱۹۸۰ متولد شده بود، سالی که موج تغییرات اجتماعی و فلسفی، غرب را فراگرفته بود. سالی که کسانی چون ریگان در آمریکا و تاچر و ژیسکاردستن در اروپا زمام امور را در دست گرفته بودند و جنگ تبلیغاتی و سرد بین بلوکهای شرق و غرب به اوج خود رسیده بود و مشخص بود که سرانجام زمان به تعیین تکلیف رسیده و یکی از ایدئولوژی‌ها باید صحنه مبارزه را ترک کند.

در برابر چنین شرایطی خانواده فلپ هم نمی‌توانست تحت تأثیر قرار نگیرد و بخصوص پدر میلی هم همراه موج جدید حرکت می‌کرد. میلی تک‌فرزند خانواده و بسیار عزیز بود. او از همان دوران خردسالی انعطاف بدنی عجیبی از خود نشان می‌داد و مایه لذت خانواده و حتی اقوام و نزدیکان شده بود. در شش سالگی مادرش او را به کلاس ژیمناستیک فرستاد و در آنجا بود که مربیان ژیمناستیک متوجه استعدادی استثنایی در میلی شده بودند. او بدنی کوچک و پرانعطاف داشت که برای ورزش ژیمناستیک بسیار مناسب بود. مربیان مدرسه ژیمناستیک به مادر میلی توصیه کردند که او را برای تحصیل به مدرسه‌ای بفرستند که دارای تسهیلات ورزشی و بخصوص مربیان و ابزار و وسائل ژیمناستیک باشد. پدر و مادر میلی هم چنین کردند و او را در مدرسه‌ای ثبت‌نام کردند که از نظر ورزشی هم دارای نام و آوازه بود. اما با این همه از آنجا که آنها در شهری کوچک در شمال کالیفرنیا زندگی می‌کردند، احساس می‌کردند که برای پیشرفت دخترشان دچار محدودیتهایی هستند. از این‌رو پدر میلی که کارمند یک مؤسسه بزرگ بیمه بود با اصرار فراوان توانست تا خود را به شعبه سن‌فرانسیسکو منتقل کند و در آنجا دیگر هیچ محدودیتی در مقابل پیشرفتهای میلی قدعلم نمی‌کرد.

بهترین مربیان، بهترین و جدیدترین وسائل و ابزار و بهترین سالنهای ورزشی و همچنین بهترین امکانات تحصیلی.

میلی به دلیل موفقیت‌ها و جوایزی که به دست آورده بود، به سرعت توسط یک دبیرستان مشهور و بزرگ جذب شد و از همان دبیرستان بود که پای میلی به تیم ملی ژیمناستیک بانوان باز شد.

جریان این بود که در مسابقات آموزشگاهی که قهرمانی ایالتی محسوب می‌شد، میلی درخشش کم‌نظیری از خود نشان داد و در پایان همان مسابقات و افتخاراتی که میلی برای دبیرستان خود کسب کرده بود، مربیانش که ارتباطی نزدیک با مربیان تیم ملی داشتند، میلی را به عنوان یک استعداد جدید و بکر به آنها معرفی کردند و بدین ترتیب میلی به اردوی تیم ملی پیوست و مربیان تیم ملی که سال بعد بازیهای المپیک آتلانتا را پیش‌رو داشتند، بهترین استعدادها را از اقصی نقاط کشور جمع کرده و در اردوی کمیته ملی المپیک که در کلرادو با امکاناتی بی‌همتا در جهان، تاءسیس شده بود گرد هم آورده بودند. اولین مسابقه‌ای که میلی فلپ به عنوان عضو رسمی تیم ملی در آن شرکت کرد، قهرمانی پان‌آمریکن بود که میان کشورهای قاره آمریکا اعم از شمالی، مرکزی و جنوبی انجام می‌شد. در آنجا رقبای عمده میلی به غیر از اعضای تیم خودی، از کشورهای کانادا، کوبا و برزیل می‌آمدند که میلی توانست به مقام قهرمانی برسد. این مقام قهرمانی سبب شد تا نام میلی از مرزها هم عبور کرده و در کشورهای دیگر نیز مطرح شود تا اینکه در یکی از تمرینات، میلی از ناحیه مچ پا دچار آسیب‌دیدگی شد. چنین آسیب‌دیدگی برای یک ژیمناست بسیار حساس و دردناک می‌باشد و میلی دوران ترمیم و بازسازی را با سختی تمام گذراند، اما وقتی که به صحنه بازگشت، احساس کرد که دیگر مربیانش به او مانند گذشته نگاه نمی‌کنند و بخصوص وقتی که در یک مسابقه داخلی به مقام ششم رسید، متوجه شد که نسبت به او بی‌اعتنایی اعمال می‌شود. او در تمرینات می‌دید که مربیان بخصوص به سه دختر توجه فراوانی مبذول دارند و تقریباً او را به حال خود رها کرده‌اند. برای یک دختر شانزده ساله چنین ذهنیت‌هایی می‌تواند افسردگی شدیدی را به دنبال داشته باشد و چنین هم شد و مادر میلی احساس کرد که دخترش در شرایط روحی مناسب نیست. بنابراین از اردوی تیم ملی برای دخترش مرخصی دو هفته‌ای گرفت و از همین فرصت استفاده کرد و میلی را به نزد ما آورد.

شرایط روحی

ما میلی را در شرایط تزلزل روحی یافتیم. او با این شرایط و درحال حاضر اگر در هر مسابقه‌ای شرکت می‌کرد بازنده می‌شد، آنهم ورزشی چون ژیمناستیک که برای ایجاد تعادل و بالانس و انجام حرکات سخت، نیاز به چنان قدرت روحی داشت که به قول یک مربی مشهور رومانیایی که زمانی نادیا کومانچی را تعلیم می‌داد: «ژیمناست باید مانند آهن سرد و بی‌روح و درعین حال حساس و هوشمند باشد.» و میلی از چنین شرایط روحی فاصله فراوانی داشت. ما ابتدا از میلی سؤال کردیم که برنامه مسابقات آینده او چگونه است؟ و میلی پاسخ داد که در ابتدا باید در مسابقات قهرمانی داخلی شرکت کند و پس از آن اگر درمیان شش نفر اول قرار گرفت برای بازیهای المپیک آتلانتا هم به عضویت تیم ملی درخواهد آمد. سپس میلی اذعان کرد که در شرایط مناسبی نیست و با توجه به تبعیضی که در اردو وجود دارد و هرکدام از مربیان روی یک یا چند دختر نظر دارند، او برای خود شانسی نمی‌بیند تا حتی برای تیم ملی انتخاب شود.

از آنجا که فاصله کمی تا مسابقات انتخابی بود، ما به میلی گفتیم که فعلاً فقط روی مسابقات انتخابی تمرکز کند و به هیچ‌چیز دیگری بعد از آن نیندیشد. او فقط کاری کند که در میان شش نفر اول قرار گیرد و نیازی هم نیست که اول یا دوم شود و فعلاً المپیک را هم فراموش کند. ما به او قول دادیم تا با کمیته ملی المپیک تماس حاصل کرده و از آنها بخواهیم که تبعیضی اعمال نشود. البته این یک دروغ مصلحت‌آمیز بود. ما از آنجا که زمان کافی نداشتیم

و نمی‌توانستیم درمان اساسی روی افسردگی او آغاز کنیم، تصمیم گرفتیم تا راه میان‌بر را انتخاب کرده و از مسابقه داخلی برای شروع درمان استفاده کنیم و البته در شرایطی هم نبودیم که با کمیته المپیک تماس بگیریم چرا که چنین عملی بدون تردید، موضع میلی را ضعیف‌تر می‌کرد. ما فقط به میلی گفتیم که برود و درمیان شش نفر اول قرار گیرد و بعد ما به حل مشکل او اقدام خواهیم کرد. این یک روند غیرعلمی و به قول معروف از این ستون به آن ستون بود که کاربرد علمی و درمانی نداشت. اما ما از طرفی هم نمی‌توانستیم تا شانس‌های میلی را برای شرکت در المپیک، با شروع درمان و فاصله گرفتن او از ورزش قهرمانی که از شرایط و عوامل مهم شروع درمان محسوب می‌شد، از او بگیریم. بنابراین به یک روش ریسکی دست زدیم و از علت و ریشه مشکل برای درمان آن بهره گرفتیم.

موفقیت در ابتدای راه

میلی با توجه به سادگی و ذهن غیرپیچیده‌ای که داشت، روش ما را پذیرفت و با تمرینات فشرده سعی کرد تا آمادگی نسبی در مسابقات انتخابی را به دست آورد. خوشبختانه در مسابقات انتخابی فاصله بین ده نفر اول با بقیه زیاد بود و میلی با نمایشی محتاط که ما از او خواسته بودیم و به او گفته بودیم که به‌طور کل از حرکات ریسکی و خطری اجتناب کند، توانست تقریباً به‌راحتی مقام پنجم را به دست آورد و برای تیم ملی انتخاب شود. پس از انتخاب، او باید شبانه‌روز در اردو بسر می‌برد و فقط ماهی یکبار اجازه داشت تا برای تعطیلات آخرهفته به خانه و نزد پدر و مادرش برود. ما با میلی قرار گذاشتیم تا در همان زمان تعطیلات به نزد ما آمده تا استراتژی المپیک را به اتفاق تعیین کنیم.

آمادگی برای المپیک

در المپیک دیگر شرایط فرق می‌کرد. و دیگر کسی نمی‌توانست با حرکات محتاط و ساده به مقام و مدالی دست یابد و باید نمایشی خارق‌العاده از خود نشان دهد. ما در ملاقاتهای مختصری که با میلی داشتیم، سعی کردیم تا بیشتر از ورزش و قهرمانی با او صحبت کنیم. ما نمی‌خواستیم تا به‌گونه‌ای به او القاء کنیم که دارای مشکلات روحی است، چرا که این حرفها سبب می‌شد تا او نسبت به خودش شک کند و اعتماد به نفس خود را از دست بدهد. درنتیجه ما هم مانند یک مربی روی ورزش و حرکات و اینکه او چگونه باید حریفان را زیرنظر بگیرد و بعد برای خود برنامه‌ریزی کند، تمرکز کردیم. ما احساس کردیم که روش ما تأثیرگذاری را آغاز کرده است، چرا که میلی هم با اشتیاق از شرایط مسابقه و استراتژی خود سخن می‌گفت. خوشبختانه از آنجا که مسابقه المپیک شرایط بین‌المللی داشت، جریان تبعیض و بی‌اعتنایی، تقریباً فراموش شده بود چرا که میلی می‌دانست که همه اعضای تیم با یک هدف در المپیک شرکت می‌کنند و تفاوتی بین هیچکدام از آنها نیست، بخصوص از نظر مربیان که می‌خواهند اعضای تیم همگی به موفقیت برسند. تنها عاملی که ما باید در میلی تقویت می‌کردیم، توانستن بود. او به مدت یکسال آنقدر در خودش شک ایجاد کرده بود که تقریباً تمام توان او صرف ذهنیت او می‌شد و دیگر انرژی برای ورزش، برای او باقی نمی‌ماند. اما ما آهسته آهسته، شاهد این مهم بودیم که میلی به جلد آن دختر انرژیک و توانا بازمی‌گردد و از همه مهمتر اینکه خود را به عنوان کسی که حداقل مانند دیگران شانس برنده شدن را دارد، پذیرفته بود و این خودپذیری، می‌تواند عاملی مهم برای برانگیختن انگیزه در ورزشکار باشد. در همین گیرودار، زمان هم به سرعت گذشت و بازیهای المپیک فرارسید.

در المپیک

ما در جلسه آخر فقط از خوبی‌ها، خوشی‌ها و موفقیت‌ها گفتیم و از میلی قول گرفتیم که در بازگشت، هر نوع مدالی هم که به دریافت آن نائل آمده باشد، فرقی نمی‌کند، بلکه باید برای همه اعضای آسایشگاه بستنی تهیه کند. البته ما خود می‌دانستیم که این صحبت فقط برای تقویت روحی است. ما در جلسه آخر فقط از موفقیت گفتیم چرا که نمی‌خواستیم غیر از موفقیت، پدیده و عامل دیگری در ذهن میلی جای گیرد.

سرانجام مسابقات آغاز شد و در شب اولِ مسابقات ژیمناستیک برطبق برنامه مسابقات تیمی انجام می‌گرفت. بدین ترتیب که شش نفر از اعضای هر تیم روی تمام اسباب مسابقات خود را انجام می‌دهند و سپس امتیازات چهار نفر اول در هر تیم جمع می‌شود و بیشترین مجموع، امتیاز تیم برنده را تعیین می‌کند. رقابت بسیار سخت بود و تیمهای دختران رومانی و روسیه و چین و ژاپن و حتی آلمان هرکدام برای برنده شدن نقشه کشیده بودند. در ابتدای کار روسها پیشی گرفته بودند و بعد این اعضای تیم رومانی بودند که به مقام اول رسیدند و درحالی که تنها دو اسباب باقی مانده بود، رومانی مقام اول، روسیه مقام دوم و آمریکا مقام سوم را دارا بودند.

فاجعه!

در اسباب ماقبل آخر میلی باید روی بارفیکس عملیات خود را انجام می‌داد و مسابقه آنقدر حساس شده بود که مربیان به ورزشکاران دستور داده بودند تا مشکل‌ترین حرکات خود را به نمایش بگذارند تا امتیاز بیشتری به دست آورند.

میلی کار خود را آغاز کرد. او مانند یک گربه از میله‌های بارفیکس عبور می‌کرد، اما درحالی که باید چرخشی بلند می‌زد و سپس دست خود را از میله رها می‌کرد و بعد دوباره در چرخش میله را در چنگال خود می‌گرفت، ناگهان دست میلی رها شد و محکم به زمین خورد. زمین خوردن آنقدر شدید بود که چند نفر میلی را از روی زمین بلند کرده و به‌سوی درمانگاه در سالن بردند. ما که از تلویزیون شاهد مسابقات بودیم، نفسها را در سینه حبس کرده بودیم و نمی‌دانستیم که سرنوشت کار چه می‌شود. ناگهان اعلام شد که عکس‌برداری اولیه، شکستگی را در مچ پای چپ میلی، و در همان قسمتی که سال قبل هم آسیب دیده بود، نشان داده بود. این یک فاجعه بود و درحالی که فقط یک اسباب باقی مانده بود و امتیازات آنقدر نزدیک بود، باید بهترین نفرات در پرش خرک که آخرین اسباب بود شرکت می‌کردند و میلی در پرش خرک بهترین فرد محسوب می‌شد و بدون او تیم به موفقیت نمی‌رسید. در بارفیکس که میلی به زمین خورده بود خوشبختانه یکی دیگر از دخترها که نفر پنجم بود نمایشی خوب داشت و توانست امتیازات را جبران کند چرا که از شش نفر فقط امتیاز چهار نفر منظور می‌شد. در تلویزیون اعلام شد که مربی تیم تصمیم گرفته که از میلی به علت جراحت استفاده نکند.

به هرحال درحالی که ما اندوهگین و نگران بودیم مسابقات دوباره آغاز شد و کار به جاهای باریک رسید. یعنی اینکه آخرین پرش در آخرین قسمت و در آخرین مرحله باید توسط جانشینی که برای میلی انتخاب شده بود صورت می‌گرفت. رومانی و روسیه کار خود را به اتمام رسانده بودند و وضع به‌گونه‌ای بود که در آخرین پرش اگر ورزشکار آمریکایی به امتیاز ۹/۹۰ می‌رسید، آنها به مقام اول می‌رسیدند و در غیر این صورت مقام اول از آن رومانی بود.

۹/۹۰ در ژیمناستیک کاری بسیار مشکل بود و تقریباً از نوابغ فقط ساخته بود. گوینده و کارشناس تلویزیون هم آب پاکی روی دست ما ریخت و اعلام کرد که جانشینی که برای میلی درنظر گرفته شده بود در پرش خرک تاکنون فقط توانسته بود تا به ۹/۵ دست یابد. ۰/۴۰ فاصله‌ای به اندازه بهشت و دوزخ در ژیمناستیک بود و یأس و اندوه باز گریبان ما را فراگرفت. اما ناگهان با چشمان از حدقه درآمده خود روی صفحه لرزان تلویزیون میلی را دیدیم که لی‌لی‌کنان درحالی که مچ پایش در بانداژ قرار داشت به کمک یکی از مربیان که زیر شانه او را گرفته بود، وارد شد و در جایگاه شروع پرش قرار گرفت. این جدی بود. میلی با پای شکسته قصد داشت تا به پرش خرک بپردازد و معنایش یا آسیب دیدگی شدیدتر بود و یا سقوط از خرک که امتیاز صفر را به دنبال داشت و تمام آرزوها را برباد می‌داد.

حتی گوینده تلویزیون هم آنقدر دچار اضطراب شده بود که صدایش شنیده نمی‌شد. میلی در ابتدای راه پرش ایستاد درحالی که مانند مرغ روی یک پای خود تکیه داده بود و پای دیگر را روی هوا نگهداشته بود.

منظره رقت‌انگیزی بود و بعد میلی مانند تیری که از چله کمان رها شده باشد شروع به دویدن کرد. او ناگهان درد پایش را فراموش کرده بود، درحالی که لنگیدن را می‌توانستیم به وضوح در او مشاهده کنیم. سرانجام میلی به خرک رسید و دو دست خود را روی آن گذاشت و در هوا چرخشی به غایت زیبا با ۲/۵ پیچ به خود داد و سپس روی دوپای خود فرود آمد و در هنگام فرود فریادی از درد کشید، اما نگذاشت تا این درد باعث شود تا پایش حرکت کند و میخکوب بر زمین ایستاد و دستهای خود را با مشت‌های گره کرده بلند کرد. و بعد بیهوش از درد، روی زمین افتاد و لحظاتی بعد به بیمارستان رفت.

این یکی از شجاعانه‌ترین و زیباترین پرشها در تاریخ المپیک‌ها بود. وقتی که سرانجام امتیاز قضات روی صفحه الکترونیک درج شد، فریادی از شادی به هوا بلند شد، ۹/۹۵. میلی باعث مقام قهرمانی شده بود. ما می‌دانستیم که این قدرت جسمانی و فیزیکی نبود که بر آن درد جانکاه فائق آمده بود، بلکه فقط قدرت روحی بود که توانسته بود برای لحظاتی درد را در پس زمینه ذهن میلی قفل کند و اجازه ندهد تا او را تحت تأثیر قرار دهد و ما می‌دانستیم که میلی سرانجام خودش را پذیرفته است.

در آسایشگاه

دو هفته بعد درحالی که به کار روزانه خود مشغول بودیم، ناگهان درب آسایشگاه باز شد و یک فرد قدبلند وارد شد، درحالی که چند بسته بزرگ در دست داشت. او سپس خود بسته‌ها را گشود و در برابر ما قرار داد. در حدود پنجاه عدد بستنی قیفی از درون جعبه‌ها خودنمایی می‌کرد و یادداشتی هم روی یکی از جعبه‌ها قرار داشت که روی آن نوشته شده بود: «به کسانی که انسانها را باور دارند.»

■

> ما باید به همان گونه با دنیا برخورد کنیم که از دنیا توقع برخورد داریم

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

خلافکار شدم اما فقط برای نج

بعد از ممانعت ورود خبرنگاران به ندامتگاه اوین، تهیه گزارشهای ما محدود شد به زندان قصر که در آن فقط مجرمان و متهمان مرد تحمل کیفر می‌کردند، اما پس از فروپاشی این زندان قدیمی و آشنایی ما با ندامتگاه مرکزی ورامین، بار دیگر این امکان فراهم شد تا با محکومان و متهمان زن نیز مصاحبه داشته باشیم و چقدر این موضوع اثر ناخوشایندی بر روی من دارد!

نمی‌دانم شاید باور غلطی بیش نباشد که «زندان مال مردان است!» و شاید حس فیمنیستی است که با دیدن زن و یا دختری در زندان ناخودآگاه دلم می‌گیرد و به نوعی غمگین و افسرده می‌شوم. دلم نمی‌خواهد باور کنم که زن و یا دختر هم می‌تواند مجرم باشد، چه رسد به آنکه محکوم و زندانی هم باشد، اما واقعیت فراتر از اندیشه ماست. آنقدر فراتر که وقتی دختر جوان مقابلم می‌نشیند، باور نمی‌کنم که متأسفانه هنوز هم بنابه دلایلی زنان و دختران زیادی در زندان هستند.

دختر جوان ابتدا کمی من و من می‌کند و بالاخره پس از توضیح مختصری که برایش می‌گویم، می‌پذیرد که شروع به صحبت کند:

- هجده سال تمام دارم. بچه تهران هستم. تحصیلاتم را هم تا مقطع دیپلم ادامه دادم، اما به خاطر شرایط خاصی که داشتم، نتوانستم ادامه تحصیل بدهم. خانواده کم‌جمعیت و خوشبختی بودیم. من و تنها برادرم که شش سال از من بزرگتر است در کنار پدرم که راننده تریلر و مادرم که ماما بود، روزگار خوشی داشتیم. اگرچه خانه‌مان یک خانه قدیمی با چهار اتاق و یک حیاط ۱۸ متری آنهم در یکی از نقاط جنوبی شهر تهران بود، و ما با این حال تا وقتی که جغد شوم بدبختی روی سقف آن ننشسته بود، احساس خوشبختی می‌کردیم، ولی گاهی به این باور می‌رسم که همیشه کسی یا چیزی مانع از این است تا آدمها از زندگی‌شان لذت ببرند، چرا که هنوز خوب خودم را نشناخته بودم که پدرم با تریاک آشنا شد.

می‌گفتند، بین راننده‌های بیابان رایج است که برای فرار از خواب‌آلودگی و سرحال بودن، گاه به سراغ تریاک بروند. پدر ما هم از گاه وقتها شروع کرد، اما کم‌کم تریاک شد همسفر جاده‌هایش! به‌تدریج مصرفش رفت بالا، هرچه بیشتر مصرف می‌کرد، بدنش بیشتر به سم عادت می‌کرد و در نتیجه کار به جایی رسید که دیگر تریاک جوابگوی سلولهای خمارش نبود، به این ترتیب رفت سراغ هروئین. درست مثل تریاک با مصرف کم شروع کرد و بعد از مدتی دیگر نمی‌توانست بدون مدد سرنگ و سوزن از جا بلند شود. در این میان طبیعی بود که دیگر کار و کاسبی تعطیل! به چشم برهم زدنی تریلر به آن عظمت، گرد سپیدی شد روی زرورق! و دود شد و به هوا رفت! و عملاً خرج زندگی افتاد به گردن مادر! مادر هر چقدر هم که زرنگ بود می‌توانست خرج خورد و خوراک و پوشاک چهار نفر را تأمین کند، دیگر نمی‌توانست پول هروئین پدر را بدهد! و به این ترتیب پدر ناچار شد برای تأمین پول هروئین مصرفی‌اش، به موادفروشی روی بیاورد. و خلاصه همانطور که گفتم، اوضاع زندگی ما در مدت کوتاهی از این‌رو به آن‌رو شد. به‌طوری که حتی من با وجود سن کمی که داشتم، نمی‌توانستم باور کنم که زندگی ما به همین راحتی دود شد و به هوا رفت. اما کاش موضوع به همین‌جا خاتمه پیدا می‌کرد، چرا که بعد از مدتی پذیرفته بودیم که دیگر نباید به پدرمان امید داشته باشیم و به او فقط به چشم یک آدم بیمار، نگاه می‌کردیم نه پدر! تمام تکیه‌گاه ما، مادرمان بود که بیرون از خانه مرد بود و در خانه شیرزن. اما روزگار کمر همت بسته بود تا همه چیز و همه کس را از ما بگیرد، چرا که وقتی فقط ۱۴ سال داشتم، مادرم در کمتر از یک ماه از پا افتاد. سرطان قسمتی از بدنش را مورد حمله قرار داده بود و مثل خوره او را از درون می‌خورد. تلاشها برای نجات از مرگ او شروع شد، اما بیماری گویا از مدتها قبل در تنش لانه کرده بود. پزشکان همگی متفق‌القول می‌گفتند، او را دیر آورده‌ایم! خواستیم عملش کنند گفتند ۹۰ درصد احتمال مرگ دارد. چاره‌ای نبود یا باید درصد بالای خطر را قبول می‌کردیم یا جلو چشممان می‌دیدیم که مادرمان ذره ذره درحال مردن است. به هر بدبختی بود، هزینه عمل را جور کردیم و با توکل به خدا او را به اتاق عمل فرستادیم، درحالی که مطمئن نبودیم او به زندگی برگردد!

○ دردی در تمام کمرم چنگ انداخته بود که قدرت قد راست کردن را از من گرفته بود. با تمام وجود احساس می‌کردم کمرم شکسته است. آنقدر التماس کردم تا معجزه اتفاق افتاد و...

بعد از آنکه مادر را روی برانکارد داخل اتاق عمل بردند، من رفتم داخل حیاط بیمارستان و گوشه خلوتی را پیدا کردم و با التماس از خدا خواستم مادرم را از من نگیرد. دردی در تمام کمرم چنگ انداخته بود که قدرت قد راست کردن را از من گرفته بود. با تمام وجود احساس می‌کردم کمرم شکسته است. آنقدر التماس کردم تا معجزه اتفاق افتاد و مادرم زنده از اتاق عمل بیرون آمد. اگرچه بعد از عمل خیلی درد کشید، ولی خدا او را به ما برگرداند. همان زمان بود که این و آن توصیه کردند مادر برای تسکین درد از تریاک استفاده کند. می‌گفتند، تریاک درد او را تسکین می‌دهد و به بدنش فرصت می‌دهد تا زخمها را بهبود بخشد!

و به این ترتیب مادر مصرف تریاک را شروع کرد، اما هرچه زخمها و دردها رو به التیام می‌رفت، مصرف مواد مادرم بیشتر می‌شد به‌طوری که بعد از چندی شد همپای پدرم یک هروئینی تمام عیار!

اما کاش مشکل مادر به هروئین ختم می‌شد، چرا که بعد از چندی به فساد اخلاقی و تردد در منازل مختلف هم مبتلا شد!

پدر که اعتیادش آنقدر شده بود که یا خمار بود یا نشئه و تنها مسأله مهم زندگی‌اش مواد بود و بس! چه زمانی که کشیده بود و سرحال بود و چه زمانی که از خماری گوشه حیاط و کوچه چرت می‌زد.

مادر بعد از اعتیادش از کار اخراج شد. پدر برای پر کردن این خلاء مالی مجبورمان کرد همگی در یک اتاق زندگی کنیم و سه اتاق دیگر را اجاره داد آنهم به آدمهایی که از آنجا فقط برای کشیدن مواد استفاده می‌کردند. یعنی خانه ما شد یک شیره‌کش‌خانه تمام عیار و در تمام این مدت من و برادرم مثل زندانیان در کنج اتاق محبوس بودیم. البته وضع برادرم به‌مراتب بهتر از من بود، چون حداقل او منعی برای خارج شدن نداشت، اما من از ترس آدمهای رنگارنگ و جور واجوری که ساعت به ساعت می‌آمدند و می‌رفتند جرأت نمی‌کردم از آن اتاق تاریک دودگرفته بیرون بیایم.

من و برادرم در این شرایط درس خواندیم. اگرچه

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین و ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

قسمت اول

ـــات پدر و مادرم

در محل خجالت می‌کشیدیم سر بلند کنیم. همه وضع زندگی ما را می‌دانستند. حتی برخی‌ها وقاحت را به حد اعلا رسانده بودند و گاهی به من و برادرم پیشنهادات آنچنانی هم می‌کردند که البته جواب من و برادرم جز سکوت چیز دیگری نبود. پدر غیرتمند و قوی نداشتیم تا اگر درگیر شدیم پشتمان باشد و حساب آنها را کف دستشان بگذارد. چه توقعی می‌شد از پدری داشت که یک روز وقتی خمار بود و پولی برای تهیه مواد نداشت، از من خواست تا با فردی که برای او جنس می‌آورد، ارتباط برقرار کنم تا در عوض او از خماری نجات یابد!! در مقابل این پیشنهاد وقیحانه من جز گریه و فریاد و بر سر و صورت خود کوبیدن چه چاره‌ای داشتم؟ اما پدرم در مقابل مرا کتک زد، بعد هم کتک مفصلی از صاحب جنس خوردم و دست آخر از خانه پرت شدم بیرون. من که جایی را نداشتم بروم با گریه و زاری و همان حال زار و نزار به منزل دایی‌ام رفتم و مدتی آنجا ماندم. البته آنجا هم شرایط خوبی نداشت. دایی‌ام هم اعتیاد داشت. زن‌دایی از خانواده ما اصلاً خوشش نمی‌آمد. با من مثل یک فرد طاعونی برخورد می‌کرد و به تدریج متوجه شدم که آنجا هم جای من نیست و قبل از آنکه بیرونم کنند، خودم وسایلم را جمع کردم و سرم را زیر انداختم و رفتم بهزیستی! و خیلی خلاصه برایشان گفتم که والدینم صلاحیت نگهداری فرزند را ندارند و ادامه زندگی من با آنها برایم خطرناک است.

خب آنها هم پذیرفتند، حدود ۹ ماه در بهزیستی زندگی کردم تا بالاخره از طرف آنجا خانه کوچکی به من دادند تا زندگی مستقلی را زیرنظر مسوولان آنجا داشته باشم. من که تازه به آرامش رسیده بودم فکر کردم شاید این نقطه پایان تمام مشکلات و پنجره‌ای هرچند کوچک رو به فردایی روشن باشد. دلم نمی‌خواست خودم فقط صاحب این آرامش و آسایش باشم. پس به دور از چشم همه به سراغ برادرم رفتم او را نزد خود آوردم. برایش نگران بودم. او هم جوان بود. دلش می‌خواست با چند نفر هم‌سن و سال خودش خوش باشد، اما به خاطر موقعیت بد خانوادگی‌مان خجالت می‌کشید با کسی سلام و علیک داشته باشد، چه رسد به رفت و آمد و حشر و نشر!

مدتی که از آمدن برادرم گذشت، پیشنهاد کرد مادرم را هم نزد خودمان بیاوریم، شاید بتوانیم او را ترک دهیم. بدون درنظر گرفتن مقررات و شرایط آنجا، مادرم را هم نزد خودم آوردم و بلافاصله هم از پدرم شکایت کردم به امید اینکه مدتی در زندان بماند و ترک کند و پاک بیرون بیاید تا دوباره زندگی جدیدی را در کنار هم شروع کنیم.

اما زهی خیال باطل. من بیش از اندازه خوش‌بین بودم، چرا که اگرچه او چند ماهی در زندان ماند، اما وقتی بیرون آمد، درست مثل مار زخم خورده آنقدر این‌طرف و آن‌طرف زد تا خانه ما را پیدا کرد. یک روز وقتی در خانه را زدند و من در را باز کردم، انتظار دیدن هر کس را داشتم، غیر از او...

○ مدتی که از آمدن برادرم گذشت، پیشنهاد کرد مادرم را هم نزد خودمان بیاوریم، شاید بتوانیم او را ترک دهیم. بدون درنظر گرفتن مقررات و شرایط آنجا، مادرم را هم نزد خودم آوردم و...

همان جلو در خشکم زد. یک لحظه به خودم آمدم دیدم نمی‌توانم هیچ عکس‌العملی نشان دهم جز آنکه او را به داخل دعوت کنم. نباید هیچ سروصدایی راه می‌افتاد و کسی متوجه حضور او در آنجا می‌شد. وارد خانه که شد از حالتش متوجه شدم خمار است، معلوم بود مواد همراهش هست، پس قبل از آنکه خماری به او فشار بیاورد و بخواهد داد و بیداد و سروصدا راه بیندازد، با دستهای لرزان و چشمهای نگران وسایل کشیدن موادش را آماده کردم. از این می‌ترسیدم که مبادا مددکارم برای سرکشی بیاید و اوضاع را ببیند و آبروریزی به راه بیفتد! البته آن روز و چند روز بعد به خیر گذشت تا اینکه دقیقاً دو هفته بعد از آمدن پدرم، همسایه‌ها متوجه رفت و آمدهای مشکوک در خانه می‌شوند و به مددکاری بهزیستی اطلاع می‌دهند و وقتی آنها برای سرکشی می‌آیند، خودشان با چشم خودشان همه چیز را دیده و باور می‌کنند و خلاصه تمام آنچه رشته بودم را پنبه می‌کنند.

آنها بدون توجه به آزار و اذیتهای پدرم و مشکلاتی که در محله پدری و خانه پدری داشتم، به صرف داشتن خانه و پدر و مادر همه امکاناتی را که به من واگذار کرده بودند، از من گرفتند و تحویل فرد دیگری دادند.

من نزد رئیس، مددکار و روان‌شناس آن مرکز خیلی گریه و زاری کردم و از آنها خواستم تا یکبار دیگر به من فرصت بدهند تا حداقل فقط خودم تحت نظر آنها باشم، ولی متأسفانه هیچ کس به عجز و ناله‌های من اهمیتی نداد و به راحتی از آنجا طرد شدم.

بازگشت به آن خانه برایم حکم مرگ را داشت، اما چاره‌ای نبود. جایی را نداشتم بروم. از فرار و در خیابان و پارک خوابیدن متنفر بودم، می‌دانستم که آنطور زندگی کردن بدتر از شرایطی است که در آن قرار داشتم.

چند روزی تمام ذهنم به این مشغول بود که چطور می‌توانم از این وضع نجات پیدا کنم. در آخر به این نتیجه رسیدم که شاید پدرم به خاطر پول به این فلاکت دچار شده و اگر از نظر مالی مشکلی نداشته باشد شاید فروختن و کشیدن مواد را کنار بگذارد. برای حل مشکل باید او را از نظر مالی تأمین می‌کردم. البته برادرم در جایی مشغول کار بود، اما حقوقش به زور جوابگوی خرج و مخارج خودش بود. به هرحال او پسر جوانی بود که دلش نمی‌خواست همکارانش بدانند در چه شرایطی زندگی می‌کند. او بیشتر از من در بین مردم بود و بایست سر و ظاهر مرتبی داشت. نمی‌شد خیلی از او توقع داشت. ناچار خودم دنبال کار رفتم، اما هرجا که می‌رفتم دستمزدها آنقدر کم بود که خرج رفت و آمدم بیشتر نمی‌شد. مستأصل شده بودم یک دختر که هیچ هنری ندارد و فقط دیپلم خشک و خالی دارد، در این شهر دراندشت چه کاری می‌توانست پیدا کند که هم آبرومند باشد و هم به اندازه کافی درآمد داشته باشد تا بتواند پدر و مادر معتادش را نجات دهد؟

باور کنید، مدتها تلاش کردم، اما وقتی به هر دری زدم نتیجه‌ای نگرفتم، ناچار یک راه بیشتر برایم نماند. راهی که نه عاقلانه بود و نه آبرومند، اما شاید می‌توانستم در مدتی کوتاه از آن طریق ره صدساله را یک‌شبه بروم و به آنچه می‌خواستم برسم! اما این راه را نمی‌شد به‌تنهایی رفت، باید کسی همراهم می‌شد تا با هم و در کنار هم موفق می‌شدیم و آن شخص، کسی نبود جز برادرم!

موضوع را که به او گفتم، اول شوکه شد، اما وقتی برایش توضیح دادم که شاید به این وسیله بتوانیم پدر و مادرمان را نجات دهیم و حداقل از محله بد خودمان به جای بهتری برویم، کم‌کم قانع شد که حق با من است و به این ترتیب قرار اولین کار را با هم گذاشتیم.

ادامه دارد...

تا وقتی «صورت مسأله» را نفهمیده‌ای دنبال «راه حل» نرو

● دکتر هـ. انصاری

زندگی رنگین

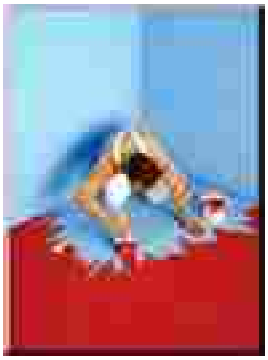
میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

مشورت کنید

خانم نوشین قربانی فرد از تهران با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز ۳ـ مشکی و شعر:

«توانا بود هرکه دانا بود
زدانش دل پیر برنابود»

خانم قربانی فرد، شما مهربان، مؤمن، اهل مطالعه، صادق و دوستدار خانواده هستید.. ضمناً به پول زیاد فکر می‌کنید. این روزها غمگین و افسرده هستید و خیلی دلتنگ می‌شوید.

خستگی زیاد و شاید از دست دادن عزیزی این اثر را بر شما داشته است توصیه می‌کنم چشمتان را باز کنید و از بیرون به مشکل خود نگاه کنید. آن وقت متوجه می‌شوید مشکلتان آنقدرها که فکر می‌کنید بزرگ و لاینحل نیست. اعتماد بنفس داشته باشید و گذشته را فراموش کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی معده، روده و کبد هستید و احتمالاً تند غذا می‌خورید. با یک پزشک داخلی و یا متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه ای، فیلی، بنفش، قهوه ای روشن و گل بهی بیشتر استفاده کنید و اگر پوستی سفید و روشن دارید در تابستان ساعتهای ۱۰ تا ۱۲ صبح به پوست خود آفتاب بتابانید. سنگ خوش یمن شما زمرد و یشم است.

با مشورت با یک فرد با تجربه ووالدین به خواسته خود خواهید رسید به خدا توکل داشته باشید.

قدر موقعیتها را بدانید

خانم (ف ـ ر) از گرگان با رنگهای ۱ـ سفید ۲ـ آبی روشن ۳ـ آجری روشن و شعر:

«پرواز را به خاطر بسپار پرنده مردنی است.»

خانم عزیز، شما بیشتر در گذشته زندگی می‌کنید سعی کنید با واقعیتها مرتبط باشید. شما مهربان، مؤمن، پرانرژی، دقیق و البته کمرو و کمی ترسو هستید. تلاش شما درکارها باعث موفقیت‌تان در آن می‌شود، ولی گاه کارهای خود را بیهوده و خسته کننده می‌دانید و از اینکه از شما قدردانی نمی‌شود گله‌مند هستید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماری قلبی هستید، البته شاید در حال حاضر لاغر اندام باشید ولی درآینده...؟ از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، سبز، فیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

قدر روزهای آینده را بدانید تا دو هفته موقعیتهای زیادی برایتان به وجود می‌آید از آنها نهایت استفاده را ببرید. موفق باشید.

دیداری به یاد ماندنی

خانم خدیجه عشقی از رشت با رنگهای ۱ـ سبز لجنی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سفید و شعر:

«ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد، صیاد رفته باشد.»

خانم عشقی، شما مهربان، خانواده‌دوست و دارای ذهنی خلاق و مبتکر هستید و به مطالعه، طبیعت، سکوت و آرامش و بچه‌ها علاقه‌مندید. شما در دوران کودکی و نوجوانی (۱۰ تا ۱۴ سالگی) با رویدادهای بدی مواجه بودید که تأثیر بدی بر شما داشته است، شاید به شدت ترسیده باشید و یا خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید که خاطره تلخ آن را فراموش نمی‌کنید. به هرحال از نظر عاطفی تحت فشار هستید. درحال حاضر به پول زیاد فکر می‌کنید و در رؤیاهای خود مبلغ قابل توجهی را درنظر می‌گیرید که به دست آورده‌اید! انشاءالله این‌گونه باشد. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و گاه دچار دردهای مفاصل و استخوان می‌شوید، بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. به‌زودی دیداری به یادماندنی خواهید داشت که شما را از نگرانی خارج خواهد کرد. موفق باشید.

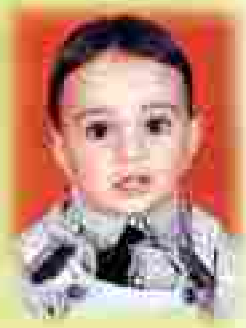
سالار حلولی

محمدصالح مخلصی

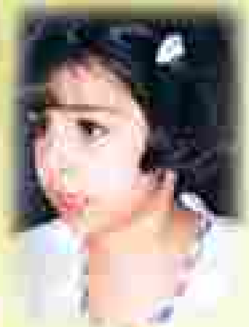
مهشید ابراهیمی

نیلوفر توکلی

ساغر اقبالی

برای کار و تلاش آماده باشید

خانم ملیحه خادمی از دامغان با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ قرمز و شعر:

«پرواز را به خاطر بسپار پرنده مردنی است.»

خانم خادمی، شما مهربان، مؤمن، اهل مطالعه، باراده، بلندپرواز، پرانرژی و صادق هستید. در زمینه هنرهای خانه‌داری و زنانه نیز دارای ذوق و مهارت مثال‌زدنی می‌باشید، ولی بهتر است بگویم تمرین شما در این مورد کم است.

شما زود عصبانی می‌شوید و از کوره درمی‌روید، بهتر است سعی کنید بیشتر بر اعصاب خود مسلط باشید. از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون و بیماری گوارشی هستید و بهتر است از قلب خود خوب مراقبت نمایید و با پزشک مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، نیلی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما لعل است. بهتر است اگر آن را به دست آوردید، همراهتان باشد. خود را برای کار و تلاش و روزهای سخت و پرزحمت آماده کنید و با توکل به خدا موانع را از سر راه بردارید. موفق باشید.

دل به دریا بزنید

آقای (م ـ م ـ خ) از دامغان با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز چمنی ۳ـ قرمز گلی و شعر:

«اگر با دیگرانش بود میلی
چرا ظرف مرا بشکست لیلی.»

آقای عزیز، شما بسیار مهربان، فعال، دلبسته خانواده، مؤمن، اهل مطالعه، صادق و علاقه‌مند به سکوت و آرامش هستید. البته گاهی بسیار تند و عصبی و زمانی بسیار احساساتی و دل‌نازک می‌شوید. با این حال همه شما را انسانی خوب و مردم‌دار می‌شناسند.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق می‌باشید و گوارشتان نیز دچار اختلال خواهد شد، بهتر است با پزشک مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. بهتر است فیروزه را هر دو هفته یکبار با آب سرد بشویید و با پارچه‌ای نرم آن را خشک نماید و برای مدتی در آفتاب قرار دهید تا انرژی کسب کند.

برای نیتی که در دل دارید باید دل به دریا بزنید و اقدامی جدی انجام دهید. با توکل به خدا می‌توانید به جواب مثبت برسید. موفق باشید.

نیازمند یک حامی

خانم زینب نورعینی از تنکابن با رنگهای ۱ـ صورتی ۲ـ نارنجی ۳ـ قهوه‌ای و شعر:

«کودکان احساس جای بازی اینجا نیست...»

خانم نورعینی، شما بااستعداد، بسیار احساساتی و رقیق‌القلب و البته مغرور هستید. شما اکثراً در

کارهای خود دچار گره‌هایی می‌شوید، ولی با اراده از پس آنها برمی‌آیید. از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ضعف عضلات هستید. بهتر است گاهی با یک پزشک متخصص زنان مشورت نمایید. از رنگهای زرد، لیمویی، سفید، آبی روشن، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. برای رسیدن به آرزوهای بلندپروازانه خود نیاز به تلاش و کوشش بی‌وقفه و کمک‌های بی‌دریغ یک حامی قوی دارید، و باید با توکل به خدا موانع را از سر راه بردارید. موفق باشید.

دوست دار بچه ها

خانم مینا نوروزی از تنکابن با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ آبی آسمانی و شعر:

«هرکس بد ما به خلق گوید
ما سینهٔ او نمی‌خراشیم
ما خوبی او به خلق گوییم
تا هر دو دروغ گفته باشیم.»

خانم نوروزی، شما باهوش، مهربان، مستعد، صادق و البته کم‌رو و کم‌تحرک هستید. از ورزش غفلت نکنید. شما بچه‌ها را خیلی دوست دارید و با علاقه و حوصله می‌توانید از تعداد زیادی از آنها مراقبت نماید، شاید بهتر باشد در یک مهدکودک کار کنید و مربی بچه‌ها باشید.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، سبز، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

یک خبر جالب خواهید شنید که اهداف شما را در زندگی کمی متغیر خواهد کرد.

آرزوهای بزرگ

خانم مینا محتشم‌نیا از آمل با رنگهای ۱ـ فیروزه‌ای ۲ـ جگری ۳ـ سرمه‌ای و شعر:

«ما چون دو دریچه روبروی هم
آگاه ز هر بگو مگوی هم
هر روز سلام و پرسش و خنده
هر روز قرار روز آینده.»

خانم محتشم‌نیا، شما کمی خجالتی، کمرو و ترسو هستید! از غرورتان چه بگوییم! و از دلتنگی‌های‌تان که گاهی باعث افسردگی‌تان می‌شود! با این حال متین، با اراده و صادق هستید و به اصالت خانواده اهمیت می‌دهید و افتخار می‌کنید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و باید با پزشک متخصص مشورت منظم داشته باشید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش روشن، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

برای رسیدن به آرزوهای بزرگ به اراده محکم و تلاش بی‌وقفه خود متکی باشید و به خدا توکل کنید و همه چیز را از او بخواهید و مطمئن باشید اوست که کمکتان خواهد کرد. موفق باشید.

پسر پاستوریزه!

آقای آروین صمدی از ایتالیا با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ نارنجی ۳ـ سبز روشن.

آقای آروین عزیزم، بهتر است روی صحبت من با پدر و مادر شما باشد.

شما والدین گرامی آروین بهتر است بدانید، هوش و استعداد تحصیلی در فرزند شما ودیعه است که اگر شکوفا نگردد محو خواهد شد. آروین دارای ذهنی ریاضی و تحلیلگر است و می‌تواند در رشته‌های مرتبط با ریاضی موفق باشد به شرطی که علاقه وافر او به مطالعه در سنین بالاتر جهت مناسبی پیدا کند و ذهنش با تمرین و توجه به دور از هر مسأله ناراحت‌کننده پرورش یابد. آروین به مسائلی که باعث نگرانی شما می‌شود توجه نشان می‌دهد، مثلاً با نگرانی مالی شما نگران می‌شود، پس او را در مورد این مسائل در حاشیه نگه دارید و فقط زمینه‌هایی را فراهم نمایید تا با پدیده‌های علمی و مسائل مورد علاقه‌اش مواجه شود و بیشتر و بیشتر یاد بگیرد. در ضمن حوزه دانایی او را از نظر واژگان و حروف وسعت دهید، ولی اصراری دریادگیری زبان دوم و سوم، مگر با علاقه خود او نداشته باشید.

آروین مستعد بیماری گوارشی است و باید مراقب او باشید و از مشورت پزشک و معاینه منظم او غافل نشوید، ولی خیلی هم پاستوریزه با او رفتار نکنید. از رنگهای زرد، آبی، قرمز، نارنجی، صورتی، سبز، بنفش و نیلی هم برای او استفاده کنید. سنگ خوش یمن او زمرد است.

آروین منتظر یک هدیه جالب باش که ترا خوشحال خواهد کرد. موفق باشی.

منتظر اخبار باشید

خانم سارا هداوند از پاکدشت با رنگهای ۱ـ آلبالویی ۲ـ یاسی ۳ـ سبز فسفری و شعر:

«تا شقایق هست زندگی باید کرد.»

خانم هداوند، شما فعال، خوش سلیقه، خانه‌دار، اهل مطالعه و تلاش هستید. درحال حاضر کمی افسرده و غمگین به نظر می‌رسید و احساس دلتنگی می‌کنید، درحالی که علتی خاص برای آن پیدا نمی‌کنید. شاید خسته باشید و نیاز به استراحت و تفریح داشته باشید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و فشارخون می‌باشید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، سرمه‌ای، آبی لاجوردی، گل‌بهی و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. بهتر است این سنگ با پوست‌تان در تماس باشد و آن را هفته‌ای یکبار با آب سرد بشویید و در آفتاب خشک نمایید تا انرژی لازم را کسب کند. به‌زودی از عزیزی اخبار جالبی دریافت خواهید کرد و خوشحال خواهید شد. موفق و سلامت باشید.

نامه های شما رسید

دوستان عزیز و خوانندگان گرامی نامه های پرمهر و محبت شما را دریافت کردم و با تمام توان به آنها پاسخ خواهم داد، خواهشمندم صبور باشید تا به نوبت به شما پاسخ داده شود.

الف ـ دوستانی که بدون توجه به توضیحات ابتدایی صفحه نمونه رنگ خود را همراه با نامه ارسال نکرده اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

مریم ـ پ از تهران ـ خانم (ن ـ م) از تهران ـ مهسا مسعودی از تهران ـ صبا دیده ور از ماکو مژگان عمویی از تهران ـ لیلا اصغری از میانه ـ پروین مهر شکالی از بندر عباس ـ نسرین شیبانی از بندرعباس ـ طاهره و الهام خاور از بندرعباس ـ مینا یزدانی از کاشمر ـ سیده فریده حسنی از شهرری ـ مهدی پرچ از ورامین ـ هدا ابراهیمی از علی آباد کتول ـ الهه خاور از بندرعباس ـ محمدعلی از بندرعباس ـ حسین حسینی از محمودآباد ـ کلثوم شفیعی از محمودآباد ـ سمیه ستاری‌وند از تبریز ـ مهرناز صباحی از اهواز ـ زهرا مولایی ده سرخی از تهران ـ محبوبه مالکی از اصفهان ـ محمدعلی توکلی از اصفهان ـ مهران توکلی از اصفهان ـ خاطره زارع قنات نوی ـ آباده ـ مارال؟ از تبریز ـ خانم (ف ـ ق) از ایلام ـ حاجعلی جوزی از کبودر آهنگ.

ب ـ دوستانی که براساس تاریخ دریافت نامه هایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

مهری مداح از میبد ـ ملیحه؟ از کرج ـ شمیم شهرآبادی از مشهد ـ سمیرا حاجی محمدی یزد از گناباد ـ حمیدرضا پورعباسی از ملایر ـ حمیرا صحرایی از مشهد ـ معصومه محمدحسینی از تهرانسر ـ زهرا طاهریان کاشمر ـ مریم طاهریان از کریز ـ خانم (زینب ـ الف) از بندرترکمن ـ (ن ـ انتظار) از ساوه ـ فاطمه رازقی از ممسنی ـ رویا میثمی از نایین ـ سعید فکری از ساوه ـ سمانه موسوی از مشهد ـ (سحر ـ ر) از نظرآباد کرج ـ امین دهقان پور از خرم آباد ـ لیلی فرشید از فیض آباد ـ علیرضا محمدحسینی از تهران ـ نیّر قلی زاده از اورمیه ـ خانم (س ـ ک) از ایلام ـ سمیرا حیدری از کرمانشاه ـ مهدیه مهرآبادی از نیشابور ـ مریم مهرآبادی از نیشابور ـ مهنوش بربریان از جویبار ـ بهارک دهقان پور از خرم آباد ـ زینب غلامی از رشت ـ طاهره جوهرچی از کرمانشاه (ی ـ س ـ خاتمی) از گرمسار ـ فریبا نظری از تهران ـ فرزانه عباسی از تهران ـ محمد صفاری از تهران ـ سپیده مرادی از کرمانشاه ـ مریم نورین زاده از اهواز ـ زهرا نویدی از سلماس ـ خانم (ف ـ غ) از گچساران ـ نرگس غلامی از گچساران ـ گلبانو محمدی از گچساران ـ کرم سلطانی از ساوه ـ زینب آجرلو از تهران ـ فاطمه آجرلو از تهران ـ میلاد نوریا از کرمانشاه ـ سارا عیدی پور از شیراز ـ سیداحمد موسوی از فلاورجان ـ طاهره اعتمادی از کازرون.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................. ۲ـ.................. ۳ـ..................

☐ پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود

بیشتر به نیروی فکر متکی باش تا نیروی جسم • ولتر

چه می‌کند این مواد بازیافتی

صنعت بازیافتی در کشورهای توسعه یافته به پدیده‌ای سودآور و قابل تعمق تبدیل شده است. ویژگی‌های پرشماری که در این صنعت وجود دارد، باعث شده تا حتی بسیاری از تولیدکنندگان نامی که دقت، وسواس و تعصب خاصی روی نام و تولیدات خود دارند، از مواد بازیافتی برای طراحی و تولید بهترین محصولات خود استفاده کنند و با غرور تمام هم از آن یاد کنند. برای مثال سه تولیدکننده رقیب و مشهور در صنعت کفش‌های ورزشی، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌شود، مدلهای جدید کفشهای خود را که تماماً از مواد بازیافتی برای ساختن آنها استفاده شده است، معرفی کرده‌اند.

۱ـ کفش بالایی ساخته نایکی است که نام این مدل خود را کارگر خیابانی گذاشته و برای آن قیمت یکصد و ده دلار را درنظر گرفته است.

۲ـ کفش وسطی ساخت پوما است که بسیار نرم و سبک طراحی شده و نام گربه سریع برای آن انتخاب شده است. پوما برای این مدل راحت و سبک خود قیمت هفتاد دلاری را درنظر گرفته است.

۳ـ و سرانجام به ساخت آدیداس می‌رسیم که مدل ۷.۳ را به بازار عرضه کرده که کفشی چندمنظوره و اعجاب‌انگیز است و قیمت **دویست دلار** را برای آن درنظر گرفته است.

کفشهای بالا از مواد زائد شیمیایی و زباله‌های پلاستیکی ساخته شده‌اند.

اما از جانب دیگر تولیدکنندگان مشهور سوئیسی موسوم به فرایتاگ که تخصص در ساختن کیف‌های مدرسه و کوله‌پشتی‌های پیک‌نیکی و کودکانه دارند، کیف مدرسه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید به تمامی از مواد زائد و زباله‌هایی که شامل لاستیک‌های اتومبیل و کمربند ایمنی در اتومبیل‌های ازکارافتاده است ساخته و به قیمت ۷۰ دلار به بازار عرضه کرده است.

تحقیقات در جزیره میمون

در شرق پورتوریکو، جزیره‌ای خالی از سکنه وجود دارد که در آن حدود یک میلیون میمون کوچک موسوم به رسوس زندگی می‌کنند. تا اینجا ماجرا، نمایانگر پدیده‌ای غیرعادی نیست، اما آنچه که توجه زیست‌شناسان و جامعه‌شناسان را جلب کرده، شرایط و بافت اجتماعی حاکم بر میمونهای جزیره است که دارای نظمی خارق‌العاده و فرهنگ‌گونه است. یکی از جالب‌ترین عادتهایی که وجود دارد این است که میمون پس از آنکه در خانواده خود به دنیا آمد و بزرگتر شد، به‌سوی خانواده‌ای دیگر می‌رود و میمونی را برای تولیدمثل انتخاب می‌کند. دانشمندان نسبت به این عادت درمیان میمونهای رسوس اظهار تعجب فراوان کرده‌اند و مطالعه برای یافتن دلیل بر چنین عادتی هنوز هم در جزیره ادامه دارد. بخصوص آنکه در بسیاری از موارد میمون متعلق به خانواده دیگر، در برابر خشونت میمونهای نر در خانواده جدید قرار می‌گیرد که منتهی به جراحت و یا حتی مرگ میمون جوان می‌شود، اما حتی پس از درگیری هم میمون دست از این عادت خود برنمی‌دارد. گویی نوعی دستور بیولوژیکی هورمونی از مغز به میمون صادر می‌شود که او باید آن را انجام دهد. پس از تحقیقات فراوان بهترین نظریه را **پروفسور گئورگ اشمیت** از آلمان ارائه کرده است که این عادت را که برطبق آن بیش از نود درصد میمونهای جزیره به محض رسیدن به سن ۶ سالگی، گروه خود را ترک کرده و در گروه دیگری به تولیدمثل می‌پردازند، منوط به نوعی تلاش و احساس برای بقا دانسته است.

پروفسور اشمیت معتقد است که میمونها متوجه شده‌اند که با خروج از گروه خود و وصلت با گروه دیگر دراثر تصفیه‌سازی خونی که انجام می‌شود، بخت زنده ماندن و درحقیقت بقای میمونهای تولیدمثل شده را افزایش می‌دهد. حال چگونه میمونها به چنین آگاهی فرهنگی و زیست‌شناسی دست یافته‌اند، خود از عجایب خلقت است.

سفر به همراه موسیقی

یکی از تولیدکنندگان جدید کره‌ای موسوم به «**شاپرایمج**» به طراحی یک پخش‌کننده سی‌دی و دیجیتال موفق شده که بهترین وسیله برای به همراه داشتن در سفر است. این وسیله تنها شانزده سانتی‌متر طول، پانزده سانتی‌متر عرض و چهار سانتی‌متر ضخامت دارد و دارای تونر AM و FM دیجیتال نیز می‌باشد. ضمن آنکه دارای ساعت زنگ‌دار برای بیداری نیز می‌باشد. علاوه بر آن روی صفحه این پخش‌کننده می‌توان اطلاعات دیگری نظیر، درجه حرارت، وقت و ساعت، تاریخ را نیز یافت. این وسیله تنها ۴۵۴ گرم وزن دارد و دارای یک جلد چرمی و زیبا هم هست. این پخش‌کننده با چهار باتری قلمی و یا نیروی برق قابلیت به‌کار افتادن را دارد، ضمن آنکه دو بلندگوی کوچک نیز صدای زیبایی از آن خارج می‌کند. این وسیله به **مبلغ سیصد دلار** در بازار به فروش می‌رسد.

حافظه درخشان

سونی که تصمیم گرفته تا به‌طور جدی در بازار تلفن همراه خود را درگیر کند، با مدل جدید خود، به مقوله حافظه به‌طور جدی پرداخته است و با طراحی کارتهای حافظه، فشار حافظه و انبار کردن آن را از دستگاه موبایل گرفته و آن را به کارتها منتقل کرده است. از موسیقی گرفته تا گفتار و صدا و از تصویرهای متحرک گرفته تا عکس‌های ثابت و از آنالیزها و داده‌های کامپیوتری گرفته تا اطلاعات مربوط به آدرسها و شماره تلفن‌ها همه و همه در کارتهای حافظه قرار می‌گیرد. این کارتها علاوه بر آنکه توسط افراد می‌تواند مورد استفاده قرار گرفته و پرشوند، در بازار هم به‌طور مستقل به فروش می‌رسند تا اطلاعات عمومی مختلف را شخص بتواند بر روی تلفن همراه خود مشاهده کند. **چهارصد دلار** قیمتی است که برای تلفن همراه با قابلیت کارتهای حافظه درنظر گرفته شده است و البته کارتها به‌صورت جداگانه به فروش می‌رسند، ضمن آنکه قدرت حافظه برابر با ۱۲۸ ام.پی است.

حس بویایی مهمترین در حشرات

تاکنون تصور می‌شد که قوه و حس بینایی در حشرات به جهت وجود عدسی‌های بسیار حساس و به تعداد بسیار زیاد، مهمترین حس برای بقای حشره است و او را از شرایط سخت رهایی می‌دهد. اما در همین هفته گذشته، دانشمندان در آزمایشگاهی واقع در کالیفرنیا موفق به کشفی حیرت‌انگیز شدند و آن اینکه حشرات با حس بویایی بزرگ می‌شوند و با حس بویایی زوج پیدا می‌کنند و تولیدمثل می‌کنند و با حس بویایی خود منابع غذایی را پیدا می‌کنند و سرانجام حس بویایی است که نقطه ضعف آنهاست و مجالی برای نابودی آنها به دست می‌دهد.

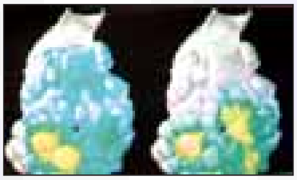

در آزمایشی که در مورد چند حشره از جمله **زنبور عسل**،**مگس**، **سوسک و مورچه** به عمل آمد کاشف به عمل آمد که در هر کدام آنزیمی در بخش بویایی وجود دارد. این آنزیم باعث می‌شود که بخش بویایی، ارتباطی مستقیم با مغز حشره برقرار کند. این ارتباط مستقیم در واقع بخش بویایی را در رأس تمام حواس حشره قرار می‌دهد. در تمام حشرات، بخش بویایی به وسیله آنتن‌ها و به کمک آنزیمی که ذکر شد، شناسایی نسبت به جسم خارجی را انجام می‌دهد. انتخاب زوج برای تولیدمثل، یافتن منابع غذایی و حتی شرایط دفاعی و فرار از خطر دقیقاً به کمک آنتن‌های آغشته به آنزیم انجام می‌گیرد. اما نکته مهم این است که ساده‌ترین راه برای نابودی حشرات نیز، بهره‌گیری از همین حس بویایی است و به همین دلیل است که حشره‌کش‌ها غالباً حس بویایی را مورد حمله قرار می‌دهند، چراکه به سرعت به مغز منتقل شده و با از کار افتادن مغز، حشره دیگر هیچ عامل دفاعی در اختیار ندارد و به سرعت نابود می‌شود. درحقیقت آنچه که باعث زندگی و بقای حشره است، باعث نابودی او نیز می‌شود و این یک طبیعت حیرت‌انگیز است.

کامپیوتر به کمک ذهن می‌شتابد

تصور کنید که در خانه هستید اما ذهن شما از یک گالری مملو از نقاشی‌های فاخر و مشهور بازدید می‌کند و حتی می‌تواند نقاشی‌ها و آثار هنری را لمس کند. این یک رؤیا نیست و اکنون به واقعیت پیوسته است. با ارتباط کامپیوتر به مغز می‌توان تصویرهای ذهنی در مغز ایجاد کرد. درحالی که شخص از نظر فیزیکی در موقعیت دیگری قرار دارد. این تصاویر درحالی که شما در نقطه‌ای ثابت ایستاده‌اید، شما را به اطراف می‌برد و به کمک ابزاری که درواقع جانشین اعضای متحرک بدن شده، حتی می‌توانید لمس کردن را نیز تجربه کنید. اصل مهم در این میان ارتعاشی است که تصویرهای رایانه‌ای در ارتباط با عصب‌های مختلف در مغز ایجاد می‌کند. وقتی که این ارتباط ایجاد شد، هر تصویری که در رایانه گنجانده شده باشد در ذهن شما هم القاء می‌شود و ذهن آن را به حس دیدن دستور می‌دهد و شما درحقیقت مکانی را مشاهده می‌کنید که البته در همان زمان در آن حضور ندارید و تنها کامپیوتر این حس را در شما ایجاد کرده که در آن مکان حضور دارید و آنگاه هر کاری که تصویر کامپیوتری انجام دهد شما هم انجام می‌دهید. اگر به سمت چپ برود شما هم به سمت چپ می‌روید و اگر تصویر لمس کردن را نشان دهد شما هم دستتان را جلو می‌برید و آن جنس را لمس می‌کنید. کاربردهای این پدیده در بسیاری از تجارب آموزشی، آزمایشگاهی، محیط زیست و علم و صنعت به‌واقع بی‌حد و مرز است.

ضربان قلب از نوع دیگر

درصد بالای مرگ براثر نارسایی‌ها و عارضه‌های قلبی، بخصوص در کشورهای صنعتی و حتی درحال توسعه سبب شده که توجه به بهداشت و سلامتی قلب و بویژه پیشگیری از عارضه قلبی، به میزان فوق‌العاده‌ای افزایش یابد. یکی از مهمترین اختراعهایی که اخیراً در کشور آلمان در این خصوص به وقوع پیوست، دستگاهی است موسوم به مگنتوکاردیوگرافی. این دستگاه قادر است تا علائم مگنتیک از قلب را بدون آنکه حتی به بیمار دستی زده شود، ضبط کرده و دقیقاً وضعیت قلب را روی صفحه بزرگ مانیتور ترسیم کند. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، وضعیت قلب یک بیمار توسط مگنتوکاردیوگراف بررسی می‌شود و منحنی‌هایی را که روی مانیتور مشاهده می‌کنید، درواقع شرایط سنجش قدرت مگنتیک قلب را که برای سلامت قلب اهمیت فراوانی دارد، به‌وضوح نشان می‌دهند. این دستگاه اگرچه فقط در کشور آلمان مورد استفاده قرار گرفته است، اما با توجه به تأثیر خارق‌العاده‌ای که روی سلامتی قلب و پیشگیری از مشکلات و عارضه‌های قلبی داشته است، به‌زودی مجوز استفاده از آن در سایر کشورهای جهان نیز صادر خواهد شد.

راهی برای نابودی «ایدز»

گرچه برای مبارزه با **ایدز** و ایجاد مصونیت در مقابل آن به‌ویژه در حیطه‌های «**ایمینولوژی**» یا علم مصونیت و واکسن سازی، پیشرفت‌های بسیاری برای بشر ایجاد شده، اما اخیراً با معرفی سیستم «ژن تراپی» آینده مبارزه با ایدز حتی پس از ابتلا نیز به مراتب روشن‌تر به نظر می‌رسد. اصولاً ویروس ایدز با ورود به بافت داخلی سلول و نابودسازی قدرت دفاعی و مصونیت آن، می‌تواند به سرعت مرگ مبتلا را باعث شود، اما برطبق سیستم ژن تراپی، اگر بتوان ژن موجود در سلول آلوده را بیرون آورده و آن را در آزمایشگاه ترمیم کرد و سپس دوباره به داخل سلول فرستاد، آنگاه این تغییر ساختاری در ژن باعث می‌شود تا H-I-V در برابر شرایط بسیار تحریک‌کننده‌ای قرار گیرد که به‌مراتب قدرت بیشتری از آن را دارد. تنها اشکالی که در مورد این سیستم وجود دارد این است که باید نسبتاً در مراحل اولیه تشخیص انجام گیرد وگرنه در مراحل پایانی، کارایی نخواهد داشت. در تصویر نحوه استخراج ژن و راههای بازگرداندن آن به بدن را که توسط رایانه ساخته و پرداخته شده ملاحظه می‌فرمایید.

قوی‌ترین شخص در جهان کسی است که بیش از همه تنها باشد.

• ادیسون

قیام و قتل ماکان کاکی

بعد از آنکه «احمد بن اسماعیل سامانی» به دست غلامانش در شکارگاه کشته شد، فرزندش «نصر» که در آن هنگام طفلی هشت ساله بود به پادشاهی رسید و نزدیک سی سال سلطنت کرد.

«نصر بن احمد» از امرای بزرگ سامانی و آخرین نماینده عظمت این سلسله به شمار می‌آید.

بلعمی مترجم دانشمند تاریخ طبری، و رودکی شاعر نامدار ایران، معاصر این پادشاه بوده‌اند. در دوران سی ساله سلطنت نصر بن احمد در گوشه و کنار کشور، هرج و مرج فراوان روی داد و از هر طرف ندایی برخاست. قیام‌کنندگان عبارت بودند از:

اسحاق بن احمد، عم سلطان که در سمرقند حکمرانی داشت. لیلی بن نعمان رئیس علویان طبرستان. احمد بن سهل سردار بزرگ سامانیان. یحیی و منصور و ابراهیم برادران نصر. مرداویج و وشمگیر پسران زیار و بالاخره ماکان بن کاکی که نصر بن احمد در پرتو کفایت و کاردانی وزیران مدبر و اندیشمندش تمام این فتنه‌ها را فرو نشاند و معروف به امیرسعید گردید.

آنچه مورد بحث ما است، موضوع ماکان بن کاکی است که از طرف پادشاه، ایالت کرمان را داشت. ماکان یکی از شجاعان زمانه و امرای بزرگ عصر خود بوده و در اشعار فارسی نام او به شجاعت و قوت برده شده و مدت ۱۹ سال موجب حوادث بزرگی در کشور شده است.

«ماکان» همچون سایر امیران دیلمی سری پرشور داشت و به حکومت در گوشه کوچکی از ایران پهناور قانع و خرسند نبود و منتظر سرنوشت بود تا سلسله مستقلی تشکیل دهد و تمام ایران را زیر سلطه خود درآورد. مدتی با این اندیشه در کرمان فرمانروایی کرد، ولی در این میان چون از سپهسالار خراسان رنجیده خاطر و هراسان گردید، خود را به گرگان رساند و تحت حمایت وشمگیر قرار گرفت. از آنجا که خاطر پادشاه سامانی از بابت او بی‌نهایت نگران و مشوش بود، لذا سردار نامدارش «ابوعلی بن محتاج چغانی» را با لشکری فراوان به دفع او فرستاد. و اسکافی را نیز که مردی ادیب و دانشمند بود با سمت دبیر و متصدی تحریرات به همراه چغانی اعزام کرد.

در این موقع «ماکان کاکی» با ده هزار سپاهی در ری بود. او در مقابل چغانی ایستاد. جنگ سختی میان آنها درگرفت که چند بار سپاهیان سامانی از هم پاشیده شدند، ولی سرانجام براثر دوراندیشی ابوعلی چغانی که سرداری ورزیده و کهنه‌کار بود، دیلمیان تار و مار شدند و در این میان ماکان کاکی نیز به قتل رسید.

ابوعلی چغانی که می‌دانست «نصر بن احمد» تا چه اندازه مشتاق است از نتیجه جنگ و سرانجام کار ماکان کاکی هرچه زودتر و سریع‌تر آگاه شود روی به دبیر خود ابوحنیفه اسکافی کرد و به قول نظامی عروضی چنین گفت:

«ابتدا باید کبوتر فرستاد. بعد هم پیک تندرو فرستاده شود. اما تمام وقایع را در یک جمله باید گفت طوری که گویای همه چیز باشد و کبوتر هم بتواند آن را ببرد و به مقصد برساند.»

اسکافی دو انگشت کاغذ برداشت و چنین نوشت: «اما ماکان فصار کاسمه، والسلام.» یعنی: «ماکان مانند نامش که معنی نبود می‌دهد، نابود گشته است.» یا به روایت دیگر: «نابود چون نام خویش گردید.»

درواقع اسکافی در این جمله موجز و مختصر توانست مقصود خود را در کمال ایجاز و اختصار بیان نماید.

وقتی که نامه به نصر بن احمد رسید، از آن فتح عظیم چندان تعجب نکرد که از این عبارت موجز و سلیس. زیرا اسکافی با این سخن درواقع ایجاز لفظ و اعجاز معنی کرده بود. امیر سامانی او را مورد تفقد و نوازش قرار داد و دیوان رسالت خود را به او تفویض کرد.

در پایان مطلب ذکر این نکته را هم که حاکی از شهامت و دلاوری سرداران ایرانی در قرون و اعصار گذشته از جمله همین «ابوعلی چغانی» بوده، بی‌مناسبت ندانستیم که:

«وقتی نصر بن احمد سامانی، ابوعلی چغانی را برای جنگ با ماکان کاکی به حضور طلبیده بود و سفارش می‌کرد، ابوعلی به خود می‌پیچید ولی گوش به حرف امیر نصر می‌داد. وقتی بیرون رفت و لباس از تن درآورد، عقربی را دید که هفده جای بدنش را نیش زده بود!

امیر نصر از این واقعه آگاه شد و او را نزد خود خواند و گفت:

«چرا همان ساعت عقرب را از خود دور نکردی؟»

جواب داد: «اگر بنده در حضور پادشاه تاب نیش عقربی نیارد در جنگ کجا طاقت ضرب شمشیر را خواهد آورد!»

مرگ خانواده آقاخان نوری!

علی شعبانی در کتاب «هزار فامیل» می‌نویسد:

«خانواده میرزا آقاخان نوری، نفرین شده مادر امیرکبیر است. همایون خواجه‌نوری در شکارگاه لشکرش به تیر غیب دچار شد. رضا خواجه‌نوری در بالکن خانه‌اش هدف تیر قرار گرفت. پدرش زیر سقف مشروب‌فروشی جان داد. نظام خواجه‌نوری فرماندار قزوین در تصادف کشته شد. نوه نظام خواجه نوری، برادرزن و خودش را با گلوله کشت!

عبدالله خواجه‌نوری خودکشی کرد و پدرش دیوانه شد. فروغ خواجه نوری که ندیم اشرف پهلوی بود در فرانسه ترور شد. محسن خواجه نوری سناتور، سپهبد خواجه‌نوری رئیس اداره سوم و سرلشکر خواجه نوری رئیس دادگاه ارتش محمدرضا شاه به حکم دادگاه انقلاب اسلامی تیرباران شدند. منیر اعظم، دختر خواجه‌نوری همراه چند تن از نوری‌ها در حادثه تصادف هواپیما به کوههای تهران کشته شدند. شگفت اینکه هواپیمای حامل خانواده نوری‌ها به ملک خانوادگی «گلندوک» لواسان برخورد کرد که اهالی آنجا شاهد اعمال این خانواده نفرین شده بودند.

تدبیر وزیر

وقتی که محمدشاه قاجار به سلطنت رسید، با مشکلات عجیبی مواجه شد. یکی از مشکلات بزرگ وی این بود که «خاقان مغفور»، ولایت ایران را بین اولاد متعدد خود تقسیم کرده و به هریک از آنها حکومتی از بزرگ و کوچک داده بود. بعضی از این شاهزادگان به لقمه نانی که از حکومت بر شهر و دیار محدودی داشتند، قانع نبودند. و لذا درصدد کشورگشایی برآمدند. مثلاً حاکم بروجرد برای تسخیر ملایر و راندن برادر قشون‌کشی می‌کرد و حکمران یزد لشکر به کرمان می‌کشید و فرمانروای قم برای تسخیر ساوه علم برمی‌افراشت. بدیهی است که پس از فوت فتحعلی‌شاه، یکی از بزرگترین مشکلات دولت، رام کردن این شاهزادگان خودسر و آوردن آنها به تهران بود.

معلوم نیست که اگر محمدشاه، وزیر باتدبیری مانند «قائم‌مقام» را نداشت با این مشکل بزرگ و بغرنج چه می‌کرد.

حال برای نمونه به یکی از تدابیر عاقلانه و درعین حال خنده‌دار قائم‌مقام اشاره می‌کنیم.

شاهزاده محمدتقی‌خان میرزا حسام‌السلطنه و شیخ علی میرزا شیخ‌الملوک که هریک حکومتی در حدود بروجرد و ملایر داشتند بارها برای تصرف قلمرو یکدیگر لشکرکشی کرده و دشمن سرسخت هم بودند.

قائم‌مقام برای اینکه شاهزادگان نامبرده را به تهران بیاورد و خیال شاه و خود را از جانب آنها آسوده کند، به هر دو آنها نامه محرمانه نوشت که هر کس زودتر به تهران برسد و به شاه جوان‌بخت اظهار خلوص کند، حکومت آن دیگری را به وی خواهند داد.

این دو شاهزاده راه تهران درپیش گرفتند و در سرعت مسابقه گذاشتند. محمدتقی میرزا زودتر از حریف به تهران رسید، ولی از جایزه مسابقه خبری نبود. سر هر دو کلاه رفت و به هیچ‌یک اجازه بازگشت به محل حکومت سابق را هم ندادند!

فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی از: تهران

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

مرد جان‌سخت از مرگ رهایی یافت

درپی گزارشی از پکن، مرد ۳۶ ساله‌ای وارد مدرسه‌ای شده و دو دانش‌آموز را گروگان گرفته و به طبقه پنجم همان ساختمان انتقال می‌دهد و خواستار ۳۰۰ دلار پول از اولیای مدرسه می‌شود و اعلام می‌کند: اگر به خواسته‌ام توجه نکنید هر دوی آنها را خواهم کشت!

در این بین مدیر مدرسه این حادثه را به اطلاع پلیس منطقه می‌رساند و مأموران پس از حضور در محل، شخص گروگانگیر را در بالکن طبقه پنجم ساختمان با دو دانش‌آموز مشاهده می‌کنند و درنهایت به او شلیک کرده و وی از بالای بالکن ساختمان به پایین سقوط می‌کند و جان می‌سپارد، اما این واقعه در اینجا تمام نمی‌شود، چرا که جسد مرد جان‌باخته پس از اینکه سه ساعت در خیابان بوده، سپس به سردخانه انتقال داده می‌شود. درست هنگامی که کارگران سردخانه مشغول جابه‌جایی جسد بودند، متوجه سروصدا و ناله‌هایی از تابوت می‌شوند.

آنها بدین ترتیب درِ تابوت را می‌گشایند و مرد جان‌سخت را از تابوت خارج می‌کنند و به نزدیکترین بیمارستان انتقال می‌دهند.

خواستگار اوباش دستگیر شد!

درپی گزارش مردمی مبنی بر اینکه جوانی با اعضای یک خانواده در جنوب تهران (یافت‌آباد) درگیر شده است، پلیس ۱۱۰ پس از چند دقیقه در محل حضور یافت و جوان ۲۵ ساله‌ای به نام ایوب را دستگیر کرد.

با دستگیری متهم و انتقال مجروحان به بیمارستان، پدر دختر در بخش مراقبت‌های ویژه بستری شد.

با انتقال متهم به دادسرا وی درخصوص درگیری و ضرب و جرح خانواده دختر گفت: من و دختری که به او علاقه دارم، مدت دو سال است که با هم در ارتباط هستیم و به هم علاقه‌مندیم و قصد ازدواج داریم، بنابراین من چند بار به خواستگاری دختر موردنظر رفتم و هر بار جواب منفی شنیدم به‌طوری که برای بار ششم که به خواستگاریش با خانواده‌ام رفتم، آنها در جلسه خواستگاری به من و خانواده‌ام توهین کردند و مرا اوباش خواندند. در یک لحظه من کنترلم را از دست داده و به آنها حمله کردم زیرا آنها حق توهین به من و خانواده‌ام را نداشتند.

درپی این اظهارات، ماءموران تحقیق از خانواده این دختر را آغاز کردند و پدر دختر گفت: او همیشه مزاحم دخترم در خیابانها می‌شد و از آنجا که دخترم هیچ علاقه‌ای به او ندارد، او سعی می‌کند با سماجت ما را وادار به رضایت نماید.

با ثبت اظهارات طرفین، متهم به ضرب و جرح عمدی با صدور قرار وثیقه ۲۰ میلیون تومانی روانه زندان‌شد.

خریدار دزد از آب درآمد

چند روز پیش پسر جوانی با استفاده از داروی بیهوشی یک زن سالخورده را در خانه‌اش بیهوش کرد و جواهرات و اشیای قیمتی وی را به سرقت برد.

این خانم میانسال با مراجعه به اداره آگاهی تهران طی شکایتی به مأموران گفت: من در منطقه توانیر ونک دریک آپارتمان به‌تنهایی زندگی می‌کنم، تا اینکه تصمیم گرفتم خانه‌ام را بفروشم به همین خاطر به روزنامه آگهی دادم تا اینکه چند روز پیش جوانی به منزلم آمد و گفت: قصد دارد خانه‌ام را بخرد. ما درحال صحبت کردن و او مشغول دیدن اتاقها بود که ناگهان با یک پارچه به طرف من حمله‌ور شد و دهان و دست و پایم را بست و یک اسپری به صورتم پاشید و من دیگر چیزی نفهمیدم.

وقتی به هوش آمدم، متوجه شدم که طلا و جواهراتم به ارزش ۱۳ میلیون تومان و تلویزیون و فرش ابریشمی و ۸۰۰ هزار تومان پول نقدم به سرقت رفته است. پس از طرح این شکایت و ترسیم چهره‌نگاری سارق، مأموران در مدت کوتاهی او را دستگیر کردند.

متهم که «شهرام» نام دارد پس از دستگیری اعتراف کرد و گفت: با دیدن یک آگهی در روزنامه درخصوص فروش خانه‌ای در منطقه توانیر، به آنجا مراجعه کرده و متوجه شدم صاحبخانه یک زن تنها و ثروتمند است، بنابراین وسوسه شدم و دست و پایش را بستم و او را با یک اسپری بیهوش کرده و بعد از دزدی متواری شدم.

بعد از اعترافات این سارق و برگرداندن اموال مسروقه زن تنها، متهم روانه زندان شد.

یک زنبور بزرگراه آلمان را بست

تلاش راننده کامیونی برای کشتن یک زنبور عسل، منجر به تعطیلی یکی از پررفت و آمدترین بزرگراههای کشور آلمان به مدت چند ساعت شد.

هنگامی که راننده مشغول رانندگی در بزرگراه بود، ناگهان یک زنبور عسل وارد کامیون می‌شود و راننده در یک لحظه بدون اینکه فکر کند درحال رانندگی است، از جایش بلند می‌شود تا زنبور را بکشد، در این حال کامیون به نرده‌های آهنی کنار بزرگراه برخورد می‌کند و واژگون می‌شود و با توجه به اینکه بار کامیون پانزده تن شیشه مربا بوده، سطح بزرگراه پوشیده از شیشه و مربای آلبالو می‌شود و پلیس برای شستشوی سطح بزرگراه این مسیر را به مدت چند ساعت مسدود می‌کند.

قهرمان المپیک خودکشی کرد

یک ورزشکار آمریکایی به نام «رابرت هوارد» که در رقابتهای المپیک سالهای ۱۹۹۶ و ۲۰۰۰ مدال برنز دریافت کرده بود، پس از کشتن همسرش «دکتر رویین میشل»، خود را از طبقه دهم یک ساختمان به پایین پرت کرد و جان سپرد.

بنابه این گزارش، جسد همسر وی که براثر ضربات متعدد چاقو به قتل رسیده بود در خانه‌اش کشف شد. البته جزئیات این قتل هنوز به‌طور کامل فاش نشده است.

شاطری که یک لحظه قصاب شد

هفته گذشته عابران یکی از خیابانهای لندن با صحنه فجیعی روبرو شدند تا حدی که بر اثر مشاهده صحنه چند تن از آنها نقش بر زمین گردیدند.

آنان وقتی مشاهده کردند شاطر نانوا در مغازه‌اش درحال سر بریدن کودک خود است فوراً مأمور پلیس را خبر کردند.

این مرد نانوا یک مهاجر هندی است که سالها در انگلیس زندگی می‌کند، او درحالی دستگیر شد که دستها و لباسهایش کاملاً به خون پسرش آغشته شده بود.

مرد خبیث مدتها بود که با همسر انگلیسی‌اش مشکل داشته و آن روز پس از دعوا از خانه خارج می‌شود و به همراه پسرش به مغازه می‌آید و در یک اقدام جنون‌آمیز با یک کارد بزرگ سر پسرش را مثل قصابی که سر گوسفند را قطع کند، از بدنش جدا می‌کند. وی بعد از دستگیری اعلام کرده که هیچ چیز را به یاد ندارد و وقتی به خود آمده متوجه لباسهای خونی خود شده است.

این مرد هندی که «شاهجدان کبیر» نام دارد به‌زودی در دادگاه لندن محاکمه خواهد شد.

جسد نیمه سوخته در پارک مشیریه

ساعت ۱۸ عصر روز چهارشنبه ۲۸ مرداد ماه، مأموران پلیس منطقه افسریه تهران هنگام گشت‌زنی متوجه ستون عظیمی از دود از قسمت جنگلی پارک مشیریه شدند.

بنابراین به سرعت خود را به آن منطقه رسانده و با جسد نیمه سوخته دختر جوانی روبرو می‌شوند که درحال دود کردن است. آنها فوراً وقوع این جنایت را به دادگستری جنایی تهران اطلاع می‌دهند و پس از حضور کارآگاه جنایی، جسد دختر ۲۰ ساله را به پزشکی قانونی انتقال می‌دهند.

پس از معاینه هم به این نتیجه می‌رسند که این دختر چند ساعت قبل از مرگش مورد تجاوز قرار گرفته و سپس قاتلان او را خفه کرده و جسدش را به آتش کشیده‌اند.

تاکنون تلاش برای شناسایی دختر و قاتلان او و از سوی کارآگاهان جنایی همچنان ادامه دارد.

درک مشکل همواره مساوی حل آن نیست، اما چنانچه مشکلی را خوب درک نکنی هرگز راهی برای حل آن نخواهی یافت

پاورقی ایرانی

قسمت پنجم

گمشدگان

تا آنجا خواندیم که:

در تابستان ۵۹ و در یک روز گرم که از آسمان آتش می‌بارید، همسرم ـ لیلا ـ که تازه یک هفته بود که گواهی رانندگی اخذ کرده بود و هنوز با چم و خم رانندگی آشنا نبود تصمیم گرفت خانواده را با ماشینی که خود راننده‌اش بود به شمال ببرد! من خیلی سعی کردم تا جلو این کار را بگیرم، اما به سبب اخلاق تند و لجبازی که داشت موفق نشدم و او با بچه‌ها راهی شمال شد. فردای آن روز، ناچار برای گرفتن خبری از او و بچه‌ها با برادر همسرم راهی شمال شدیم، اما ویلای مورد نظر همسرم خالی بود و کسی مراجعه نکرده بود. دنیا روی سرم خراب شد. با حبیب برادر همسرم برای گرفتن اطلاعی از تصادف جاده‌ها راهی پاسگاه شدیم و معلوم گردید که چند روز پیش پیکانی به دره سقوط کرده، اما از سرنشینان پیکان اثری نیست، متعجب برای شناسایی پیکان به ته دره رفتیم و پس از یک شب بیخوابی و هراس از حمله وحوش، اثری از اجساد و حتی اثاثیه آنها جز عروسکی مربوط به یکی از دخترهایم چیزی دستگیرمان نشد و دست از پا درازتر بازگشتیم.

شش سال از ماجرا گذشت و من در تمام این مدت ، همه‌جا با حالت افسردگی شدیدی که داشتم در جستجوی آنها بودم، تا اینکه اطرافیان باعث آشنایی من با نرگس شدند که منجر به ازدواج شد و اکنون که ۸ سال از ازدواج ما می‌گذرد دختر ۷ ساله‌ای به نام «حوری» دارم که بسیار شبیه «حوری» دختر اولم می‌باشد و بسیار مرا دوست دارد و به من عادت کرده است... یک روز پس از ۱۴ سال از ناپدید شدن همسر و بچه‌هایم، تصمیم گرفتم برای نوشتن پاره‌ای از قصه‌هایم به شمال بروم و در آنجا بود که با دیدن یک خانواده که مادر و چهار فرزندش بودند حس غریبی به جانم ریخته شد، حس کردم من آنها را قبلاً دیده و می‌شناسم و ناخودآگاه به طرفشان کشیده می‌شدم، تا آنکه براثر فضولی من، آن زن به همراه چهار فرزندش ـ حسن و حسین و مینا و مینو ـ راهی تهران شد و من برای گرفتن اطلاعاتی بیشتر درباره آنها به رضا صاحبخانه‌اش مراجعه کردم که توسط او مضروب و در اتاقی زندانی شدم و به علت زندانی شدنم فکر می‌کردم و ...

و اینک دنباله ماجرا:

در این فکرها بودم که عمو رضا در را باز کرد و با لبخندی احمقانه گفت:

ـ دیدی همه چی تموم شد؟ مرضیه خانم اجازه داد تو رو آزاد کنم تا بری پی کارت. حتی گفت ازت عذر خواهی کنم. گفت بهت بگم که اصلاً خبر نداشته ما چه بلایی سر شما آوردیم.

نگاهش کردم و چند لحظه در سکوت به او خیره شدم. دلم می‌خواست حلقومش را بگیرم و آن قدر فشار دهم تا خفه شود. با همان لبخند احمقانه نگاهم کرد و گفت:

ـباورت نمیشه که آزاد شدی؟ پاشو دیگه. اسباباتو از خونۀ قاسم آوردیم همین جا. می‌تونی بری هتل چون قاسم دیگه تو رو توی خونه‌ش راه نمیده. به من گفته کرایۀ دو شب با دو تا صبحونه بهش بدهکاری که میشه چهار هزار و پونصد تومن.

ناگهان از جا پریدم و یقه‌اش را گرفتم و گفتم:

ـ عوضی! فکر کردی اینجا شهر هرته؟ یه حالی از تو و قاسم و اون مرضیه خانم مرموز بگیرم که توی قصه‌ها بنویسن.

مچ دستم را گرفت و در چشمم خیره شد و گفت:

ـبه سفیدی موهام نگاه نکن! برو خدا رو شکر کن که مرضیه خانم گفته باهات کاری نداشته باشم وگرنه همۀ دنده‌هاتو خرد می‌کردم.

راست می‌گفت. زورش خیلی زیاد بود. یقه‌اش را ول کردم و دوباره روی تخت نشستم و گفتم:

ـ آخه چرا؟ مگه من چه هیزم‌تری به شماها فروختم؟

ـ تو اومده بودی دزدی. تو مزاحم دختر مرضیه خانم شده بودی. خودت خوب می‌دونی که اگه برم و اینو به پاسگاه بگم، میری زندون. حالا عاقل باش و پاشو برو پی کارت.

با لحنی ملایم به او گفتم:

ـببین عمو رضا! من یه نویسندۀ بی‌آزارم که اهل شر و جنجال نیستم. فقط می‌خوام بدونم چرا مرضیه خانم با من این طوری رفتار می‌کنه.

ـببین داداش! من با این کارا کاری ندارم. یه ساک و چند تا کتاب و یه خورده کاغذ ماغذ توی خونۀ قاسم داشتی که همه رو برات آوردم اینجا. به نفع‌ته وسایل‌تو برداری و بری هتل یا برگردی شهر خودت.

ـ عمو رضا یه سؤالی ازت می‌کنم که اگه درست جواب بدی، از تو شکایت نمی‌کنم. اگرم جوابم رو ندی، وقتی که برگردم تهران، ماجرای زندونی کردن غیر قانونی منو به پلیس میگم و همه چی رو توی روزنامه‌ها می‌نویسم و حالت رو می‌گیرم.

پوزخندی زد و گفت:

ـتو هر کی که می‌خوای باش. من از تو نمی‌ترسم چون مرضیه خانم هوای منو داره. اینو هم بدون که مرضیه خانم واسه خودش کسیه. دیگه خود دانی.

این را گفت و از اتاق بیرون رفت. من هم کمی نشستم و فکر کردم و چون آدم اهل شکایت و جار و جنجالی نبودم، یعنی اصولاً حال این کارها را نداشتم، از آن اتاق بیرون آمدم. ساک و بقیۀ وسایلم توی راهرو بود. آنها را برداشتم و کمی در هوای شب پاییزی شمال قدم زدم.

بیش از نیم ساعت با باد و پاییز و شب قدم زدم تا این که از کوچه باغ قاسم سر در آوردم. به طرف باغ رفتم و در زدم. چند دقیقه طول کشید تا در را باز کرد. حس کردم از دیدنم شگفت زده شد. انگار انتظارم را نداشت. به او گفتم:

ـ اومدم حسابم رو بهت بدم. عمو رضا می‌گفت از من طلبکاری.

پشت گوشش را خاراند و گفت:

ـ قابلی نداره. این چه حرفیه!

ـ اتفاقاً خیلی قابل داره چون می‌خوام از دستت شکایت کنم.

رنگش پرید و گفت:

ـ از من؟ مگه من چکار کردم؟

ـ اولاً بی اجازۀ من، اسبابامو از اتاقم بیرون بردی. ثانیاً با عمو رضا همکاری کردی تا منو زندونی کنه. جرم تو از جرم رضا سنگین‌تره چون فقط با حکم دادستان می‌تونستی وارد اتاق من بشی.

اینها را گفتم تا کمی او را بترسانم. موفق هم شدم چون با لحنی مؤدبانه و کمی لرزان، گفت:

ـ حالا چرا دم در واستادی؟ قدمت روی چشم... بفرما تو.

و در را کاملاً باز کرد و ساکم را گرفت. زنش از پشت پنجره با صدای بلند پرسید:

ـ قاسم؟ نصفه شبی کیه؟

ـ کسی نیست. آقا مصطفی برگشته.

او با زبان شمالی گفت:

ـ اومده شکایت؟ حق‌تِه! چقدر بهت گفتم به حرف رضا نکن. یادته؟ حالا چوَب‌شو بخور.

قاسم به او جوابی نداد و با لبخند به من گفت:

ـ بفرمایین تو. اتاق‌تون خالیه.

جوابی ندادم و به طرف اتاقم رفتم. قاسم در را باز کرد و ساک را گوشه‌ای گذاشت و پرسید:

ـ چیزی لازم نداری؟ همین حالا بخاری رو برات روشن می‌کنم.

دلم می‌خواست تنها باشم. به او گفتم:

ـ خودم روشنش می‌کنم.

او کمی این پا آن پا کرد و رفت. در را بستم و یک راست به رختخواب رفتم و با این که هنوز سر و بدنم درد می‌کرد، خیلی زود خوابم برد و صبح با صدای خروس‌ها و پرندگان و عطسه از خواب بیدار شدم. به موهایم دستی کشیدم و بلند شدم. از پنجره، حیاط پاییز را نگاه کردم. بوی نان پختن هم می‌آمد. به حیاط رفتم تا دست و رویی بشویم، زن قاسم کنار تنۀ سوختۀ نارنجی قدیمی نشسته بود و تنورش را علم کرده بود. به طرفش رفتم و سلام کردم:

ـ ببخشین. یه چیزی می‌خوام بپرسم.

درحالی که خمیر را روی ساج پهن می‌کرد، گفت:

ـاگه دربارۀ مرضیه خانمه، من چیزی نمی‌دونم... هر چی می‌خوای بپرسی، برو از رضا بپرس. من کاره‌ای نبودم و نیستم.

کمی به کارش نگاه کردم و گفتم:

تنورتون چه گرمای خوبی داره! حسابی می‌چسبه! دیشب بخاری رو روشن نکردم و یخ زدم...

هیچ جوابی نداد و سرش را به کارش گرم کرد. گفتم:

ـ نون‌هاتون چه بوی خوبی میده! نون تازۀ خونگی خیلی خوب و خوشمزه‌س. آخرین بار که نون خونگی خوردم، پونزده سال پیش بود.

یکی از نان‌ها را به طرفم گرفت و گفت:

ـ بفرما بخور.

نان را گرفتم و تکه‌ای در دهان گذاشتم. خیلی خوشمزه بود. جویدم و بلعیدم و گفتم:

ـ شما واقعاً هنرمند و کدبانو هستین. خوش به

مصطفی گلیاری

حال آقا قاسم.

چهره‌اش را در هم کشید و گفت:

-خاک تو سرش. همیشه ما رو تو درد سر میندازه. صد بار بهش گفتم کاری به کار شما نداشته باشه و تو کار رضا و مرضیه خانم دخالت نکنه ولی کو گوش شنوا.

یک لقمهٔ دیگر خوردم و یک به‌بهِ دیگر گفتم و پرسیدم:

- شما مرضیه خانم را چقدر می‌شناسی؟

درحالی که خمیرهای روی دستش را می‌تراشید، گفت:

-زیاد نمی‌شناسمش. فقط می‌دونم خیلی پولداره.

- چرا بچه‌هاش به رضا میگن عمو رضا؟

کف دست‌هایش را به هم مالید و خمیرهایش را جلو مرغ‌ها ریخت و گفت:

- شانس. فقط شانس. رضا هم مثل شوهر من هیزم شکن بود ولی شانس آورد و شد عمو رضا و تونست یه باغ بزرگ بخره... بین خودمون بمونه، میگن مرضیه خانم کلی پول به رضا بخشیده. رضا هم کلی ترقی کرد و حالا مثل اربابا شده. ترقی ما هم این شد که هنوز هیزم شکنیم. به این باغ نگاه نکن. یه قرون عایدی نداره. فقط جامون مجانیه. یا اگه گاهی یکی مثل شما بیاد و اتاق بخواد. به خدا اون قدر زحمت داره که پیر آدمو درمیاره.

به نان روی ساج اشاره کردم و گفتم:

- داره برشته میشه.

با عجله نان را برداشت و گفت:

- حواسم پرت شد. داشت می‌سوخت.

- نونی که شما بپزین، سوخته‌شم خوشمزه‌س... راستی نگفتین چرا مرضیه خانم به رضا کلی پول بخشید.

با پارچهٔ دوده و سیاهی ساج را برداشت. بعد با تکه‌ای چوب روی زغال‌ها خاکستر ریخت، گفت:

- چی بگم آقا! بعضی‌ها براشون از در و دیوار شانس میریزه. میگن خیلی سال پیش، یه روز...

ناگهان حرفش را خورد و به قاسم نگاه کرد که داشت به ما نزدیک می‌شد. قاسم با صدای بلند گفت:

-باز داری وراجی می‌کنی؟ چرا مزاحم آقا مصطفی شدی؟

من گفتم:

- ایشون مزاحم نیستن. در حقیقت من مزاحم‌شون شدم.

قاسم پیش ما آمد و گفت:

-نون‌ها رو جمع کن و ببر تو. امروز کلی کار داریم.

زنش گفت:

- اتفاقاً کلی کار داریم. بپر برو بازار ماهی سفید بخر. می‌خوام واسه آقا مصطفی ناهار بپزم.

زن نان‌ها را جمع کرد و رفت. قاسم از من پرسید:

- تا کی می‌خوای بمونی؟

-شاید امروز عصر برگردم تهرون. شایدم دیرتر. فعلاً با خداس. لطفاً سه تا تخم مرغ نیمرو و نون تازه بیارین توی اتاقم. خیلی گشنه‌مه.

این را گفتم و به اتاقم رفتم. چند دقیقه بعد خودش سینی صبحانه را آورد و گفت:

-ببین آقا مصطفی! ما دنبال درد سر نیستیم و دل مون می‌خواد مثل همه کاسبی کنیم. بیا و لطف کن و امروز از اینجا برو.

سینی را جلو کشیدم و درحالی که لقمه می‌گرفتم، گفتم:

- مگه من برای شما مزاحمتی ایجاد کردم؟

-نه... ولی...

حرفش را خورد و ساکت شد و خودش را با روشن کردن بخاری سرگرم کرد. لقمه را در دهان گذاشتم و با دهان پر گفتم:

- خیلی خوشمزه‌س. بفرما یه لقمه بخور.

- نوش جون.

لقمه را جویدم گفتم:

-من پاک گیج شدم و نمی‌دونم چرا همه می‌خوان از اینجا برم.

قاسم کنار بخاری، به دیوار تکیه داد و گفت:

-خودمم گیج شدم. راستش دوست ندارم از چیزی که به من مربوط نیست، سر دربیارم. من یه هیزم شکن فقیرم که سرایدار این باغ هم هستم و هر وقت مشتری باشه، این اتاق رو کرایه میدم و صنار سه شی کاسب میشم... زورم به رضا نمیرسه. اگه کاری کنم که خوشش نیاد، راپرت منو به صاحب باغ میده و کاسبی من بیچاره تعطیل میشه. فقط همین.

لقمه‌ای دیگر گرفتم و در دهان گذاشم و آرام آرام جویدم. کمی هم فکر کردم و گفتم:

- باشه. من دوست ندارم باعث زحمت شما بشم. امروز عصر از اینجا میرم. خوبه؟

با خرسندی خندید و گفت:

- دست شما درد نکنه... باور کنین که شما یکی از بهترین مشتری‌های من بودین ولی مجبورم عذر شما رو بخوام.

- حرفی ندارم فقط دوست دارم بدونم چرا رضا دوست نداره من اینجا باشم.

صدایش را پایین آورد و گفت:

- هر چی هست، زیر سر مرضیه خانمه.

بعد انگشتش را به نشانهٔ هیس جلو دهانش گرفت و بیرون رفت. به خوردن ادامه دادم و فکر کردم که این مرضیه خانم کیست که باعث خوف اینها شده است. شاید دلیلش ثروت سرشار او بود. من باید تحقیق می‌کردم و از همه چیز سر درمی آوردم.

به بهانهٔ بیرون بردن سینی، از اتاق خارج شدم تا شاید زن قاسم را ببینم و از او زیر زبان کشی کنم ولی پیدایش نکردم. حتی جلو کلبهٔ آنها رفتم و چند بار در زدم اما کسی جوابم را نداد.

از باغ بیرون رفتم تا بلکه عمو رضا را ببینم و از او چیزهایی بپرسم ولی او را هم پیدا نکردم. بنابراین به بابلسر رفتم تا به نرگس تلفن کنم و حال حوری و او را بپرسم. مخابرات را زود پیدا کردم و از این که خلوت بود، خرسند شدم. به کابین شمارهٔ سه رفتم و مشغول گرفتن شمارهٔ شرکت نرگس شدم. طبق معمول، مدام اشغال بود. حسابی کسل و بی‌حوصله شدم. یکی دو ساعت در شهر پرسه زدم و برای نرگس و حوری کمی وسایل زینتی چوبی و مقداری زیتون و شیرینی محلی و خرت و پرت‌های دیگر خریدم و همه را در صندوق صد و نود گذاشتم و به باغ برگشتم. بجز مرغ ها و خروس و سگ و مرغابی‌ها، کسی را در حیاط ندیدم. یک راست به اتاقم رفتم و مشغول عوض کردن لباسم شدم. هنوز کارم تمام نشده بود که صدای قاسم را شنیدم. یواشکی از پنجره نگاه کردم. داشت با عمو رضا حرف می‌زد. از دیدن رضا خوشحال شدم چون دنبالش می‌گشتم تا چیزهای جدیدی از او بپرسم. خواستم بیرون بروم ولی با شنیدن حرف‌هایی که به هم می‌زدند، پشیمان شدم و گوش ایستادم. قاسم می‌گفت:

- خودش گفت امروز عصر میره.

رضا گفت:

- خلاصه اگه بخواد بمونه، به ضرر خودته. هر چی زودتر ردش کن بره. این آدم، خیلی خطرناکه. مرضیه خانم رو که می‌شناسی. سفارش کرده هیچ کس حق نداره باهاش حرف بزنه.

- مطمئن باش همین امروز ردش می‌کنم بره.

با هم به طرف در رفتند. عمو رضا خداحافظی کرد و رفت. با این که دلم می‌خواست دنبالش بروم و با او حرف بزنم، جلو خودم را گرفتم چون دیگر فهمیده بودم که امکان ندارد او چیزی به من بگوید. حتی از قاسم و زنش هم ناامید شده بودم ولی هر کس که مرا می‌شناسد، می‌داند دست بردار نمی‌شوم و هر طور که شده باید از ماجر سر دربیاورم. تا ظهر فکر کردم و هیچ راهی پیدا نکردم. ظهر، ناهار خوشمزه‌ای را که زن قاسم پخته بود، خوردم و وقتی که قاسم برای بردن ظرف‌ها آمد، به او گفتم که حرف‌های رضا و او را شنیده‌ام. چیزی نگفت. گفتم:

- به نظر تو اگه برم پیش رضا فایده‌ای داره؟

- رضا رفت تهرون و تا یه هفته برنمی‌گرده.

فکری کردم و پرسیدم:

- با زن و بچه‌ش رفته؟

- زن و بچه؟ رضا مجرده.

سینی ظرف‌ها را برداشت و وقتی که داشت بیرون می‌رفت، پرسید:

- امروز برمی‌گردی تهرون؟

- آره.

تشکر کرد و رفت. در را بستم و روی تخت دراز کشیدم و یک نقشهٔ احمقانه به ذهنم رسید. نزدیک غروب، با قاسم حساب کتاب کردم و وسایلم را در صد و نود گذاشتم و وانمود کردم که دارم به تهران برمی‌گردم. بعد به بابلسر رفتم و یک توپ تنیس و یک چراغ قوه خریدم. وقتی که هوا تاریک شد، صد و نود را گوشه‌ای دور از چشم پارک کردم و در پناه سیاهی شب به خانهٔ رضا رفتم. شیشهٔ یکی از پنجره‌ها را شکستم و وارد خانه شدم. خودم هم نمی‌دانستم دنبال چه چیزی هستم ولی فکر می‌کردم اگر آنجا را بگردم، شاید سر نخی پیدا کنم تا بتوانم از این معما پرده بردارم. می‌دانستم کارم اشتباه است ولی شما نمی‌دانید چه حالی داشتم. یکی دو ساعت بود که دوباره حس عجیبی در وجودم رخنه کرده بود که حسن و حسین و مینا و مینو بچه‌های من هستند و کسی هست که نمی‌خواهد من به آنها برسم. مثل آدم‌های دیوانه و خیال باف شده بودم و به عواقب کار فکر نمی‌کردم. یکمرتبه صدایی آمد. خشکم زد. وحشت سراپای وجودم را گرفته‌بود. اگر گیر می‌افتادم کارم زار بود. نمی‌دانستم باید چه کار بکنم...

ادامه دارد

زندگی در حکم یک مدرسه است و تجربه، آموزگار ماست

•جی.پی.واسوانی

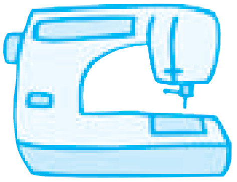

علم خیاطی به روش آسان

آموزش گام به گام

رسم الگوی پشت شلوار براساس استفاده از الگوی جلو:

کاغذ روغنی را دقیقاً روی الگوی آماده جلو قرار می‌دهیم. خطوط باسن و اتو را با سوزن روی کاغذ زیری ثابت کرده و رسم می‌کنیم.

به میزان فاق جلو فاق را امتداد می‌دهیم و نقطه B´ می‌نامیم.

به میزان ۱/۲ فاق جلو سرتاسر خط پهلو را تا نقطه باسن اضافه می‌کنیم و نقاط را F می‌نامیم.

روی خط باسن کوچک ۲cm داخل می‌آییم.

روی خط پهلو ۳cm ثابت داخل آمده و ۳cm ثابت بالا می‌رویم و به نقطه کمر وصل می‌کنیم.

و فاق پشت را دقیقاً مانند نمونه رسم می‌کنیم.

از خط زانو به پایین کلیه نقاط را ۱cm اضافه می‌کنیم تا پایین الگو نیز کامل شود.

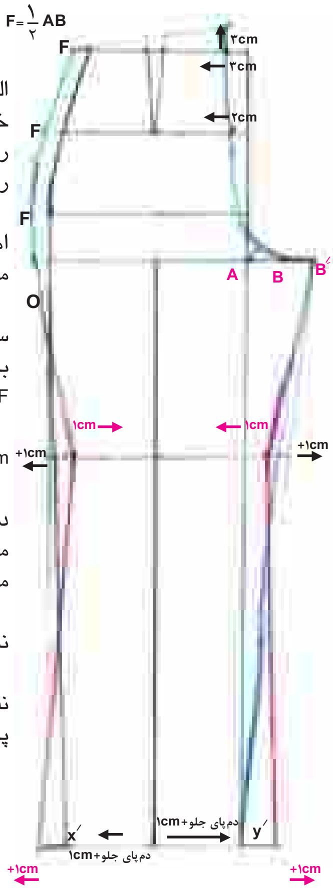

تبدیل الگوی پشت به شلوار دم‌پا:

۱cm دم پای جلو را بیشتر می‌کنیم و به نقطه زانو وصل می‌کنیم.

دم‌پا شلوار به روشی دیگر:

دقیقاً ۱cm پایین‌تر خط اتو را علامت می‌گذاریم و روی خط اتو را قیچی می‌کنیم و اریب تا کناره‌ها پیش می‌رویم، دم‌پای شلوار به دو تکه تقسیم می‌شود به میزان ۳-۵cm آنها را از هم دور می‌کنیم. و سپس خطوط کناری را آرایش می‌کنیم.

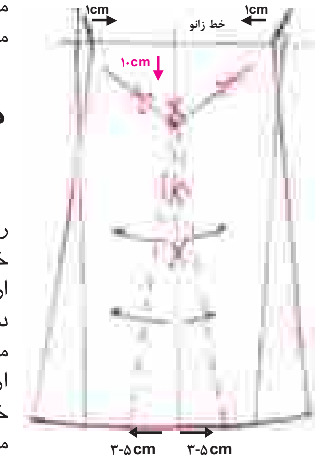

همه مطالب این صفحه براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون بوده و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.

استاد راهنما: خانم فرحناز نقابت

گردآورنده: خانم مهنازسادات عرب‌عامری

رمزهای زیبایی

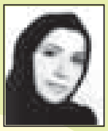

لیلا زارع

چگونه پوستی شاداب داشته باشیم؟

☑برگ کاهو را سه دقیقه بجوشانید. سپس آن را صاف کرده و به لکه‌های صورت بمالید و نیم ساعت بعد با آب ولرم بشویید. این لوسیون برای پوستهای خشک است (روزی ۲ بار)

☑گزنه را به مدت ۳ دقیقه بجوشانید و صاف کنید و بر روی لک‌های صورت بمالید و نیم ساعت بعد با آب ولرم بشویید. این لوسیون برای پوستهای چرب است. (روزی ۲ بار)

☑روغن زیره سبز و تنتور بنژوئن را مخلوط کرده در ظرفی بریزید و هشت روز صبر کنید. ظرف را چند بار در روز تکان دهید. برای مصرف هم روغن را به صورت مالیده یک ساعت صبر کرده و بعد با آب ولرم بشویید. این روغن تقویت‌کننده پوست است.

☑روغن هلو و اسانس لیمو را مخلوط کنید، در ظرفی بریزید و خوب هم بزنید. از این روغن خوشبو می‌توانید هر روز استفاده کنید و ۲ ساعت پس از مصرف، صورت را با آب ولرم بشویید. این روغن برای پوستهای خشک مناسب است و نه‌تنها برای صورت، بلکه برای رفع چروک پوست گردن نیز مفید است.

☑گل گاوزبان را ۳ دقیقه بجوشانید، صاف کنید و بر روی لکه‌های پوست بمالید و نیم ساعت بعد آن را بشویید. برای پوستهای خشک مفید است. (روزی ۲ بار)

☑آقطی (پنیرک) را ۳ دقیقه بجوشانید، صاف کنید و بر روی لکه‌های پوست بمالید و نیم ساعت بعد آن را بشویید. این لوسیون مخصوص پوستهای چرب است. (روزی ۲ بار)

☑گل بابونه را ۳ دقیقه بجوشانید، صاف کنید و بر روی لکه‌های پوست بمالید و نیم ساعت بعد آن را بشویید. برای پوستهای خشک مفید است. (روزی ۲ بار)

☑روغن زیتون، زرده تخم مرغ و سرکه سیب را با هم مخلوط کنید و در ظرفی بریزید و روزانه چند بار با پنبه این لوسیون را به ناخن‌ها بمالید. هر بار ۱۰ دقیقه صبر کنید سپس ناخن را با آب ولرم بشویید. با به‌کارگیری این روش، ناخن‌ها محکم شده و از شکسته شدن آنها جلوگیری می‌شود.

پاسخ به نامه ها

خانم ع ـ چ از اهواز

سلامی به گرمی اهواز و زلالی کارون را از جانب من پذیرا باش. نامه‌های پرمهرت به دستم رسید و از هدیه زیبایت سپاسگزارم و خوشحالم که شما عزیزان مرا به عنوان دوست خود پذیرفته‌اید.

همیشه پایدار و موفق باشید.

خانم الف ـ الف از تایباد

در نامه‌ات خیلی بی‌قراری و آشفتگی داشتی، قبل از هر چیز باید بگویم، در اولین فرصت تمام کرمهای سفیدکننده‌ات را دور بریز، همچنین از کرم آردل هم دیگر استفاده نکن. زیرا بارها گفته‌ام که استفاده از داروهای گیاهی نه تنها خیلی بهتر و ارزان‌تر است بلکه جواب بهتری هم خواهد داشت. در هر حال برای برطرف شدن مشکل شل بودن پوست صورتتان، به خصوص پس از قطع مصرف کرم، باید صورت خود را با آب سرد بشویی، به طور یکه هر طرف صورت شما به مدت ۱۰ دقیقه زیر آب خیلی سرد قرار بگیرد. همچنین برای رفع دانه‌های سر سیاه روی بینی‌ات هم باید با همان روش که بارها توضیح داده‌ام بخور بابونه بدهی و بعد از بخور آن دانه‌ها را تحت فشار قرار دهی تا خارج شود.

در مورد مشکل دستهایت نیز فکر می‌کنم با مطلبی که در مورد زیبا نگه داشتن پوست دست در مجله چاپ شد پاسخ آن را گرفته باشی. در ضمن برای از بین بردن اثرات باقی مانده از جوش صورتت می‌توانی از صابون گیاهی گل ختمی (گل کوه) استفاده کنی.

در ضمن چون پوست شما چرب می‌باشد سعی کن از خوردن تخمه، شیرینی و شکلات و... پرهیز کنی و یا هر بار بعد از خوردن این مواد، آبلیمو، چای و یا خیار میل کن تا گرمی آن را خنثی کند. همچنین برای جلوگیری از تحریک جوشهای صورتت از مصرف کرمها و صابونهای بودار خودداری کن.

ضمناً راه مقابله با جوشهای سر سفید چرکی این است که آن را فشار دهی و بعد از خارج شدن چرک، سریع پنبه‌ای را به الکل آغشته کرده و بر روی جوش بگذاری. اما یادت باشد که جوشهای قرمز رنگ را دستکاری نکنی. و توصیه آخر من به شما این است که عزیزم این قدر نگران نباش، زیرا حرص خوردن و عصبانیت خود عامل مؤثری برای خراب شدن پوست صورت و بدن است. منتظر نامه‌هایت هستم و برایت آرزوی موفقیت می‌کنم.

خانم فاطمه نعمتی از تهران

از اینکه مرا دوست خود خطاب کرده و برایم صمیمانه نامه می‌نویسید، خیلی خوشحالم. در مورد سؤالت باید بگویم، عزیزم، برای رفع چروک شدن، گود شدن و تیرگی دور چشم خیلی مطالب چاپ شد که از جمله آنها استفاده از ماسک خیار برای رفع چروک بود. ولی حالا که می‌بینم باز خیلی از شما عزیزان تقاضای تکرار آن را دارید قول می‌دهم به زودی اقدام به بازنویسی مطالبی خواهم کرد تا مشکل شما همراهانم برطرف شود.

روی قولم حساب کنید به همین زودی...

خوشه‌های خشم

بقیه از صفحه ۲۳

می‌کرد سرش را پیش می‌آورد، زیرا چشم‌های تیره درخشانش کم‌سو شده بود. لبهایش باریک و سرخ رنگ بود و میخ‌های درشتی از میانشان بیرون زده بود. چکشش را که آماده کوبیدن میخ بود در هوا نگهداشت و از فراز کناره کامیون توم را نگاه کرد. از اینکه کارش ناتمام مانده بود ناراضی به نظر می‌رسید. سپس چانه‌اش را پیش آورد و توم را از روبرو نگاه کرد و رفته رفته آنچه را که می‌دید به جا آورد. چکش را به آهستگی پایین آورد و با دست چپ همه میخ‌ها را از دهانش گرفت. با شگفتی چنانکه گویی به‌خودش خبر می‌دهد گفت: اوه تومی‌یه...

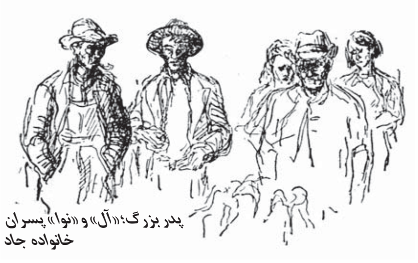

پدر بزرگ؛ «آل» و «نوا» پسران خانواده جاد

سپس باز هم انگار به‌خود می‌گفت «تومی برگشته» دهانش از نو باز شد و برق ترس در چشمانش درخشید با ملاطفت گفت: «تومی در رفتی؟ باید قایم بشی؟»

مضطرب و دلواپس منتظر ماند.

-نه من تعهد دادم و آزادم کردن، من آزادم، همه اسناد و اوراقم باهامه.

باباتوم همین که برابر پسرش قرار گرفت ناراحت و غریبه به نظر آمد. آنگاه گفت:

- تومی ما میریم کالیفرنی. می‌خواستم اینو واست بنویسم.

و بعد مثل اینکه به گفته خود نمی‌اندیشید گفت: اما تو حالا برگشتی، می‌تونی با ما بیای، می‌تونی بیای؟!

در قوری در حیاط افتاد و صدا کرد، باباتوم از فراز شانه‌اش نگاه کرد و در حالیکه چشمهایش از شوق می‌درخشید، گفت:

- بریم غافلگیرشون کنیم، مادرت می‌ترسید دیگه هرگز نتونه تورو ببینه، مثل اینکه مطمئن بود تو مرده‌ای، از ترس اینکه مبادا تورو نبینه نمی‌خواس به کالیفرنی بیاد.

صدای جلز و ولز تاوه می‌آمد. توم جاد از نو گفت: بریم غافلگیرشون کنیم. طوری بریم که انگار هرگز از پیش ما نرفته بودی، ببینم مادرت چکار می‌کنه.

دستش را با مهربانی و کمرویی بر شانه توم کشید ولی زود دستش را برداشت. جیم کیزی را نگاه کرد. توم گفت: پدر، کشیش‌رو به‌خاطر میاری؟ کیزی هم با ما میاد.

- کیزی هم تو زندون بود؟

- نه، من تو راه دیدمش، به سفر می‌رفت.

پدر دست او را محکم فشرد: «خوش اومدین آقا.»

کیزی گفت: «خوشحالم که اینجا هستم. خوبه آدم ببینه که یک آقاپسر چه‌جوری به خونه و زندگیش برمی‌گرده، دیدن داره.» پدر در غبار رقیقی که فضای حیاط را گرفته بود، آنها را به سوی اتاق برد. بوی گوشت، بوی نان گرم و بوی نافذ قهوه که در قهوه‌جوش می‌جوشید، بیشتر آنها را به‌سوی خود می‌کشید. پدر به آستانه در پا گذاشت، ایستاد و مدخل را با تنه کوتاه خود بست. آنگاه گفت:

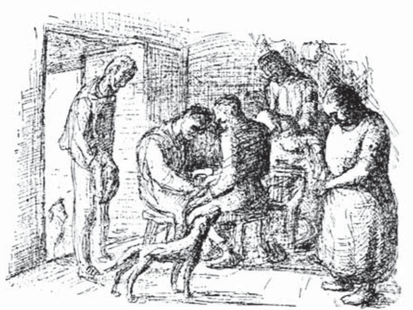

زنها و بچه‌ها، در انتظار تصمیم مردها برای سفر

- مادر دو نفر از راه رسیدن، و می‌خوان اگه ممکن باشه بهشون غذایی بدیم.

توم صدای مادرش را شنید، صدایش دلنشین، سبک، آرام، محبت‌آمیز و نجیبانه بود.

- بیارشون تو. بیش از احتیاج خودمون غذا داریم. بهشون بگو که باید دستاشون‌رو بشورن. نون پخته، الان گوشت‌رو هم میارم.

به نیم‌رخ تیره مرد نگاه کرد و جز نیم‌رخ سیاهی که بر نور درخشان و زردرنگ نقش بسته بود چیزی ندید. پدر کنار او ایستاده بود و از انتظار می‌لرزید. مادر گفت: بفرمایید، شانس آوردین، چون امروز صبح نان پختم.

توم کمی ناراحت از آستانه در گذشت. مادر چشم‌هایش را از ماهیتابه برگرفت و چنگالش از دستش برزمین افتاد. از دهان نیمه بازش با تندی نفس می‌کشید. چشمهایش را بست و گفت: خدایا شکرت، اوه خدایا شکرت.

مادر آرام و ساکت با پاهای برهنه به او نزدیک شد. چهره‌اش پر از شگفتی بود. با دست کوچکش بازوی او را لمس کرد و استواری عضلاتش را آزمود. سپس چون کوری که دستمالی کند انگشتانش را تا گونه‌های او بالا برد و شادیش چیزی همانند اندوه بود، توم دورشدنش را نگاه کرد، سپس صدای مادر توجهش را جلب کرد. مادر قهوه می‌ریخت. مردها ناشتایی خوردند، بشقابها را به زمین گذاشتند و پس از نوشیدن قهوه از جا برخاستند، بیرون رفتند. پدر، کشیش، نوا، پدربزرگ و توم به‌سوی کامیون راه افتادند. مواظب بودند که پایشان به اثاثیه، چوبهای تختخواب، قطعات آسیاب بادی و گاو آهن فرسوده نخورد.

پدر گفت: همه با هم دویست دلار جمع کردیم. هفتاد و پنج دلار این کامیون‌رو خریدیم، من و «آل» این بادگیررو بهش وصل کردیم. آل باید سوپاپش‌رو هم میزون کنه. ولی اونقدر گرفتاره که به این کارها نمی‌رسه. وقتی که حرکت کنیم فقط صدوپنجاه دلار داریم. من می‌ترسم این تایر کهنه‌ها که الان زیر کامیونه خیلی دووم نیاره. دوتا تایر زاپاس داریم که چندون به درد نمی‌خوره، فکر می‌کنم باید چیزایی تو راه تهیه کنیم.

خورشید با اشعه سوزانش نیش می‌زد. سایه‌های کامیون شیارهای سیاهی بر زمین می‌کشید و بوی روغن، مشمع و رنگ می‌پراکند.

○

«کتی ریورز» تخته بزرگ عقب کامیون را برداشت و برای کمک به «رزاف شارن» پایین آمد و «رزاف شارن» کمکش را نجیبانه پذیرفت. توم گفت:

-او، رزاف شارن، نمی‌دونستم تو هم باهاشون میای.

«رزاف شارن» گفت: ما پیاده بودیم. کامیون سوارمون کرد. سپس افزود:

- شوهرم کتی‌رو بهت معرفی می‌کنم.

دست همدیگر را فشردند و با دقت یکدیگر را ورانداز کردند. آشناییشان با خوشنودی آغاز شد.

کیزی گفت: منو صدا کردین؟

توم گفت: آره، فکر کردیم چون شما همراه ما میاین، بهتره با ما باشین و برای مسافرت تصمیم بگیریم.

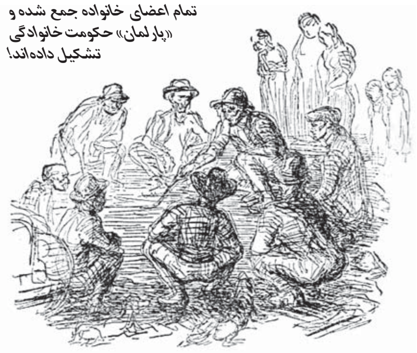

تمام اعضای خانواده جمع شده و «پارلمان» حکومت خانوادگی تشکیل داده‌اند!

کیزی ایستاد. او حکومت خانواده‌ها را می‌شناخت و می‌دانست که در خانواده پذیرفته خواهد شد. زیرا عموجان کنار رفت که میان خود و پدر جایی برای او باز کند. پدربزرگ، چون سلطانی که بر تخت تکیه زند، روی رکاب نشسته بود. کیزی در برابرش مثل دیگران چمباتمه زد.

پدربزرگ گفت:

-وقتی که راه افتادنی شدیم، باید تصمیم بگیرم، هرچه زودتر راه بیفتیم بهتره. اسباب اثاثیه‌رو ببندیم و بار کنیم. هرچه زودتر بهتر.

«نوا» گفته او را تأیید کرد: اگه زودتر بجنبیم فردا آماده می‌شیم و پس‌فردا دم صبح حرکت می‌کنیم. پدربزرگ پابه‌پا شد و تکیه‌گاهی می‌جست که به کمک آن برخیزد و گفت:

-هوا داره تاریک می‌شه، داره گشنه‌م می‌شه. وقتی به کالیفرنی رسیدیم خدایا، من دیگه همیشه یه خوشه بزرگ انگور درسته می‌گیرم و بهش گاز می‌زنم!

برخاست و سپس دیگران برخاستند.

○

هودسن فرسوده و اضافه بار شده نق‌نق‌کنان و نالان، در سالیسا و به جاده بزرگ پیوست و راه مغرب را درپیش گرفت. آفتاب خیره‌کننده بود. همین که به جاده سمنتی رسیدند فنرهای خمیده از خطر جست و «آل» بر سرعت کامیون افزود. هودسن ساعتی سی و پنج میل راه می‌پیمود. خورشید در اوج بود، زیرا اشعه عمودیش در هوا روی مزارع سرخ رنگ می‌لرزید.

«آل» پشت فرمان نشسته بود، چهره‌اش مجذوب کارش بود. با تمام بدنش به صداهای اتومبیل گوش می‌داد و چشم‌های مضطربش از جاده به کیلومتر شمارهای کناره راه می‌گردید. «آل» با موتورش وجود یگانه‌ای بود، هر عصبش می‌کوشید که نقاط ضعیف، تق‌تق‌ها، قیژقیژها و خش‌خشها، این اولین علائم از کار ماندن و ایستادن را کشف کند. «آل» روح کامیون شده بود.

ادامه دارد

با فاسق متواضع بسر بردن بهتر که با عابد متکبر مصاحبت کردن

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

آینه

باز گم کن مرا در آیینه
ای سراپات یکسر آیینه
ای تماشایی! آی گم کردی
چشمهای مرا در آیینه
با جنون تو عالمی دارم
بیقرار توام هر آیینه
تو نباشی، همیشه می‌ماند
لکهٔ آه من بر آیینه
تا همیشه زلال باد، زلال
نشود کاش پرپر آیینه
شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

یک روز

می‌گشاید دل من پر یک روز
می‌رسد دل به کبوتر یک روز
بر گل زخم تو سوگند خورد
نمک و تیغهٔ خنجر یک روز
بوی خاکستر و طعم آتش
ریزد از صفحهٔ دفتر یک روز
بغض آیینه ترک خواهد خورد
از غم خویش، سراسر یک روز
کوچه در کوچه هراسان و غریب
سایه از سایهٔ دیگر یک روز
در دل خستهٔ‌مان تازه شود
داغ یک لالهٔ پرپر یک روز
تبر حادثه بیدار شود
باز در خواب صنوبر یک روز
پر پروانه ورق خواهد خورد
به هوای گل شبدر یک روز
ناگهان از تپش نبض شما
وا شود قفل همین در یک روز

○○○

با تو روزی است مرا هر یک سال
بی تو سالی است مرا هر یک روز
ادیب جعفری جید ـ نمین

در برابر درخت

صبح زود بود
باغ پر صنوبر و
سرود بود
سینه سرخها در اوجها و
اوجها
پر گشوده فوجها و
فوجها
می‌زد از کران شرق
در نگاهشان
شعاع شیری سحر
موجها و موجها و موجها
هر گیاه و برگچه در آستانه سحر
آن صدای سبز را
-زان سوی جدار حرف و
صوت -
می چشید
آن صدا که موسی از درخت می‌شنید
گرچه خویش را
ز خویشتن
تکانده بودم و رها شده
باز هم در آن میان غریبه بودم و کسی
از حضور من خبر نداشت
هرچه واژه داشتم نثار کردم و درخت
لحظه‌ای مرا به کُنه خویش ره نداد
محمدرضا شفیعی کدکنی

شما

غروب، پنجره گل داد در هوای شما
گرفته رنگ غزل باز چشمهای شما
چقدر ساده و زیبا، چقدر دریایید
که اشک و هرچه ترانه است آشنای شما
همیشه آینه تقدیم چشمتان باشد
و عاشقانه غزلهای من فدای شما
امید رویش گلها به چشم روشنتان
گلوی هرچه پرنده است مبتلای شما
پس از شما به کسی دل بـ...، آه هرگز، نه
تمام بود و نبودم فقط برای شما
دوباره لحظهٔ تنهاییم غزل گل کرد
دوباره چشم غزلهام خاک پای شما
امیر محمدی ـ کرمانشاه

شب مرداب

اگرچه درد من گفتن ندارد
کسی جز غم سراغ از من ندارد
کسی جز من شب مردابی‌اش را
لباسی از خزه بر تن ندارد

بی‌بهانه

شکستندم به سنگی بی‌بهانه
پرستویی شدم بی‌آشیانه
پر از درد و پر از دلواپسی هاست
چه غمگین است روح این ترانه
شهرام رسولی ـ اقلید فارس

نذر حضرت امام محمدتقی (ع)

در طلوع هفتمین

تا که چشم ماه بر رویت فتاد
دست حیرت بر دهان خود نهاد
گفت زیباتر ز تو در دهر نیست
مادر گیتی بسان تو نزاد
آهی از حسرت کشید و چشم بست
آسمان آغوش خود بر تو گشاد
تاج و تختت برتر از ناهید بود
رشک جمشید و فریدون و قباد
در طلوع هفتمین، مولا شدی
با غروب هشتمین خورشیدِ داد
در مصاف ظالمان بودی شجاع
چون علیِ در پیچ و تاب هر جهاد
گر شقایق را بوَد داغی به دل
بی‌گمان از غصه‌هایت کرده یاد
عمر تو کوتاه چون پروانه بود
از کنار ما گذشتی همچو باد
مهر را پرسیدم از بخشندگی
گفت باشم سائل کوی جواد

محمدرضا مهدیزاده

لب خاموش

امشب به قصهٔ دل من گوش می کنی
فردا مرا چو قصه فراموشی می کنی
این دُر همیشه در صدف روزگار نیست
می گویمت ولی تو کجا گوش می کنی
دستم نمی‌رسد که در آغوش گیرمت
ای ماه با که دست در آغوش می کنی
در ساغر تو چیست که با جرعهٔ نخست
هشیار و مست را همه مدهوش می کنی
می جوش می‌زند به دل خم بیا ببین
یادی اگر ز خون سیاووش می کنی
گر گوش می کنی سخنی خوش بگویمت
بهتر ز گوهری که تو در گوش می کنی
جام جهان ز خون دل عاشقان پر است
حرمت نگاه دار اگرش نوش می کنی
سایه چو شمع شعله درافکنده‌ای به جمع
زین داستان که با لب خاموش می کنی

هـ. الف. سایه

این شعرهای عاشقانه

وصف تو کار واژه‌های لال من نیست
این شعرهای عاشقانه مال من نیست
این شعرها ـ زیبای من! ـ افسونی از توست
افسون چشمی که در او تمثال من نیست
لیلای من! در واحه‌های فقر و تشویش
جز تو کسی آگاه از جنون، از حال من نیست
تنهاتر از خویشم، در این ایام دلتنگ
شبها کسی جز سایه‌ام، دنبال من نیست
پرواز تو، تا قاف ـ اما من زمینگیر ـ
با تو پریدن، در توان بال من نیست
کف‌بین تقدیر از خطوط دست من خواند:
غیر از تو نقش دیگری در فال من نیست
از نان تهی، اما برایت غیر ایمان
در سفرهٔ از شرم مالامال من نیست
بی تابش چشمان تو، آیینه حتی
آمادهٔ دیدار و استقبال من نیست

سهیل محمودی

جوانه‌های ادبی

سعید عدلی ـ سبزوار

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:
یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش
می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش
یارب آن نو = فاعلاتن
گل خندان = فعلاتن
که سپردی = فعلاتن
به منش = فعلن
می‌سپارم = فاعلاتن
به تو از چشـ = فعلاتن
م حسود = فعلاتن
چمنش = فعلن

شیرین احمدیان ـ سردشت

قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:
امروز
خورشید
روی دفتر من تابید
و شعرهایم را
روشن کرد

محمود شریفی ـ شهرری

هوشنگ ابتهاج، شفیعی کدکنی و محمدعلی سپانلو در قید حیاتند.

ستاره

ستاره در نگاه آسمان بود
نگاه من به سوی کهکشان بود
ستاره رفت و بخت من نگون شد
برایم فصلها دیگر خزان بود

زهره قربانی ـ کرج

شب

شب مثل بختکی
روی خانه‌ام
نشسته است
و من نمی‌دانم
با کدامین چراغ
صبح را خبر کنم
شب مثل خاطره‌ای تلخ
در ذهن من
نشسته است
و من نمی‌دانم
با یاد کدامین دوست
از اینجا
سفر کنم

رؤیا قدیمی ـ تهران

رؤیا

پرنده‌ها موج برمی‌دارند
و دریا
واژگونه می‌شود
آسمان با پرنده‌ها
آواز می‌خواند
و من
گرم از یک رؤیای بکر
از خواب بیدار می‌شوم

محمدمهدی کلامی ـ شیراز

آنچنان زی که گر از حادثه برباد روی
حسن نامت نگذارد که تو از یاد روی.

در قلمرو داستان

دو داستان کوتاه کوتاه

هنوز هم می‌خواهم درس بخوانم

نوشته: فائزه‌السادات خادمی
۱۴ساله از اصفهان

پدر در را به روی دخترک بست و او را در زیرزمین پر از موش و سوسک حبس کرد. دخترک ۱۵ سال داشت و همان‌طور که گریه می‌کرد می‌گفت: می‌خواهم درس بخوانم، می‌خواهم درس بخوانم... صدای خشن پدر شنیده شد: «یا با جعفر ازدواج می‌کنی و یا تا ابد در این زیرزمین می‌مانی...»

حال ۵۰ سال از آن روزموضوع گذشته است. پیرزن به عکس جعفر که روی طاقچه قرار دارد نگاه می‌کند. کنار عکس جعفر عکس دیگری قرار دارد. پیرزن به طرف عکس می‌رود، آن را برمی‌دارد و می‌گوید: «پدر هنوز هم می‌خواهم درس بخوانم...»

■

گدای بیچاره

پسرک فقیری گوشه‌ی پیاده‌رو نشسته بود. هرازگاهی بعضی از مردم سکه یا اسکناسی را جلوی پای او می‌گذاشتند و با حسرت به پسرک نگاه می‌کردند و آنگاه راه خود را درپیش می‌گرفتند. پسرک خسته و درمانده بود. چشمانش را بسته و خوابیده بود. ناگهان از خواب پرید. شب شده بود. جلوی پایش را نگاه کرد. پول خردهای زیادی همراه با چند اسکناس روی زمین ریخته بود. آنها را برداشت و شمرد و طوری که کسی صدایش را نشنود گفت: درآمد امروزم با اینها می‌شه سیزده هزار و هشتصد و شصت و پنج تومان!!؟

■

متهم

نوشته: رحمن جلوه از خورموج

متهم وارد اتاق می‌شود. دستانش باز است. سربازی او را همراهی می‌کند. احساس لرزش را می‌توان در دستهای او دید. سروان با خشم نگاهش می‌کند و فریاد می‌زند: «آها، چاقوکش شدی؟»

متهم بغض می‌کند. سرباز که کنار در ایستاده بود از اتاق بیرون می‌رود. متهم با صدای لرزان و گرفته می‌گوید: «به خدا تقصیر من نبود. جناب سروان».

سروان با صدای بلند می‌گوید: پس تقصیر بابای من بود... آره؟»

متهم به سروان نگاه می‌کند. بر روی سمت راست پیراهن، بالای جیب «جعفر فانی» نوشته شده است. وقتی نگاه سروان با نگاه متهم تلاقی می‌کند، متهم احساس ترس می‌کند و سرش را پایین می‌اندازد. انگار چیزی در شکمش حرکت می‌کند. با دست شکمش را می‌خارد. انگار سروان هم چیزی را در چهره متهم آشنا می‌بیند که او نیز گردنش را می‌خارد و این بار با ملایمت می‌پرسد: «چقدر سواد داری؟» متهم می‌گوید: «سوم دبیرستان». سروان دوباره می‌غرد: «باید بری زندان تا آدم بشی.»

متهم صندلی را به میز سروان نزدیک می‌کند. بعد رویش می‌نشیند و لب به سخن باز می‌کند: «حالت خوبه جعفرجون... منو که یادته...»

سروان معطل نمی‌کند و حرف متهم را نیمه‌کاره می‌گذارد و از جا برمی‌خیزد و سرباز را که پشت در ایستاده بود صدا می‌کند: «سرباز... من دیگه با این متهم کاری ندارم... بفرستش اتاق بازجویی...» متهم تا می‌آید دوباره بگوید «جعفر»، سروان از اتاق خارج شده و سرباز او را به اتاق بازجویی می‌برد تا یک مرد لباس شخصی سؤالات را خشک و بی‌روح شروع کند:

بازجو: چه غرضی با «حیدر محمودی» داشتی؟

متهم: من هیچ دشمنی با او نداشتم.

بازجو: برای چه او را زدی؟

متهم: تقصیر خودش بود، اول خودش دعوا را شروع کرد. او پول مرا نمی‌داد.

بازجو: برایش کار کرده بودی؟

متهم: بله، برایش چاه زده بودم.

......

بازجو: آیا تمام گفته‌های خود را تأیید می‌کنید؟

متهم: بله، تأیید می‌کنم.

○○○

اشعه‌های خورشید تازه از نرده‌های دیوار پاسگاه گذشته است که سرباز در بازداشتگاه را باز می‌کند. با صدای باز شدن قفل، متهم که روی زمین خوابیده، بلند می‌شود و چمباتمه می‌زند. سرباز می‌گوید: «بلندشو، باید بری دادگاه».

کفشش را می‌پوشد و از بازداشتگاه بیرون می‌رود. به همراه سرباز وارد اتاق سروان می‌شود، اما یک گروهبان جای سروان نشسته. چند برگه را امضا می‌کند. از اتاق پاسگاه که بیرون می‌زند نور خورشید چشمش را می‌زند. چشمان بادامی‌اش را جمع می‌کند، چند خط توی صورتش می‌افتد. آفتاب چند انگشت از کوه بالاتر نرفته که دستبند را به دستش قفل می‌کنند. به یاد روزهایی می‌افتد که باید آب خنک بخورد. سوار ماشین پاسگاه می‌شود. ماشین که حرکت می‌کند. دلشوره برش می‌دارد. ذهنش مشغول می‌شود. خودش هم نمی‌داند باید به چه فکر کند. بی‌اختیار به اسم سروان که روی پیراهنش حک شده بود فکر می‌کند: «جعفر فانی»، تردید نداشت که جعفر، فرزند «آقایدالله» می‌باشد. همان آقا «یدالله» که خدمتکار خانه آنها بود. و جعفر نیز همان «پسر خدمتکاری» بود که همیشه لباسهای کهنه و پاره شده او را می‌پوشید.

ماشین که از پاسگاه دور می‌شود، سروان «جعفر فانی» داخل نمازخانه نشسته و اشک می‌ریزد. یا به خاطر پدر مرحومش، یا به خاطر پسر ارباب سابق خانواده‌اش!

■

امیر

نوشته: فهیمه الهی

غروب سردی است. آسمان گریان است و درختها به خود می‌لرزند. برگها با سر و صدای زیادی به خش خش درآمده‌اند. روزها با بی‌رحمی تمام از پی هم می‌گذرند. ثانیه‌ها، عقربه‌ها گویی در مسابقه برای اول شدن هستند. خدایا مرا چه می‌شود، چرا شور زندگی در من مرده؟ انگار با مردن امیر، زندگی من نیز مرده است! خدایا مرا چه می‌شود؟ خسته‌ام، آنقدر که نمی‌فهمم کی خوابم برد؟

در خواب امیر را می‌بینم که به دیدارم آمده. با صدای بلندی می‌خندد. آرزوهای مرا مسخره می‌کند و با نیشخندی به من می‌گوید زندگی و آرزوهایی که می‌خواستی این بود؟ اینکه گوشه عزلت اختیار کنی و به نظاره عقربه‌ها و ثانیه‌ها بنشینی؟ شکست اول راه، همین شکست‌ها هستند که باعث پیروزی تو خواهند شد. برخیز، تو انسانی و انسان فراتر از هر موجود دیگری است. به‌پا خیز. همت کن. تلاش کن و مطمئن باش که من با تو هستم.

ناگهان حس کردم دستان پرقدرتی مرا به سمت سکوی زندگی پرتاب می‌کنند. ناگهان از خواب برمی‌خیزم. در تمام بدنم عرق سردی نشسته. از رختخواب بیرون می‌آیم. اینک مرغ عشقم برایم می‌خواند. او آواز عشق به من آموخت و واحیرتا که از فردا شب هر بار امیر به خوابم آمد، برخلاف آخرین بار، او را خوشحال می‌دیدم.

■

دو داستان کوتاه کوتاه

از: داوود اسماعیلی - شهرک اندیشه

دوست تازه

از وقتی که باهاش دوست شده بود، از این‌رو به آن‌رو شده بود. دخترک دیگه با دوستان سابقش توی کوچه بازی نمی‌کرد. هر روز صبح با دیدن دوست جدیدش ذوق می‌کرد و دقیقاً مثل عروسکش او را دوست می‌داشت. شاید به خاطر شکل و قیافه تازه‌ای که داشت این همه از او خوشش می‌آمد. چند روزی گذشت، یک روز صبح وقتی به سراغش آمد، اثری از او نیافت. آدم برفی آب شده بود اما شال‌گردنش هنوز به چشم می‌خورد. یک لحظه به یاد دوستان قبلی‌اش افتاد و بسوی آنها دوید، اما دوستانش برایش زیر چشم نازک کردند. دخترک آرزو کرد: «ای کاش همیشه زمستان بود!»

■

اشک

همین‌طور که نشسته بود اشک می‌ریخت و بینی‌شو بالا می‌کشید که پسرک پرسید: «ماما‌ن چرا اینقدر گریه می‌کنی؟» زن پاسخ داد: «چیزی نیست پسرم الان تموم می‌شه». چند لحظه بعد کار خرد کردن پیازها تمام شد و زن رفت تا صورتشو بشوره!

■

داستان کوتاه «Chat»

نوشته: نوراسحری از تهران - ۱۷ساله

به صفحه مانیتور زل زده بود و با دستپاچگی خانه‌های مربع شکلی را که روی صفحه نمایان می‌شد «کلیک» می‌کرد. اعصابش به هم ریخته بود. عرق سردی سراپای وجودش را فرا گرفته بود. صدای بی‌وقفه ماشین لباسشویی هم روی اعصابش پیاده‌روی می‌کرد، با دیدن صفحه طوسی رنگ آرامشی را در خود احساس کرد. با گوشه روسری عرق پیشانی‌اش را پاک کرد و با نفس عمیقی که کشید، همه اکسیژن داخل اتاق را در سینه‌اش جای داد. به کندی کلمه رمز را وارد کرد و «Enter» را به آرامی فشرد. همه چیز را به خوبی فرا گرفته بود. کلمات را در ذهنش مرتب کرد و انگشتانش را چند باری باز و بسته نمود و سرانجام آماده نوشتن شد:

- سلام! من ترانه، ۱۹ ساله دانشجوی سال اول پزشکی دانشگاه...

- طاهره، طاهره... کجایی دختره ورپریده... نکنه بازم رفتی تو اتاق خانوم، اگه خانوم بفهمه می‌کشتت‌ها... زودباش بیا این لباسهارو پهن کن... طاهره با تو هستم...

طاهره صدای مادر را - که خدمتکار صاحبخانه بود - می‌شنید، اما پای برخاستن نداشت. جوابی را که برایش ایمیل شده بود روی مونیتور خواند: «سلام! من فرزاد، ۲۳ ساله، دانشجوی سال آخر پزشکی هستم. لطفاً آدرس...»

صدای فریاد مادر دوباره بلند شد: «طاهره ورپریده پس کجایی؟»

طاهره به خود آمد، او دیگر ترانه دانشجو نبود، نگاهش روی اسم «فرزاد» نشست و چشمانش خیس شد!

■

یک داستان کوتاه

از: محمود آردی - تهران

معنای زندگی

همسفر من، دوستت دارم. دلم می‌خواهد همیشه در کنار من باشی. با من بمان چرا که دلم می‌خواهد همیشه ببینمت و...

مرد وسط شعر زنش پرید و گفت:

بس کن این چرندیاتو بگذار مسابقه فوتبال‌رو تماشا کنیم!

■

تاکسی

نوشته: سارا یحیی‌پور - از کرج

زن درحالی که کت مرد را در دست داشت با لحن ملایمی گفت: برای شام منتظر بمونم؟ مرد بی‌اعتنا و بی‌حوصله کت را از زن گرفت و با حرکت سر نشان داد که یعنی «آره». مرد خداحافظی کرد و پله‌ها را دوتا یکی پایین آمد. تا ایستگاه اتوبوس باید ۱۰ دقیقه پیاده‌روی می‌کرد. فکر کرد بهتره از سر خیابون یه تاکسی بگیره و منتظر اتوبوس نباشه. یه تاکسی جلوی پاش ترمز کرد. صندلی جلو پر بود، در صندلی عقب یه پیرمرد نشسته بود که با وجود گرمی هوا کلاه بافتنی‌اش را تا پایین گوشش کشیده بود.

مرد کنار پیرمرد نشست. چند قدم بالاتر تاکسی ایستاد و زن جوانی سوار تاکسی شد. زن کنار مرد نشست. مرد پاهایش را خیلی باز و آزاد گذاشته بود و در اثر تکانهای تاکسی مرتب از تماس بازوهای فربه و سفت زن با بدنش جلوگیری نمی‌کرد. بوی عطر زن مست‌کننده بود. دلش می‌خواست هیچ‌گاه به مقصد نرسد.

چهره زن چشمان مرد را خیره کرده بود. زن گره روسری‌اش را شل‌تر کرد، ضربان قلب مرد دوچندان شد.

چشمان مرد سرخ شده بود که زن از تاکسی پیاده شد، مرد به خودش آمد، باید پیاده می‌شد، پیاده شد.

گوشه دیگر شهر اما، زنی با شوقی غریب مشغول پختن غذای مورد علاقه همسرش بود تا وقتی که خسته از کارهای روزانه(!) به خانه برمی‌گردد، غذای باب میلش را بخورد.

■

پاسخ ما...

ساناز - م از تهران

اولاً که مطمئن نیستم اسمتان را درست خوانده باشم یا خیر؟ دوماً داستانتان خیلی خیلی بلند بود. ثالثاً توصیه می‌کنم چند وقتی داستان بخوانید و خصوصاً کتابهای آموزش قصه‌نویسی را مطالعه کنید، رابعاً... و اما رابعاً؛ دختر خوب خداوکیلی اگر یکروز برحسب اتفاق دریکی از این حسابهای پس‌انداز قرض‌الحسنه بانکها [که این روزها ۷۰ میلیون ایرانی را صاحب خانه و ماشین و... کرده] برنده همان «بنز الگانس» که خودت در قصه‌ات نوشته بودی بشوی، آن‌وقت متن دعوتنامه‌ات را برای دریافت ماشین بنز، روی همین کاغذ که تو نوشته‌ای نوشته باشند و درست مانند تو با همین خط و نثر «چپ اندر قیچی» آدرس را برایت نوشته باشند، رغبت می‌کنی آن نامه «شادی‌آور» را بخوانی؟! والسلام!

آرمان شریفی - از ساری

باز هم آرمان شریفی، امان از دست این آرمان شریفی! به خدا من یکی نزد تو کم آورده‌ام آقای «آرمان شریفی»! به حضرت عباس قسم وقتی می‌بینم که حدود دو سال است لااقل هفته‌ای ۳ تا ۷ داستان برایم ارسال می‌کنی، سوای آنکه سرم را به دیوار می‌کوبم که نمی‌توانم قصه‌هایت را چاپ کنم [علتش نیز همان است که دو هزار مرتبه برایت در همین ستون شرح داده‌ام؛ هیچ رشدی در کارت به چشم نمی‌خورد] درعین حال از خودم می‌پرسم: «عجب پشتکاری دارد این «آرمان» خان که هرگز جا نمی‌زند و هی می‌نویسد و می‌نویسد و می‌نویسد و...، اما برادر عزیز، رفیق دلبندم، مرد بزرگوار!؛ چه ایرادی دارد که از همین امروز در کنار هریک داستانی که می‌نویسی، یک داستان هم بخوانی، به خدا اگر این کار را بکنی، مطمئن باش پیشرفت خواهی کرد، جان مادرت این بار به حرفم گوش کن تا من کمتر شرمنده‌ات شوم! این راهم یادت باشد از همین فردا اگر در نامه‌های بعدی‌ات احساس کنم که مطالعه را شروع کرده‌ای، قصه‌هایت را خارج از نوبت رسیدگی می‌کنم، و اما اگر کمافی‌السابق بنویسی، آن وقت شرمنده‌ام که عرض کنم؛ دیگر منتظر پاسخ هم نباش. یاعلی!

داوود اسماعیلی - ۱۶ساله از شهرک اندیشه، تهران

پنج داستان کوتاه کوتاه‌ات را خواندم. خوب است که کار قصه‌نویسی را با کوتاه‌نویسی آغاز کرده‌ای، در کارت دو ضعف کوچک وجود دارد. اول اینکه سوژه‌هایت چندان «انفجاری» و یا «پیام‌آور» نیست، دوم آنکه نثرت کمی سست است. یقین دارم با کمی مطالعه این دو ضعف نیز برطرف می‌شود. با این حال به قصد تشویقت هم که شده، دو قصه‌ات را آماده چاپ کرده‌ام.

سمیه کاویانپور - از مازندران - نور

«گمشده»تان را خواندم، اما شبیه به این سوژه در همین مجله چاپ شده است. خدای ناکرده منظورم این نیست که شما مرتکب خطایی شده باشید - چون قبلاً نیز داستانهای قشنگ‌تری از شما به همین صفحه رسیده است. ضمن اینکه باید عرض کنم معمولاً اینگونه اتفاقات در دنیای قصه‌نویسی پیش می‌آید که یک سوژه در دو زمان، به ذهن دو نویسنده برسد. لذا مطمئن هستم که شما نیز ناخواسته سوژه‌ای را پرداخت کرده‌اید که قبلاً مانند آن در همین صفحه چاپ شده است. منتظر قصه‌های بعدیتان هستم.

یک توضیح ضروری برای کلیه خوانندگان صفحه قلمرو داستان:

همانطور که چند ماهی است متوجه شده‌اید، روال صفحه کم‌کم دارد به اینسو می‌رود که ما در آینده فقط از داستانهای کوتاه کوتاه، یا به عبارت دیگر از «داستانک» و یا به زبان تخصصی، از «داستانهای مینی‌مالیستی» برای چاپ در قلمرو داستان استفاده کنیم. این شیوه کمترین حسن‌اش در آن است که ما در هر شماره، به جای چاپ ۲ تا ۳ قصه، لااقل ۷ تا ۹ قصه «کوتاه کوتاه» چاپ کنیم. لذا همکاران این صفحه مستحضر خواهند بود که در این صورت، اولویت چاپ با قصه‌هایی خواهد بود که «مینی‌مالیستی» باشد. البته که در این میان برای دو، سه نفر استثناء قائل خواهیم شد [دو، سه نفری که بیشتر از یک دهه از همکاری آنها با قلمرو داستان می‌گذرد] اما در مورد دیگران یادتان باشد؛ داستانهایتان هرقدر کوتاهتر باشد - و البته که بی‌معنی هم نباشد - امکان چاپش بیشتر خواهد بود

والسلام - اکبرزاده

من صدای نفس باغچه را می‌شنوم و صدای ظلمت را، وقتی از برگی می‌ریزد ●سهراب سپهری

ترازو

امیر پرندک

پارک یا زباله‌دانی

شهر زاهدان از لحاظ کمبود شدید فضای سبز و تفریحی لازم دچار فقر است. بدتر اینکه بیشتر مکانهایی که باید پارک و فضای سبز باشند به زباله‌دانی تبدیل شده‌اند.

نه‌تنها شهرداری، بلکه تمام دستگاههای اداری باید در رفع این مشکل کمک کنند.

بهمن نارویی

امید به بهروزی!

چند روز قبل نزدیک منزل، کودکی ۷-۶ ساله را دیدم که چرخ کوچکی را هُل می‌داد و داد می‌زد نان خشک می‌خریم! چند قدم جلوتر، کنار مغازه‌ای کودکی از همسایه‌ها درحال خوردن بستنی بود، آن کودک نان خشکی چنان با ولع به این بچه نگاه می‌کرد و حسرت آن بستنی را می‌خورد که دلم به درد آمد. بستنی‌ای تهیه کردم و به او دادم. از او پرسیدم مدرسه می‌روی؟ گفت: نه. پرسیدم: چرا؟ گفت: ما چند برادر و خواهر قد و نیم‌قد هستیم. پدرم مرده و مادرم در خانه‌های مردم برای خرج زندگی ما کار می‌کند. ما هم برای کمک به خرج زندگی هر کدام کاری می‌کنیم.

لباسهای او پاره و کثیف بود. گفتم: چرا آنها را عوض نمی‌کنی؟ گفت: (البته با شرم و خجالت) ندارم، این را هم که به تن دارم مردم داده‌اند. اشک در چشمانم حلقه زد، گفتم: کجا زندگی می‌کنی؟ گفت: سر کوره‌ها داخل یکی از خانه‌های گلی که برای کارگران درست می‌کنند.

امثال این کودک در گوشه و کنار این کشور زیاد هستند. آیا دولت و حکومت اسلامی در برابر این بچه‌ها مسوول نیست؟

گلستان ـ ذکریا آقابابایی

نان نامرغوب در بم

بم شهر زلزله‌زده و مصیبت دیده‌ای است که هزاران نفر از مردم آن در زلزله مرگبار جان باختند، با گذشت چند ماه از زلزله ویرانگر متأسفانه هنوز هم مردم این شهر با انواع و اقسام مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند. به عنوان نمونه می‌توان به کیفیت بد پخت نان در نانوایی‌های این شهر اشاره نمود که دلیل آن هم توزیع آرد نامرغوب در نانوایی‌ها و عدم نظارت بر کار آنهاست که این امر موجب نارضایتی گسترده اهالی مصیبت دیده بم شده است.

بنابراین جا دارد که مسوولان مربوطه با توزیع آرد مرغوب و نیز نظارت دقیق بر رعایت بهداشت و روند پخت و عرضه نان، ترتیبی اتخاذ نمایند تا این مشکل اساسی مردم زلزله‌زده بم هرچه سریعتر برطرف شود.

بم ـ محمود جعفری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

قابل توجه اداره کار و امور اجتماعی!

عصر جمعه بود. از ده برمی‌گشتم. در داخل خودرو، بغل دستم، یک کارگر روستایی همجوار با راننده صحبت از سرویس و شب و شبکاری می‌کردند. کارگر می‌گفت، صبح زود تا ساعت ۷ سر کار بودم. الان هم دارم می‌روم شرکت نخ‌ریسی در جاده آمل ـ بابل.

دخترم اخیراً سر کار رفته، شیفت عصر است. ساعت ۹/۵ تعطیل می‌شود، آن موقع ماشین نیست و دخترم تنها است. راننده‌های محل هم سرویس قبول نمی‌کنند، می‌گویند مسوولیت دارد و ما نمی‌توانیم در هفته جایی برویم. شرکت هم که سرویس ندارد... اگر حرف بزنند، کارگر را اخراج می‌کنند. دخترم دیپلم گرفته، به او گفتم در خانه باش، ما کمتر می‌خوریم! گفت، بابا تو هم کارگر هستی و چقدر جور خرج مرا بکشی؟

من گفتم، الان داری می‌روی شرکت؟ تو که دو ساعت فرصت داری! گفت، لب آسفالت می‌شینم تا کارگران بیرون بیایند. چه کار کنم اگر پسر بود ناراحت نبودم. ناموسم است اوضاع زمانه بد است. باید مواظب بود! به هرحال گفتم این موارد را به گوش مسوولان امر می‌رسانم بلکه راه چاره‌ای بیندیشند.

در پایان به عنوان یک کارگر جمله‌ای هم برای آقای وزیر دارم.

آقای وزیر کار و امور اجتماعی: اگر در دوران صدارت خود تلاش کنی قانون کار را در تولیدی‌ها و شرکت‌های خصوصی جا بیندازی شاهکار کردی. رعایت ساعت کار ـ حقوق مبنا و سنوات ـ پاداش بیمه ـ لباس و رفاه... اگر کارفرما حق کارگر را بخورد و کسی به این وضع نرسد در درازمدت زنجیره تولید می‌پاشد.

ذبیح‌الله بناگر ـ آمل

حمایت از دامدار عشایر

شرکت تعاونی عشایری شهید رایگانی، جهت حمایت از دام عشایر منطقه رامهرمز و هفتگل مقدار ۱۵۰ هزار کیلو جو علوفه‌ای به قیمت مناسب خریداری کرده و در انبارهای ذخیره علوفه رامهرمز و هفتگل نگهداری می‌کند تا در فصل قشلاق به عشایر منطقه تحویل دهد.

خیابانهای نامناسب ساوه

دست اندازهای متعدد در خیابانهای مرکزی شهر و خیابان جنب دادگاه که به شهرک فجر متصل است و خیابان فلسطین شکل ناهنجاری به خیابانها داده است.

بیشتر خیابانهای ساوه نیازمند آسفالت‌کاری و خط‌کشی دوباره‌اند. از مسوولا ن شهر ساوه انتظار می‌رود با جدیت به مشکلات داخل شهر ساوه توجه کنند، چرا که جمعیت این شهر زیاد و به تعداد خودروهای آن نیز افزوده شده است.

محسن ذوالفقاری

داستان
جان
۱۲

پیامبر شادی

از: تورج حسینی منجزی

لئوناردو داوینچی سال ها ملامت را بر خود هموار کرد تا یکی از شاهکار های هنری بشریت را خلق کند . و حالتی را بر صفحه نقاشی ثبت کند که یکی از شاهکارهای خلقت می باشد . شاهکاری که تک تک ما می توانیم به صورت طبیعی آن راخلق کنیم . آن هم در عرض یک لحظه .تنها کافی است کمی در حالت چهره خود تغییر ایجاد کنیم . لبخند بزنیم آری ، آری لبخند بزنیم .

لئورناردو داوینچی تنها به پاس انتقال بسیار طبیعی و همیشگی یک لبخند از تابلوی نقاشی‌اش به تمام آنان که به آن نگاه می کنند ، در تاریخ جاودانه شد . پس ما چرا گاهگاهی این شاهکار را بر صفحه صورت خویش خلق نکنیم و لبخند نزنیم؟ انسان ها همواره در حال وارد کردن نیروها و احساس های مثبت و منفی به محیط پیرامون خود و گرفتن همین نیروها و احساس ها از اطراف و درون خویش می باشند و شاید هیچ پدیده‌ای به اندازه این پدیده شگفت انگیز ، توانایی انتقال حس مثبت به اطرافیان ما را ندارد.

لحظه ای جلو آینه بایستید و به چهره خود نگاه کنید و پس از مدتی آن را به یک لبخند زینت بخشید ، تفاوت ها را خود مشاهده کرده ، و در مورد آن قضاوت کنید . مطمئن باشید همین قضاوت را همکاران شما ، دوستان شما و خانواده شما نیز در مورد شما خواهند داشت .

کمی در مورد سرگذشت و احوال بزرگان تاریخ جستجو کنید کمتر انسان بزرگ و موفقی را خواهید یافت که لبخند، مهمان همیشگی چهره او نباشد .

لبخند تنها یک تغییر فیزیکی و جسمی نیست. که اگر بود این همه توانایی تأثیر گذاری بر دیگران و درون ما را نداشت . لبخند یک حالت روحی و یک فرستنده پیام های مثبت بسیار برای اطرافیان ماست . و کیست که پیام های مثبت صادقانه را با پاسخ های منفی جواب دهد؟ همانطور که آینه اگر به آن لبخند بزنید هیچگاه به شما اخم نمی کند.

برای آینه های اطرافتان شادی و محبت بفرستید تا انعکاس آن همین شادی و محبت برای شما باشد .لبخند ثروتی است که هر چه از آن به اطرافیان خویش بخشش کنید از آن هیچ کم نخواهد شد . بلکه با هر لبخند که شما در صحنه زندگی خویش خلق می کنید ، بر حجم خوشبختی جهان می افزایید که اولین شخصی که از این خوشبختی بهره مند خواهد شد ، خود شما خواهید بود. همانطور که گفتیم محیط بیرون و درون ما به طور شگفت انگیزی تحت تأثیر یکدیگرند

به راستی صفحه صورت شما تا چه حد با این شاهکار خلقت آشناست؟

■

فال قهوه

(ویژه بانوان)

تماس از ساعت ۱۷ الی ۲۲ ۴۴۵۴۶۱۶ (اسلامی)

درمان قطعی بیماری های اعصاب

ترک اعتیاد تضمینی توسط دکتر مهدی صلواتی

آدرس: شهریار ـ خیابان ولیعصر ـ کوچه صداقت پیشه ـ طبقه فوقانی داروخانه شبانه روزی ۰۹۱۲۳۰۴۷۹۰۳

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴

تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیرنظرمتخصص ترمیم موازکانادا
- ✓ ازیکصدتارمو تایکصدهزارتارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۰۲۸۰-۸۸۰۰-۸۹۰۸۴۲۳ ۰۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقاطبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

درمان اعتیاد

بی خطرترین و کم هزینه ترین. سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۵۷۲۲۲۴ - ۴۸۱۲۲۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵

تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱

بعدازظهر

http://ghassemzadeh.com

قنادی تیفانی

باپیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید   مشاوره رایگان

درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت

در مرکز ترک اعتیاد پاستور

- ◆ درمان هر نوع مواد مخدر و الکل. سم زدایی فوق سریع (UROD) در عرض چند ساعت
- ◆ سم زدایی (RD) در عرض دو تا سه روز. سم زدایی به صورت سرپایی یا تدریجی (بدون نیاز به بستری)
- ◆ ارسال دارو جهت شهرستانیهای محترم ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار و پیشگیری از عود مجدد توسط
- ◆ داروی نالترکسون. پیگیری بیماران توسط کلاسهای گروه درمانی و روان درمانی و آزمایشات دوره‌ای

در مجهزترین مراکز بیمارستانی تهران توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان

متخصص بیهوشی   شماره نظام پزشکی ۶۲۰۳۹

دکتر بهزاد رشیدی   با تعیین وقت قبلی

۰۲۱-۴۰۷۲۲۰۷

۰۹۱۲۱۷۲۵۰۵۸، ۰۹۱۲۳۸۸۵۰۸۷، ۰۹۱۲۱۳۵۱۱۶۴

(تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانیهای گرامی)

نشانی: فلکه دوم صادقیه. آیت الله کاشانی. انتهای بلوار اباذر. داروخانه شبانه روزی ثامن. طبقه چهارم

تلفن آگهی های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

برای مردم چیزی بنویس که به آن احتیاج دارند نه چیزی که می پسندند • شیلر

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۴۷

۱ـ الهام کریمی دورابی - بهشهر مازندران
۲ـ علی جواهری‌فر - تهران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول اطلاعات عمومی

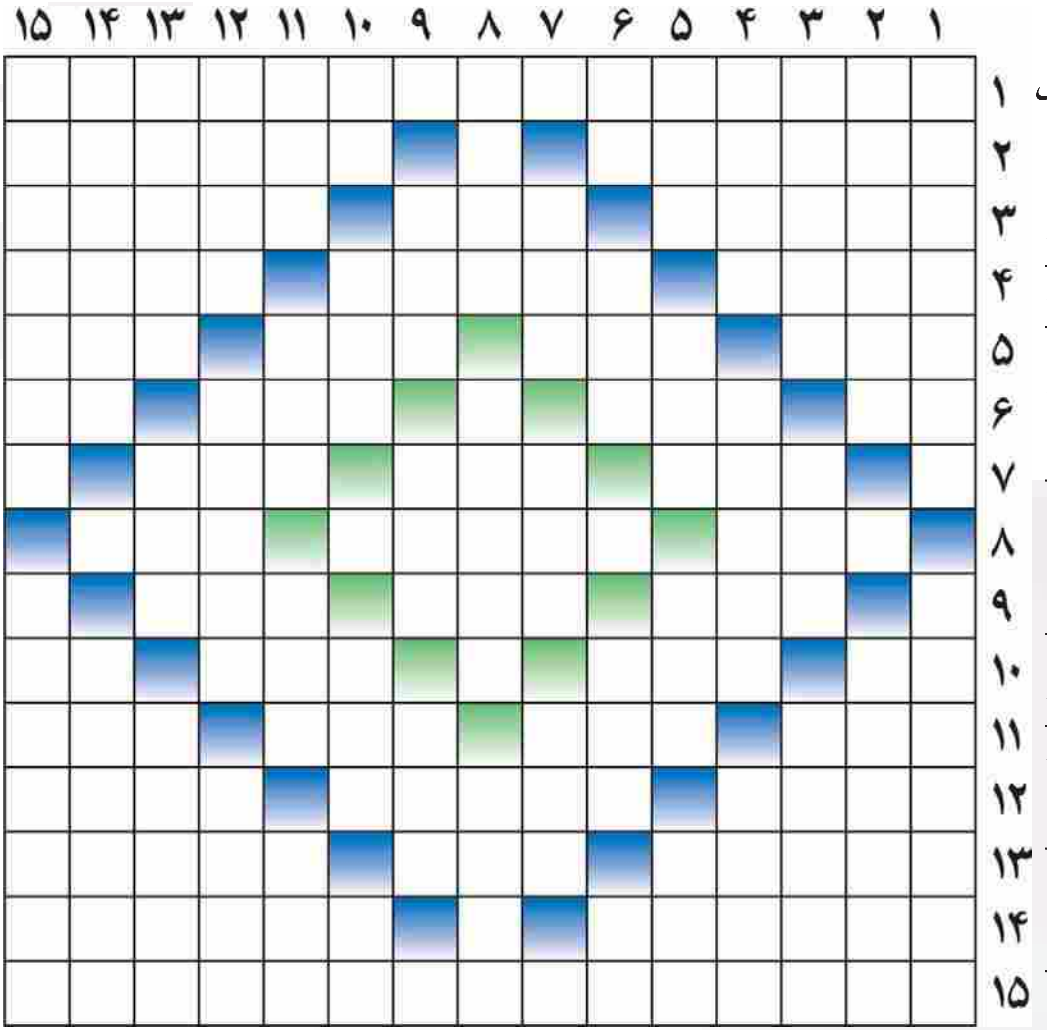

افقی:

۱ـ اثری از مارک تواین نویسنده آمریکایی ۲ـ شوره‌زار ـ نوعی شلوار ۳ـ رقابت دو تیم همشهری ـ زنبیل ـ قسمت اول از ابزار کار داور است و قسمت دوم به معنای شر است ۴ـ فانوس ـ جراح بزرگ انگلیسی، وی اولین کسی است که فایده به‌کار بردن مواد ضدعفونی را حین عمل جراحی کشف کرد ـ از آنطرف به معنای تار و رشته توخالی است ۵ـ قسمتی از پا ـ نتیجه ـ از ایزدان آیین زردشتی ـ دست‌نماز ۶ـ شوت بی‌سر ـ شکاف ـ میله‌هایی که با سنگ و گچ کنار میدان چوگان درست می‌کنند ـ صدمترمربع ۷ـ خرید و فروش یکجا ـ جامه و لباس ـ چشمه و آبراهه ۸ـ گرفتاری و مصیبت ـ از پادشاهان ساسانی ـ کنف ۹ـ پیسی ـ به معنای شک و گمان است ـ بازار ۱۰ـ قسمتی از زغال سنگ که خوب می‌سوزد و حرارت زیادی ایجاد می‌کند ـ پایه نردبان ـ دهل ـ یازده ۱۱ـ توده غله ـ محل اتصال دو استخوان ـ سوگند و قسم ـ میان ۱۲ـ نیم گرم ـ از آهنگسازان نامی قرن ۲۰ فرانسه است ـ شبکه‌دار ۱۳ـ بلدرچین ـ از دیدنی‌ها در ارتش ـ ساواک به هم ریخته ۱۴ـ یکی از قدیمی‌ترین آهنگهای موسیقی فارسیان ـ رئیس جمهور اسبق آمریکا در سال ۱۸۰۷ و آزادی‌بخش سیاهان آمریکا از بردگی ۱۵ـ اختراع «دوبروی» فرانسوی در سال ۱۸۷۵.

عمودی:

۱ـ از موسیقی‌دانان آلمانی و «کرسیتوس» از آثارش است ـ بندباز ۲ـ جمع امانت ـ داستان‌پرداز مشهور و معاصر آمریکا و صاحب اثر «یک وجب خاک خدا» ۳ـ قسمت اول دستگاه کوچکی است که برای بالا بردن و بالا نگهداشتن چیزهای سنگین از آن استفاده می‌شود و قسمت دوم به معنای بستن و دوختن است ـ سنج ـ اولی به معنای بد و دومی به معنای واحد شمارش تعداد کاغذ دفتر است ۴ـ داس کوچکی است که با آن شاخه‌های زاید را از بین می‌برند ـ فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی و «اصول حکمت» از آثارش است ـ دایره موهومی از سطح زمین موازی با دایره استوا ۵ـ کلمه درد با یک حرف بیشتر ـ خاک نمناک ـ شدید و سخت ـ اغما ۶ـ گربه ـ عیب کردن از کسی ـ اصطلاحی در فوتبال ـ از آن طرف به معنای لِم است ۷ـ ۱۶ مثقال ـ خونخواهی کردن ـ شیره انگور جوشیده شده ۸ـ خشک ـ واحد پول اندونزی ـ سست و بی‌بنیان ۹ـ دختر مازندرانی ـ فرش ـ خوب و نیکو ۱۰ـ مایع حیات ـ قاعده و قانون ـ تام و کامل ـ از آن طرف قلب است ۱۱ـ حیوانی پستاندار شبیه به فک که در خشکی و دریا زندگی می‌کند ـ چین و شکن ـ نوعی ماهی که در دریای خزر صید می‌شود ـ گیاهی دارای برگهای باریک و دراز با گلهای سفید ۱۲ـ جانوری گوشتخوار که از پوستش برای ساخت دستکش و آستر لباس استفاده می‌کنند ـ از نویسندگان معروف مجارستان و «بهار کشنده» از آثار وی است ـ پول بیگانه ۱۳ـ قسمت اول ماه فرنگی و قسمت دوم به معنای رایحه است ـ شیپور ـ اگر حرف آخر را نداشت استخوان پهن روی زانو بود ۱۴ـ از معجزات حضرت موسی(ع) ـ از شهرهای اوگاندا ۱۵ـ مخترع معروف انگلیسی که در سال ۱۹۱۹ موفق به کشف تئوری انفجار اتمی شد ـ مخترع ایتالیایی که طرز استفاده از بی‌سیم را کشف کرد و بدین وسیله اختراع رادیو را میسر گردانید.

■

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

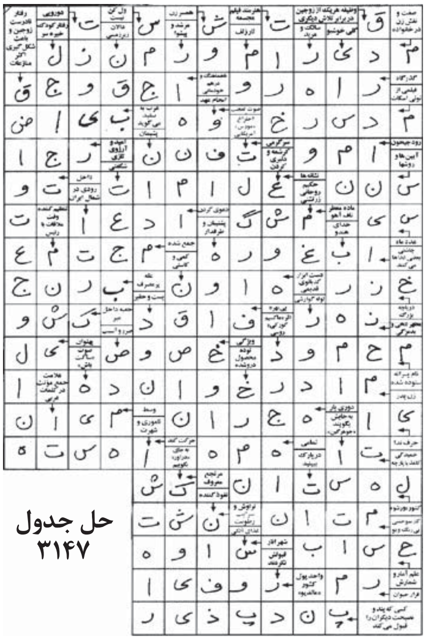

حل جدول ۳۱۴۷

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

پاسخها در صفحه ۵۵

استراحت در تعطیلات و ۱۰ اختلاف!

«ریچارد» کوچولو که همراه پدر و مادرش به تعطیلات رفته بود، همین که سر دیگران را دور دید روی تختخواب گهواره‌ای پرید و درحالی که سگ کوچکش پایین پای او به مراقبت مشغول بود به استراحت پرداخت. برادر «ریچارد» که از دور ناظر این صحنه بود، از این صحنه یک تصویر آماده کرد، اما چون می‌خواست یک تصویر دیگر هم نزد خود داشته باشد از روی آن یک کپی برداشت. وقتی آن دو را با هم مقایسه کرد متوجه ۱۰ اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

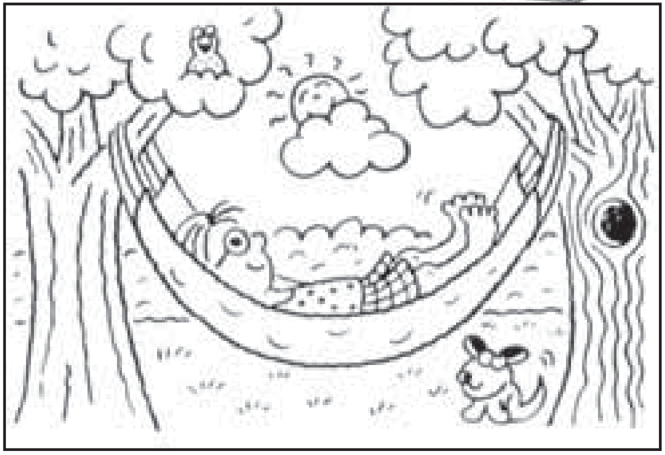

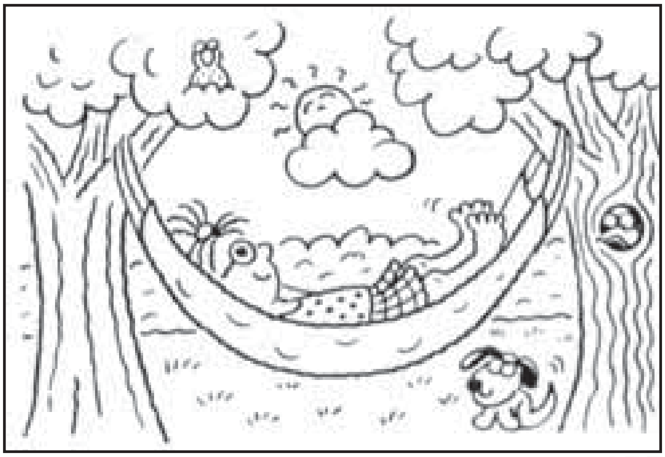

رنگ های ادبی!

آیا رنگ این جانوران را به یاد دارید: اسب «جان اشتاین بک»، گربه (ادگار آلن پو» و نهنگ «هرمان ملویل»؟

شماره کله اش چند است؟

اینها سه تا آدم هستند که روی دستها و پاها و کله آنها اعدادی نوشته شده است. با توجه به رابطه اعداد در هریک از این سه آدم، آیا می‌توانید بگویید در کله آدم سومی چه عددی باید گذاشت و چرا؟

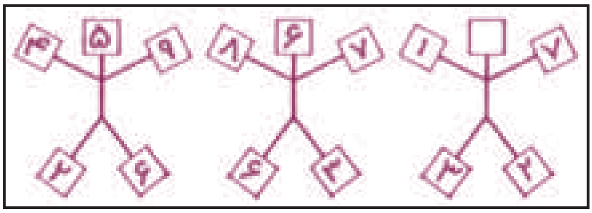

سه خانه کاملاً شبیه را پیدا کنید!

این تصویر، به ۵۵ خانه کوچک تقسیم شده است. خانه‌های افقی را با اعداد، و خانه‌های عمودی را با حروف لاتین نمایش داده‌ایم. سه تا از این خانه های کوچک عیناً شبیه یکدیگرند. آیا شما می‌توانید آنها را پیدا کنید؟ مواظب باشید چون جهت این خانه‌ها ممکن است با هم فرق کند. مثلاً یکی سربالا و دیگری سرپایین باشد.

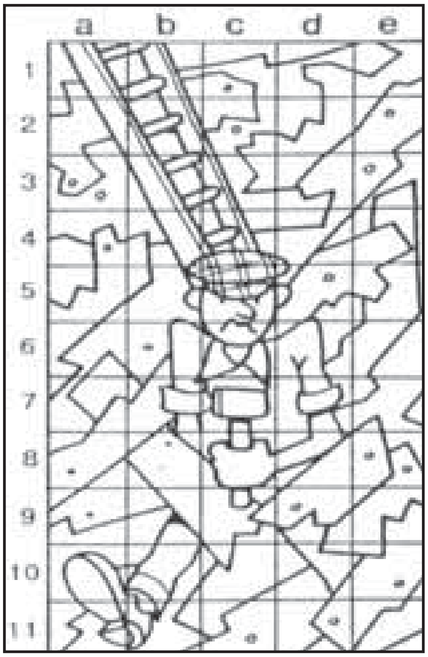

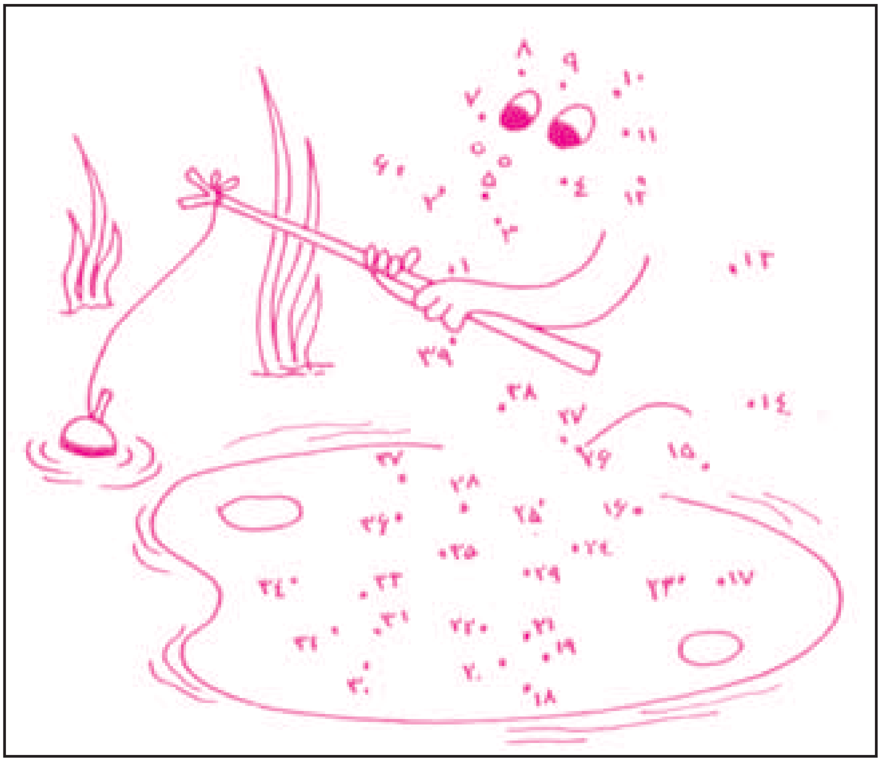

نقطه به نقطه!

آیا فکر می‌کنید یک آدم حسابی مشغول گرفتن ماهی از رودخانه است؟ خیر، انگار این بار آب سربالا می‌رود! پس از وصل کردن نقطه‌ها از شماره ۱ تا ۳۹ این تصویر پنهان را کشف کنید و با توجه به اشاره‌ای که قبلاً کردیم بگویید کدام ضرب‌المثل مشهور فارسی در ذهن شما تداعی می‌شود؟

من در این تاریکی فکر یک بره روشن هستم که بیاید علف خستگی ام را بچرد

● سهراب سپهری

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

گشتی دردنیای خبرها

سخت‌گیری بعد از مارمولک

از زمانی که اکران فیلم «مارمولک» با جنجال شدید همراه شد، تصویب فیلمنامه و صدور پروانه ساخت آثار جدید سینمای ایران همه با دشواری و سخت‌گیری زیادی همراه شده است. بسیاری از پروانه‌های ساخت پس از سه، چهار ماه هنوز در بایگانی باقی مانده‌اند و وضعیت آنها نامعلوم است.

بامشاد اول شد

در نظرسنجی اینترنتی که تلویزیون انجام داد، بازیگران مجموعه تلویزیونی نقطه‌چین امتیازاتی را به دست آوردند که بامشاد در این نظرخواهی بیشترین امتیاز را از آن خود کرد.

رضا شفیعی‌جم (بامشاد) ۹۲/۷۷ درصد، مهران مدیری (اردل) ۸۵/۸۷ درصد، سیامک انصاری (کوروش) ۸۴/۵۶ درصد، محمدرضا هدایتی (ددی) ۸۳/۷۸ درصد، سحر ولدبیگی (مژده) ۷۲/۰۴ درصد، سحر جعفری جوزانی (منیژه) ۶۹/۰۴ درصد، سعید پیردوست (آقای پیردوست) ۶۵/۷۲ درصد، ساعد هدایتی (ساعد) ۵۶/۹۴ درصد.

پل به دنبال راه حلی برای جوانان

مجموعه برنامه ترکیبی پل جزو معدود برنامه هایی است که جهت فلش خود را به سوی جوانان گفته است و آینده آنان، چالشهای پیش رو و مشکلاتی که این خیل عظیم با آن روبرو هستند را مورد بررسی قرار می‌دهد.

این برنامه با دربر داشتن، گفت وگو، بحث، کارشناسان و مهمانان جوان خود همزمان در فرهنگسرای بهمن ضبط و پخش می‌شود و تلاش می‌کند تا توجه مسوولان را به سوی جوانان جلب کند.

مجموعه عوامل این برنامه عبارتند از: تهیه کننده: سیدمحمد هاشمی اصل، کارگردان هنری و تلویزیونی: مهدی لباف و محسن احمدی، مدیر تولید: حمید نظر، موسیقی: دکتر محمدرضا چراغعلی و مدیر روابط عمومی: مجتبی تیموری.

جشنواره فیلم لوکانیا

پنجمین جشنواره فیلم لوکانیا یکروز پس از جشنواره جیفونی از تاریخ ۲۳ جولای تا ۱ آگوست در شهر مارترا محل فیلمبرداری فیلم مصائب مسیح در جنوب کشور ایتالیا برگزار می‌شود این جشنواره شامل دو بخش فیلم کوتاه انیمیشن و فیلم داستانی بلند می‌باشد که چهار فیلم کوتاه انیمیشن از تولیدات مرکز فرهنگی، هنری صبا به جشنواره امسال لوکانیا ارسال شده است. بنابردعوت رسمی مسؤولان این جشنواره ـ چنگیز حسنی ـ مسؤل امور بین‌الملل مرکز صبا به عنوان داور بخش مسابقه و نماینده قاره آسیا به این جشنواره دعوت شده است.

سند بهرام بیضایی در دستان فرخ‌نژاد

حمید فرخ‌نژاد بازیگر و کارگردان سینمای ایران که بازی زیبای او در فیلم «عروس آتش» هنوز در خاطره هاست، براساس فیلمنامه‌ای از بهرام بیضایی دومین فیلم بلند سینمایی‌اش را اواخر شهریور ماه در منطقه هور خوزستان جلوی دوربین می‌برد.

«سند» عنوان دومین فیلم بلند سینمایی فرخ‌نژاد است که به حوادث و وقایع جنگ می‌پردازد.

«سامان مقدم» مکس مجوز خواهد گرفت

«سامان مقدم» درخصوص آخرین ساخته‌اش گفت: علیرغم تمام شایعاتی که پیرامون مجوز نگرفتن فیلم سینمای «مکس» وجود دارد، قرار است فیلم مذکور مجوز نمایش بگیرد و به زودی روانه اکران سینماها خواهد شد.

وی در مورد فیلم «مکس» افزود: این فیلم جزو معدود آثار موزیکال سینمای ایران است که در آن محمدرضا شریفی‌نیا، رامبد جوان، پگاه آهنگرانی و چند فوتبالیست از جمله خداداد عزیزی، علیرضا اکبرپور، علیرضا نیکبخت واحدی در آن به ایفای نقش پرداخته‌اند.

۱۵۰ بازیگر در کلاه پهلوی

«کلاه پهلوی» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که تا چندی دیگر کار ساخت آن توسط ضیاءالدین دری آغاز می‌شود.

این مجموعه ۱۵۰ بازیگر اصلی خواهد داشت و پارسا پیروزفر، سارا خوئینی‌ها، گوهر خیراندیش، مهناز افشار، محمدرضا شریفی‌نیا و... بازیگران اصلی آن هستند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

مهمان مامان	۲۵ روز	۳۲۱ میلیون تومان
معادله	۴۵ روز	۱۷۱ میلیون تومان
سربازهای جمعه	۲۰ روز	۸۸ میلیون تومان
برگ برنده	۳۵ روز	۴۵ میلیون تومان
فراری	۵ روز	۴ میلیون تومان

حرفهای پرنکته هنرمندان

سیروس الوند (فیلمساز)

شرایط مناسب نیست

سینمای اجتماعی ایران به ناهنجاریها، تلخی‌ها و معضلات اجتماعی می‌پردازد و گروهی این نوع نگاه را برنمی‌تابند.

متاءسفانه شرایط فعلی سینمای ایران مناسب اکران فیلم‌های اجتماعی نیست و درحال حاضر مخاطب به فیلم‌های کمدی و طنز اقبال نشان می‌دهد.

مهشید افشارزاده (بازیگر و کارگردان)

با ارث پدری فیلم ساختم ولی...

با پولی که از ارث پدری به من رسیده بود اولین فیلم سینمایی‌ام را ساختم اما مجوز اکران به آن نمی‌دهند، آن‌وقت یک سری آدم به‌راحتی می‌روند و امتیازات و بودجه مجانی می‌گیرند و با سرمایه‌های میلیاردی هیاهوی بسیاری برای هیچ راه می‌اندازند.

در این سینما دیگر هیچ انگیزه‌ای برای ادامه کار بازیگری ندارم.

دکتر خسرونشان (رئیس مرکز هنرهای نمایشی)

در انتظار یک تحول

ما باید علی‌رغم همه مشکلاتی که پیش‌رو داریم، در مسیر برنامه‌های کلان فرهنگی کشور حرکت کنیم.

همه در عرصه هنرهای نمایشی منتظر یک تحول هستند و این مساءله احتیاج به زمان و نیرو دارد.

رؤیا تیموریان (بازیگر)

بازی در کارهای دینی سخت است

بازی در مجموعه‌های تاریخی ـ مذهبی که راوی قصص قرآن هستند به‌مراتب سخت‌تر از بازی در مجموعه‌های تاریخی معاصر است. بازی در مجموعه تلویزیونی مریم مقدس(ع) که من در آن عهده‌دار نقش مادر حضرت مریم(ع) بودم به‌مراتب دشوارتر از بازی در مجموعه‌های تاریخی معاصر است.

در مجموعه‌های مذهبی، بازیگر می‌تواند با مراجعه به قرآن، ذهنیت مناسب و درستی نسبت به شخصیت موردنظر پیدا کند.

ناگفته‌هایی از

«حسین پناهی»...

با آدمهایی لاجوردی!

گزارش از: مریم دُرستانی

همیشه می‌گفت: «چهل سال بیشتر از خدا عمر نمی‌خواهم، بسه، می‌خوام زندگی کنم و زندگی کرد، تا چهارشنبه که خواست برود و رفت... اما مرداد، چون که مرداد گور عشق گُل خون رنگ دل او بود.»

(الجار ثم الدار) حتماً این آیه را خوانده و یا شنیده‌اید، با این مضمون که (اول همسایه، سپس خانه). اما راست و حسینی چه کسانی به آن عمل کرده یا می‌کنند، نه... چند نفر به آن عمل کردند... آیا زندگی پرهیاهوی شهری این اجازه را می‌دهد؟ کامپیوتر و اینترنت و ماهواره و باقی رسانه‌هایی که در این دست می‌گنجند، جهت برقراری ارتباط و از بین بردن فاصله‌هاست. اما آنقدر درگیر خودمان هستیم، آنقدر بی‌خبریم که زنگ خانه‌ای در خیابان... پلاک ۲۵ را برای چند روز، چند ماه و چند سال فشار ندادیم.

هنرپیشه روستایی که در سال ۱۳۳۵ در روستای دژکو دیده به جهان گشود. به گفته (مسعود جعفری جوزانی) که تهیه‌کنندگی (آژانس دوستی) را برعهده داشت، حسین پناهی می‌گفت: «مشکلات راه مدرسه در روزهای بارانی مجبورم کرد که به خاطر پاها و کفش‌هایم به باران با همه عظمتش بدبین شوم و حفظ کردن فرمول مساحت‌ها اهمیت سبزه قبا را از یادم برد.»

همین تنهایی‌ها، نامرادی‌ها، و شهرزدگی‌ها باعث شده که «جعفری جوزانی» او را در (مسیر تندباد) قرار دهد، گل دره، ییلاق ایل قشقایی، چشم‌های سیاه پرسؤالش به دل نشسته، «شعر خواندیم و چرخیدیم، نشستیم، سؤال از پی سؤال و سرانجام به خودمان رسیدیم، با کوله‌باری سنگین‌تر از پیش، اما دلی خوش که گمشده‌ای را یافته‌ایم یا چرخاندیم و چرخیدیم.»

اما پیش از «گال»، «در مسیر تندباد» و «مرد ناتمام» و... آنجا بود که در کوچه پس‌کوچه‌های شهر تهران «یحیی» شناخته شد، سریالی که نوشته خودش بود، (هرچند که به دلیل مشکلات اساسی و کارگردانی، ۱۳ قسمت آن بیشتر پخش نشد.)

«یکی از شریف‌ترین آدمهایی که امیدوارم هرجا هست، روحش شاد باشد» اینها جملاتی است که ژاله صامتی یا همان «گلابتون» می‌گوید و با اشاره به اینکه پناهی تمام کارهایش خاطره است در رابطه با این سریال می‌گوید: یحیی و گلابتون یک شعر بود که تصویر شد، خیلی ناقص و به همان اندازه مثل شعر روان و جذاب بود.

«ژاله صامتی» اپیزود (ننه گیلانه) از رخشان بنی‌اعتماد را در نوبت اکران دارد، تنها با یک جمله درخصوص پناهی بسنده می‌کند که؛ «پناهی فیلسوفی بود که فراتر از زمانش در حرکت بود.»

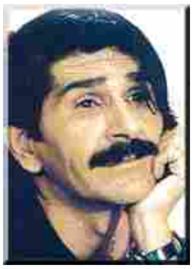

خوب شاید بعضی ها از گویش و شکل و قالب آنها خوششان نیاید، آنها حتی راحت و بی خیال اند و از گفتن، ترس و واهمه ندارند، اما منم دوستشون دارم، چون این آدمها لاجوردی و گوشه گیرند

در هرحال به یاد گفته یکی از دوستان افتادم که می‌گفت: «خاطره هرجا که می‌ری به یاد ما باش». او رفته و تنها خاطره‌ای باقی مانده، در نزد کسانی که در کارها با او شریک بودند.

«هوشنگ» آژانس دوستی را یادتان هست. یادم هست که از این طرف و آن‌طرف شنیدم که می‌گفتند: خودش ژانری که بازی می‌کرد را نقش «خل و چلی» نام داده بود و می‌گفت: بعد از اینکه من رفتم، معلوم می‌شود که چه کردم...

حرف از یاد و خاطره شد.

«اسماعیل داورفر» که نقش عموی او را در آژانس دوستی داشت، متنی این‌چنینی را به عنوان خاطره‌ای که از او در این سریال به جا مانده است، بر صفحه کاغذ می‌نگارد؛ یا به گفته خود او که «همه چیز از یاد می‌رود، مگر یادش که همیشه به یادش است!»

اما متن عموی هوشنگ این‌چنین است:

«در سریال آژانس دوستی که [یادش بخیر]، روزها بعد از ناهار من و حسین در اتاق ناهارخوری قبل از اینکه جلو دوربین برویم، فرصتی پیش می‌آمد که با هم از هر دری صحبت کنیم و گاهی هم خیلی شوخی می‌کردیم. و من همیشه از با او بودن لذت می‌بردم. یادم می‌آید که من به دلیل ناراحتی معده مجبور بودم هر روز مرغ پخته بخورم، یک روز حسین گفت: «داورجان تو حالت خوبه! نرمال نرمالی!! گفتم: چطور مگه چی شده؟ گفت: تو هر روز مرغ می‌خوری، خدا می‌داند تا حالا چند هزار خروس را عزادار و بی‌زن کرده‌ای؟!

داورفر مکثی می‌کند و ادامه می‌دهد: حسین می‌گفت: «دیری نیست آن روزی که خروسها برای انتقام به سراغت بیایند... و (کلی خندیدیم).

بیشتر روزها از این شوخی‌ها داشتیم، یک روز من به او گفتم: حسین جان، چرا آدمهایی که توی قصه‌هات برای بازی انتخاب می‌کنی، همه عجیب و غریب‌اند، گفتار و کردارشان با همه فرق دارد؟

حسین آهی کشید و گفت: «داور عزیزم، اگر با چشم دل و احساس نگاه کنی، می‌بینی که همه به نوعی آنرمال هستند، خوب شاید بعضی‌ها از گویش و شکل و قالب آنها خوششان نیاید، آنها حتی راحت و بی‌خیال‌اند و از گفتن، ترس و واهمه ندارند، اما منم دوستشون دارم، چون این آدمها لاجوردی و گوشه‌گیرند.

اسماعیل داورفر که به‌تازگی قرارداد بازی در مجموعه (باجناق‌ها) را دارد در پایان می‌گوید: خدا بیامرزتش، فکر نمی‌کردم به این زودی ما را تنها بگذارد و از بین ما برود، کسی که از مادیات سبک و از معنویات کوله‌بار سنگینی داشت، همین!

«حسین پناهی» اخیراً در فیلم سینمایی «بابا عزیز» به کارگردانی (ناصر خمیر) بازی کرده بود و در مجموعه‌های مختلفی چون روزی روزگاری، امام علی(ع)، دزدان مادربزرگ و... و همسایه‌ها نیز ایفای نقش کرده بود. در این مجموعه اخیر او نقش همسر (رابعه اسکویی) را داشت که با تیق‌های شیرین و بانمکش، آن را جذاب‌تر کرده بود.

«فریماه فرجامی» یکی از بازیگران این سریال (همسایه‌ها) است.

او که قبل از گفتگو از نبود پناهی اشک ریخته بود، از زمان آشنایی‌اش با او این چنین گفت: من سالها پیش او را می‌شناختم، از زمانی که (پرده آخر) را بازی کردم. یادم هست در مراسم اختتامیه جشنواره نهم فیلم فجر او را دیدم. او در جشنواره با فیلم (سایه خیال / حسین دلیر) شرکت داشت. به من تبریک گفت... از آن روز هر چند وقت یکبار با من تماس می‌گرفت. یک گلدان طبیعی به من داده بود، گلدان کوچولوی شیشه‌ای که هر وقت آن را می‌بینم، چهره معصوم او، در شیشه آن انعکاس می‌یابد.

فرجامی که کاستی نیز از اشعار او را به یادگار نگه داشته، درباره بازی او می‌گوید: سایه خیال را خیلی دوست داشتم، بخصوص آن جمله‌ای را که در فیلم می‌گفت: خوشا به حال لک‌لک‌ها که عشقشون قاف ندارد...

وی با اشاره به دلنگرانیها و معصومیتی که این انسان تنها داشت اضافه کرد: «او همیشه کلمات قصاری با خود داشت، حرفهایی که لابه‌لای آنها سروده‌هایی پرمعنا بود. با اینکه تنها زندگی می‌کرد و تنهایی را ترجیح می‌داد، اما با دیدن چند تن از دوستان، درددلش باز می‌شد.»

درحالی که خودش می‌گفت: عاشق، همیشه تنهاست...

فرجامی که فیلم (کاغذ دیواری زرد) را کار کرده در حد یک جمله می‌گوید:

«وجود نازنین‌اش حیف بود که از بین ما رفت.»

همانطور که خودش می‌گوید: تا کجا آمده‌ام... چطوری برگردم... من می‌خوام برگردم به کودکی... قول می‌دم که پام‌و از خونه بیرون نذارم...

و دیگه به دنبال سایه‌ام نروم... اما نمی‌شه... کفش برگشت کوچیکه... برگشت ممکن نیست... و برای گذشتن از ناممکن کی‌رو باید ببینم... رؤیا... کجا... در عالم خواب...

و اوست که به خواب عمیق فرو رفت، تا ابد، تا به دنبال گمگشته‌اش بگردد، کجا... ندیده‌ای مرا؟!

■

به بهشت نمی‌روم، اگر مادرم آنجا نباشد

● حسین پناهی

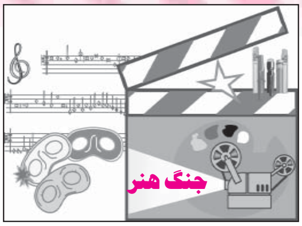

اخبار کوتاه بدون تیتر

◀اسپیلبرگ به زودی فیلم جدیدی با عنوان «جنگ دنیاها» با بازی تام کروز جلوی دوربین می‌برد.

◀آلبوم «سلام، خداحافظی» آخرین صدا و کلام آمیخته به موسیقی حسین پناهی توسط مؤسسه دارینوش منتشر می‌شود.

◀فیلم سینمایی «باغ فردوس، پنج بعدازظهر» به کارگردانی و تهیه‌کنندگی سیامک شایقی پروانه ساخت دریافت کرد.

◀ارتش آمریکا، مخالف نمایش عمومی فیلم «فارنهایت ۹/۱۱» به کارگردانی مایکل مور در مناطق نظامی است. مستند ضدبوش ساخته این فیلمساز تاکنون ۱۱۳ میلیون دلار در آمریکا فروش داشته است.

◀فیلم سینمایی شبانه با بازی هدیه تهرانی و کارگردانی امید بنکدار و کیوان علی‌محمدی روی میز تدوین قرار گرفت.

◀پروژه جدید جیمز کامرون کارگردان و سازنده «تایتانیک» فیلمی است با عنوان «بیگانگی از اعماق».

◀بهرام بیضایی نمایش «افرا» را آذرماه سال جاری در سالن اصلی تئاترشهر به روی صحنه می‌برد. افرا به موقعیت یک زن می‌پردازد.

◀۹۰ طرح سینمایی تا آخر مرداد ماه سال جاری در مراحل مختلف فنی و تولید قرار گرفته‌اند.

◀اولین جشنواره نقاشی دیجیتال ویژه کودکان و نوجوانان بین۶ تا ۱۶ سال از اول تا هشتم شهریور ماه در فرهنگسرای مهر برگزار می‌شود.

◀نمایش سه خواهر کار اکبر زنجانپور با ۱۲ اجرا توانست به پنج میلیون تومان فروش دست یابد.

◀فیلمبرداری کار جدید ایرج قادری با عنوان «آفتاب تلخ» با بازی هدیه تهرانی از بیستم شهریور ماه در تهران آغاز می‌شود.

◀مدیرعامل مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی اعلام کرد: قصد داریم در کنار تولید این آثار، فعالیت‌های خود را بر روی نمایش آثار متفاوت و غیرمتعارف متمرکز کنیم.

◀ایرج قادری مجوز بازیگری‌اش را دریافت کرد و قرار است در فیلم جدید خود یکی از نقشهای اصلی را ایفا کند.

◀رخشان بنی‌اعتماد پیش‌تولید فیلم سینمایی «گیلانه» را آغاز کرد. بهرام رادان و فاطمه معتمدآریا ایفاگران نقشهای اصلی هستند.

◀فی‌ری بازیگر قدیمی سینمای وحشت و فیلم کینگ‌کونگ در ۹۶ سالگی درگذشت.

خاطراتی از سینما رفتن تماشاگران

از: ز-میرمحمدی

Email : ziba_News@yahoo.com

ازدواج «سینما»یی

خانمی ۲۸ ساله با لبخندی و یادی از گذشته این‌گونه می‌گوید:

زمستان ۷۵ دانشجو بودم و مرتب فیلم‌های سینمایی را در سالن سینما می‌دیدم. در یکی از روزهای فصل زمستان سال ۷۵ برای تماشای فیلمی به سالن سینما رفتم. ۱۰-۱۵ دقیقه‌ای تا شروع فیلم مانده بود، روی یکی از صندلی‌های سالن انتظار نشستم. دقایقی نگذشته بود که مرد جوانی هم به دلیل کمبود صندلی و شلوغی سالن کنار من نشست و درباره کارگردان فیلمی که قرار بود به تماشایش بنشینیم از من سؤال کرد و چون دستی هم در نوشتن مطالب سینمایی داشتم، هرچه از کارگردان و این نوع فیلم‌ها می‌دانستم به او گفتم. حرفها به درازا کشید و او هم اظهار نظر می‌کرد. بالاخره کار به جایی رسید که ایشان از من اجازه گرفت تا به اتفاق خانواده برای خواستگاری به منزل ما بیاید. تلفن ایشان را گرفتم و بعد از صحبت‌هایی که با مادر و پدرم کردم وقتی را به او و خانواده‌اش دادیم و انگار قسمت من هم این‌گونه باید رقم می‌خورد.

خانم روشندلی که برای تماشای فیلم به سالن سینما آمده بود

خانمی ۳۱ ساله خاطره‌اش از سینما را این‌گونه بیان کرد: روزی برای تماشای فیلمی مهیج به سینما رفته بودم. از روی بلیت، شماره ردیف صندلی‌ام را پیدا کردم و در کنار خانمی نشستم. بعد از چند لحظه و طبق عادت که دور و برم را ورانداز کردم، دریافتم که خانم بغل دستی‌ام نابیناست و همراه او خانم دیگری هم بود. از ابتدای فیلم همه حواسم به خانم نابینا بود که چگونه می‌خواهد از فیلم سر دربیاورد و آنقدر محو تماشای او شده بودم که یادم رفته بود پرده سینما مقابلم هست و همه نگاه و حواسم به سمت او بود. از ابتدای فیلم خانم همراه زن نابینا تمام قضایا و حوادث فیلم را برای او تعریف می‌کرد، حتی در مورد رنگ اتاق و فرش و چگونگی دکور خانه او را در جریان می‌گذاشت. گاه حتی حرکات چهره بازیگران را هم برایش شرح می‌داد و چیزی که برایم خیلی تعجب‌آور بود اینکه آن خانم روشندل چگونه مثل آدمهای عادی از حضور در سالن سینما و فیلم تماشا کردن - به شیوه خود - لذت می‌برد و احساس شعف و شادمانی می‌کند. از این صحنه من درسهای زیادی گرفتم و دریافتم که چگونه می‌توان در شرایط مختلف و با وجود مشکلات و نارسایی‌ها از لحظه‌ها لذت برد و استفاده کرد و خود را دست‌کم نگرفت و اعتماد به نفس داشت.

گزارشی از مجموعه تلویزیونی در دست تولید حضرت یوسف (ع)

یک پروژه ۶/۵ میلیارد تومانی

گزارش از: مریم درستانی

عکسها از: حسن ناحی

تاکنون ۱۷ فیلم سینمایی در جهان درباره زندگی حضرت یوسف(ع) ساخته شده و مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف که چندی است در تهران جلوی دوربین رفته، هجدهمین کاری است که در ارتباط با زندگی این حضرت ساخته می‌شود.

مجموعه حضرت یوسف از اواخر سال ۸۲ در تهران کلید خورد و به دلیل مشکلات مالی زیادی که صدا و سیما با آن روبرو بود، ساخت این مجموعه به تعویق افتاد تا اینکه ۳۰ فروردین ماه سال جاری فیلمبرداری آن با حضور دکتر لاریجانی رئیس سابق سازمان صدا و سیما آغاز شد تا او نیز آخرین افتتاحیه پروژه زمان ریاست خود را رقم بزنند!

پروژه ۶/۵ میلیارد تومانی

به گفته رضا استادی (مدیر روابط عمومی و روابط بین‌الملل این مجموعه) برآورد هزینه ساخت این سریال چیزی حدود ۶/۵ میلیارد تومان است که به کارگردانی فرج اله سلحشور و به تهیه‌کنندگی (محسن علی‌اکبری، اردشیر ایران‌نژاد و...) در دست تهیه است که از این مقدار تنها ۲ میلیارد و پانصد میلیون تومان از آن را تلویزیون پرداخت می‌کند. و بقیه آن باید توسط اسپانسرهای دیگر تاءمین شود.

هرچند در جشنواره تماشا در مالزی تنها عکسهایی از این مجموعه به نمایش گذاشته شده بود، اما کشورهایی چون شبکه «TRT ترکیه»، آفریقای جنوبی و مالزی تمایل خود را برای خرید این مجموعه اعلام کرده بودند. مشروط بر اینکه شیوه این سریال با سیستم (HD) صورت گیرد.

لازم است بدانید (HD) سیستمی است که در اکثر بازارهای بین‌المللی فیلم‌ها و مجموعه‌هایی که به این شیوه فیلمبرداری شده‌اند، فروش بیشتری دارند. درحال حاضر تا فراهم شدن این سیستم که مستلزم هزینه هنگفتی از سوی تلویزیون است مجموعه به شیوه ۳۵ میلی‌متری فیلمبرداری می‌شود!!

دو سال تحقیق بر فیلمنامه

حدود چهار سال بر روی فیلمنامه این مجموعه با حضور محققین بزرگی چون (منصور براهنی) وقت صرف شده است و احتمال می‌رود زمان فیلمبرداری آن نیز حداقل ۲۰ ماه طول بکشد. یکی از مشکلات این مجموعه مجاب کردن اسپانسرها برای سرمایه‌گذاری است و نکته جالب آنکه هنوز مراکز دینی با توجه به ماهیت این داستان، قدمی هرچند معنوی برای حمایت این کار برنداشته‌اند.

محاسن دیگران، چون آیینهٔ عیبهای تو را نشانت می دهند ● ج - گودرزی

داشتن نگاهی شیعی در داستان

و جمال شورجه مشاور کارگردان درباره داستان حضرت یوسف و نقاط دراماتیک خاصی که درون آن وجود دارد می‌گوید: اتکای داستان حضرت یوسف (ع) بر این صحنه‌ها نیست، بلکه کل داستان بر پایه «جهاد اکبر» قرار دارد.

نقطه اوج داستان حضرت یوسف سرباز زدن از خواسته زلیخاست که با این کار آینده او رقم می‌خورد. مشاور کارگردان و فرج‌الله سلحشور (کارگردان) اعتقاد به داشتن نگاهی شیعی در این داستان دارند.

جمال شورجه می‌گوید: در اکثر فیلم‌هایی که در این زمینه ساخته می‌شود تمرکز بر روی داستان یوسف و زلیخا بوده است. اما در این پروژه بحث معارف و حکمت‌هایی که خداوند در این داستان به آن اشاره کرده است، مطرح می‌شود. وقتی از وی درباره نگاه شیعی می‌پرسیم، می‌گوید: می‌خواهیم بیشتر به زوایای پنهان ناگفته‌های داستان اشاره کنیم. ماجرای اینکه چرا یعقوب و یوسف هجران داشتند، تحول زلیخا به چه صورت بوده است وعلت ولایت حضرت یوسف بر مصر و تناسب آن با ولایت ولی عصر(عج).

یوسفی که ما انتخاب کرده‌ایم و در نظر داریم باید قیافه‌ای شرقی داشته باشد. هرچند بازیگری که به عنوان انتخاب اصلی مدنظر داریم، چشمان آبی دارد، اما با استفاده از لنز این مشکل را رفع می کنیم

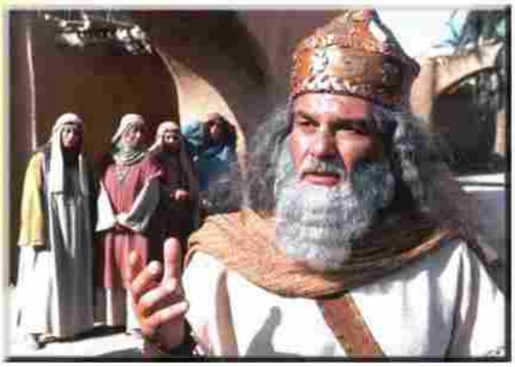

تاکنون ۱۷فیلم سینمایی در جهان درباره زندگی حضرت یوسف ساخته شده است

یوسفی با قیافه‌ای شرقی

برای نقش جوانی حضرت یوسف کاندیداهای زیادی درنظر گرفته شده است. مشاور کارگردان در این مورد می‌گوید: سعی کردیم بار دیگر این نقش را از بین تحصیلکرده‌های تئاتر انتخاب کنیم، چون صدابرداری همزمان سر صحنه انجام می‌شود و بازیگر این نقش باید صدایی تربیت شده داشته باشد. بیشتر تمایل داریم این نقش را از بین بازیگران جدید انتخاب کنیم.

تا زمان فیلمبرداری سکانس‌هایی که مربوط به یوسف جوان است. ۷ ماه وقت لازم است تا کاندیدای این نقش و همین‌طور نقش زلیخا توسط اساتید مجرب، آموزشهای لازم را دریافت کنند.

درباره شکل ظاهری این نقش و زیبایی یوسف و نوع این زیبایی می‌پرسیم، جمال شورجه می‌گوید: یوسفی که ما انتخاب کرده‌ایم و در نظر داریم باید قیافه‌ای شرقی داشته باشد. هرچند بازیگری که به عنوان انتخاب اصلی مدنظر داریم، چشمان آبی دارد، اما با استفاده از لنز این مشکل را رفع می‌کنیم.

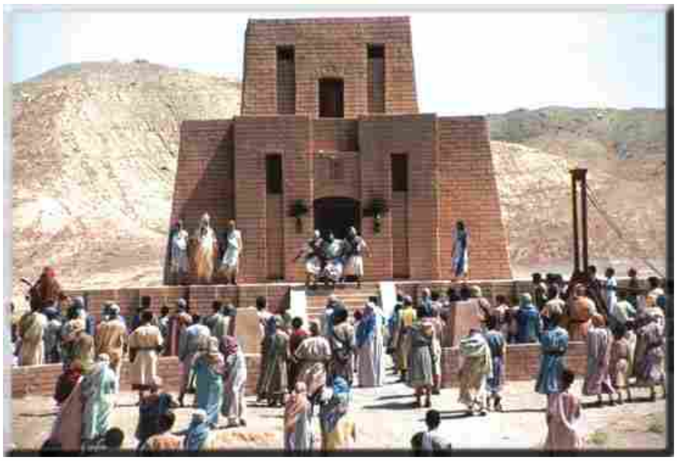

کاربرد تخیل در محدوده قرآن

فرج‌الله سلحشور کارگردان سریال درباره داستان مجموعه می‌گوید: در روایت داستان حضرت یوسف به غیر از استفاده از داستان قرآن از عنصر تخیل نیز استفاده شده است. ولی کارگردان به این مسأله تأکید می‌کند که: استفاده از تخیل خارج از محدوده قرآن نبوده است.

یعقوب شخصیتی متضاد

اما محمود پاک‌نیت را که بیشتر در سریالهای تاریخی دیده‌ایم، در این مجموعه نقش یعقوب پیامبر را دارد، نقشی که به اعتقاد وی متفاوت‌تر از سایر نقش‌هایی است که تاکنون بازی کرده است. او می‌گوید:

«یعقوب یک پیامبر عاشق‌پیشه است. کسی که به خاطر عشقش حاضر می‌شود ۱۴ سال چوپانی کند. وجود زنهای متعدد و ۱۱ سال نازایی «راحیل» همسر دوست داشتنی‌اش باعث حضور همسران دیگرش می‌شود و این حس به فرزندانش منتقل می‌شود. در نتیجه بچه‌ها با یکدیگر نمی‌سازند و درنهایت تصمیم می‌گیرند، یوسف را به چاه بیندازند. هرچند یعقوب در هدایت فرزندانش زیاد موفق نیست، اما باید یک جامعه را هدایت کند. این تضادها شخصیت یعقوب را می‌سازد.»

اما تولد یوسف در شهر فدان

اما یوسف اکنون بار دیگر در شلوغی‌های دوباره با داستان زندگی‌اش متولد می‌شود تا از زاویه دید کارگردانی ایرانی بازگو شود. او درمیان دستان یعقوب نبی در مقابل مردم شهر فدان قرار می‌گیرد و به یمن ورودش بارش باران دوباره شهر قحطی‌زده و خشک «فدان» را طراوت می‌بخشد. معلوم نیست پیچ و خمهایی که در زندگی یوسف(ع) بوجود می‌آید از همان خواب دوران نوجوانی است یا بارانی که در شب تولد او بعد از قحطی «فدان» می‌بارد. و این پیچ و خم‌ها دستمایه قابلیت‌های زیادی برای تبدیل شدن به فیلمنامه است. تا دو سال دیگر...

دیگر عوامل سریال عبارتند از:

مجری طرح: روح‌الله برادری، مدیر تولید: محمدرضا آشتیایی، مدیر هنری و طراح لباس: حمید میرفخرایی،مدیر فیلمبرداری: رسول احدی، محصول: سیمافیلم.

بازیگران: محمود پاک‌نیت (حضرت یعقوب)، فرشته سرابندی (لیا همسر یعقوب)، فرامرز مهرجو (لابان، فرماندار فدان)، سعیده عرب (فائقه خواهر حضرت یعقوب)، مریم بخشی (راحیل همسر حضرت یعقوب)، سودابه علیپور (بلهه همسر حضرت یعقوب)، کوروش زارعی (لاوی)، مجید صیادی (شیطان)، محمد قاسم‌پورستار (خضر نبی)، میترا خواجه‌نیان (زلفا، همسر حضرت یعقوب«ع»)، مرتضی هاشم‌خانلر (فارص)، نگین صادقی‌پور (جادوگر شهر فدان)، ایمان خسروی (کودکی حضرت یوسف)، تشکیل می‌دهند. ■

پرنسس سارق

تنها یک نفر پشت میز رستوران نشسته بود و هیچ کس دیگر در آنجا دیده نمی‌شد. او پیرمردی کوتاه و چاق بود که ۶۰ ساله به نظر می‌رسید. او سیگاری گوشه لبش گذاشته بود و با حالت نگران و بی‌قرار آن را دود می‌کرد.

به نظر می‌رسید که منتظر کسی است، زیرا به در چشم دوخته بود. جلو او روی میز باریک، یک فنجان قهوه نصفه قرار داشت. در این موقع از آن طرف خیابان درست روبروی رستوران، در هتل مجلل و لوکس باز شد و جوان سی ساله‌ای به طرف رستوران حرکت کرد.

پیرمردی که پشت میز نشسته بود، کاملاً مراقب او بود. مرد جوان آهسته در را باز کرد و وارد رستوران شد. موقعی که در را پشت سر خود بست، بارانی‌اش را درآورد. پیرمرد که دنبال بهانه‌ای برای حرف زدن با او می‌گشت، تعارف کرد و گفت:

-هوا سرد است، لطفاً بیایید اینجا تا یک فنجان قهوه با هم بخوریم.

مرد جوان نگاهی به فنجان جلو پیرمرد کرد و گفت:

- بله، پیشنهاد بسیار بجایی است.

بعد در کنار پیرمرد نشست.

پیرمرد لبخندی زد و گفت:

-راستی فراموش کردم خودم را معرفی کنم، اسم من «کارلو» است.

- اسم من هم «ریچارد» است.

پیرمرد یک فنجان قهوه برای خودش و یک فنجان برای جوان ریخت و آهسته گفت:

- عجب روزگاری است، من قبلاً هم اینجا بودم. درست سه سال قبل. آن روزها من مرد سعادتمندی بودم. لباسهای زیبا و گرانبها می‌پوشیدم و در بهترین هتل اینجا اقامت می‌کردم و نقاط دیدنی اروپا را می‌دیدم. واقعاً زندگی خوبی داشتم. می‌دانید پول این خوشگذرانی‌ها را از کجا به دست می‌آوردم؟ نه، حتماً نمی‌دانید! من دزد هتل بودم و در هتلها دست به سرقت می‌زدم. می‌بینم که از حرفهای من تعجب کردید و حتماً از خودتان می‌پرسید، پس چرا حالا وضع من آنطور نیست، بله باید بگویم، من سه سال پشت میله‌های زندان بودم و تازه آزاد شده‌ام. البته الان برای شما می‌گویم چه شد که دستگیر شدم. می‌دانید من در کار خودم، روش مخصوصی داشتم. روش من به این صورت بود که در جاهایی دست به دزدی می‌زدم که می‌دانستم مردان پولدار به آنجا رفت و آمد و پول زیاد خرج می‌کنند. مهمترین چیز برای من این بود که بدانم آدمها در زمانهای مختلف چقدر پول دارند و بعد از اطمینان از این موضوع دست به دزدی می‌زدم. حتماً از روش من تعجب می‌کنید!

اما «ریچارد» از شنیدن این حرفها متعجب نشده بود، بلکه دچار احساسی بین ترس و کنجکاوی شده بود.

«کارلو» ادامه داد:

- تا آنکه حدود چهار سال قبل ناگهان در هتل آن‌طرف خیابان اتفاقی روی داد که زندگی من یکباره تغییر کرد. موضوع از این قرار بود که یک شب در سالن پذیرایی هتل با خانم زیبا و ثروتمندی آشنا شدم که بعد فهمیدم برای شرکت دریک حراج اشیای نفیس هنری، به اینجا آمده تا اشیای گرانبهایی را خریداری کند.

صبح روز بعد به محل حراج رفتم. آن زن هم آنجا بود. تصمیم گرفتم در همانجا باب آشنایی را باز کنم. به همین منظور به او نزدیک شدم و در کنارش به تماشای ویترین‌های بزرگ اشیای هنری مشغول شدم. بالاخره او متوجه حضور من شد و با صدایی خفه و بی‌حوصله گفت:

- مثل اینکه ما قبلاً همدیگر را دیده‌ایم؟

جواب دادم:

- بله حدس شما درست است.

و همین گفتگو باعث آشنایی ما شد.

«ریچارد» با نگاهی طولانی و حیرت‌آور به پیرمرد نگریست و از خودش پرسید:

«آیا او همه چیز را فهمیده؟»

پیرمرد ادامه داد:

- او نام مرا پرسید و بعد از کمی صحبت، قرار گذاشت تا نیمه شب همدیگر را ببینیم و با هم صحبت کنیم. او تأکید داشت کارکنان هتل نباید متوجه ما شوند، چراکه ممکن بود خانواده او هم متوجه جریان شوند. او کارت خود را به من داد. وقتی به آن نگاه کردم، متوجه شدم او یک پرنسس است و نام کوچکش «اوا» است.

«ریچارد» از جای خود پرید و گفت:

- «اوا»!

پیرمرد با خودش گفت: «مثل اینکه کم‌کم دارد متوجه می‌شود.» و بعد ادامه داد:

- بله، اسم او «اوا» بود، اما مهمتر آن است که او درست سر ساعت بر سر قرار بود و گفت فهمیده که من دزد هتل هستم و در هتلها دست به دزدی می‌زنم.

«ریچارد» که داشت قهوه خود را می‌چشید، چنان هول شد که قهوه در گلویش پرید و مدتی سرفه کرد. «کارلو» نگاهی به «ریچارد» کرد و گفت:

- تعجب کردید؟ خب حق هم دارید. البته من هم تعجب کردم و نگران شدم که او چه می‌خواهد بکند. او گفت یک گرفتاری مثل من دارد که اگر پلیس بفهمد، او هم قابل تعقیب خواهد بود. «اوا» گفت که به بیماری سرقت مبتلا است و دوست دارد مرتب سرقت کند. با اینکه پولدار است و نیازی به دزدی ندارد، اما از سرقت خوشش می‌آید. و از اینکه دائماً از جایی چیزی بدزدد، لذت می‌برد.

او گفت که کار خود را از سرقت قاشق‌های نقره و سرویس‌های گرانبهای هتل‌ها شروع کرده، اما به‌تدریج به سرقت گردنبند و جواهرات رسیده است، اما این سرقتها او را ارضا نمی‌کند و دوست دارد چیزهای مهمتر و بیشتری سرقت کند.

به همین خاطر خوشحال بود که برحسب تصادف مرا پیدا کرده و می‌توانست در این مورد از من استفاده کند. بعد پیشنهاد کرد، بدون آنکه در انظار دیده شویم با هم همکاری و شراکت داشته باشیم. من هم قول دادم که هرگز در مجامع عمومی با او صحبت نکنم و چون این مسأله برای من چندان مهم نبود، باید هرطور او می‌خواست عمل می‌کردم تا کسی متوجه همدستی ما نشود و هرکدام به‌راحتی کارمان را انجام دهیم. با این قول و قرار آن شب ما از هم جدا شدیم و شروع به کار کردیم.

«اوا» گویا برای دزدی خلق شده بود. با آن ظاهر مجلل و اشرافی و درعین حال فوق‌العاده خوش لباس و شیک‌پوش، هرگز کسی به او شک نمی‌کرد. همه کارکنان هتل او را دوست داشتند و به وی احترام می‌گذاشتند و هرچه را که می‌خواست برایش فراهم می‌آوردند. او به وسیله این کارکنان می‌فهمید که چه مشتریانی با چه مقدار پول وارد هتل می‌شوند و چند روز آنجا هستند و در سایه این همکاری بود که درآمد من چند برابر شد، زیرا به سادگی می‌دانستم چه موقع به اتاق مسافران دستبرد بزنم. و چه کسی پول و اشیای گرانبهای بیشتری دارد. علاوه بر آن خطر ریسک کمتر شده بود، چون بی‌گدار به آب نمی‌زدم و مأموران هم نمی‌توانستند مرا دستگیر کنند و یا مدرکی علیه من پیدا کنند.

«اوا» با خصوصیاتی که داشت می‌توانست از همه چیز اطلاع داشته و در کانون تمام وقایع و حوادث هتل باشد. در این موقع «ریچارد» که رنگش پریده بود، آهسته گفت:

- نه ممکن نیست!

- بله من هم اول خیال می‌کردم چنین چیزی امکان ندارد، اما حقیقت داشت. ما به تمام شهرهای بزرگ و جاهایی که افراد پولدار تردد می‌کردند می‌رفتیم و در هر جا چند سرقت بی‌سروصدا انجام می‌دادیم. هر دو در زوریخ یک صندوق اختصاصی اجاره کرده بودیم و پولها و اموال مسروقه را آنجا می‌گذاشتیم. این صندوق دارای دو کلید بود که قرار بود هر کلید دست یک نفر باشد، ولی «اوا» با اصرار هر دو کلید را از من گرفت و نزد خودش نگه داشت تا آنکه شش ماه بعد، آن حادثه اتفاق افتاد و همه چیز به هم ریخت. فاجعه در همین شهر هامبورگ اتفاق افتاد. من برای شرکت دریک حراج تمبر آمده بودم. می‌دانستم پولدارهای زیادی در این حراج شرکت خواهند کرد و درحقیقت کار مهم و سنگینی درپیش داشتیم. کسی را که درنظر گرفته بودیم یک پولدار حسابی و لقمه چرب و بزرگی بود.

آن مرد بعدازظهر از بانک پول نقد زیادی گرفته بود تا بتواند در حراج، تمبرهای موردنظر را بخرد. طبق معمول پرت کردن حواس سوژه، کار «اوا» بود. او به‌راحتی می‌توانست با صحبت در مورد موضوعات جذاب از جمله حراج آن روز، ذهن مرد

پولدار را منحرف کند. آن روز هم در این کار آنقدر موفق بود که مرد ثروتمند فراموش کرد پولهایش را در صندوق امانات هتل قرار دهد و آن را در کیف کوچکی که همراه داشت کنار پایش قرار داد. حالا نوبت من بود که بقیه کارها را به بهترین صورت انجام دهم. و بالاخره موفق شدم حدود پانصد هزار مارک اسکناسی را که او با خود داشت بدزدم و از آنجا یکسر به اتاق خودم بروم. یکی از چمدانهای خودم را از زیر قفسه بیرون کشیدم. این چمدان در قسمت کف، یک جای مخفی داشت و کسی نمی‌توانست متوجه شود در کف این چمدان، چمدان دیگری قرار دارد. وقتی من چمدان را باز کردم، متوجه شدم چند قطعه از جواهراتی که قبلاً دزدیده و آنجا گذاشته بودم، کم شده است. از تعجب داشتم دیوانه می‌شدم. چه کسی ممکن بود به چمدان دستبرد زده باشد؟ فقط یک نفر می‌توانست این کار را بکند، آنهم کسی بود که از محل جواهرات خبر داشت. در همین فکرها بودم که ناگهان در اتاق باز شد. تعجب کردم که این کیست که کلید دارد و در را باز کرده است. ناگهان کارآگاه مخصوص هتل با دو نفر از مأموران پلیس و کارآگاهان را مقابل خودم دیدم...

سخنان «کارلو» که به اینجا رسید، ناگهان «ریچارد» از روی صندلی پرید. رنگش به شدت پریده بود. او با نگرانی گفت:

ـ عجب! تو دقیقاً سرگذشت مرا می‌گویی و همان کارهایی را که من کرده‌ام شرح دادی، اما راستی «اوا» کجاست؟ قرار بود او به اینجا بیاید، چرا نیامد؟

او این را گفت و به سرعت از رستوران خارج شد و خود را به هتل رساند. وقتی وارد اتاق خود شد در را بست و چمدانش را از قفسه بیرون کشید و کشوی مخفی آن را باز کرد، اما در آنجا کوچکترین اثری از پول و جواهرات ندید. یک نفر آنها را باز کرده و برده بود.

«ریچارد» که مات و متحیر در جلوی چمدانها نشسته بود، آهسته گفت: «حالا باید مطابق داستان پیرمرد، ماءموران پلیس وارد اتاق شوند و مرا دستگیر کنند.» حدس او درست بود، زیرا در همین دقایق در باز شد و چند مأمور مسلح وارد اتاق شدند.

درست در همین لحظات پرنسس «هولن فلر» یا همان «اوا» با هفت چمدان پر هتل را ترک کرد. مستخدمان به سرعت چمدانها را داخل تاکسی قرار دادند تا پرنسس به موقع به فرودگاه برسد. پرنسس سوار تاکسی شد. در همین لحظات مأموران «ریچارد» را که دستبند به دست داشت کشان کشان از پله‌های در پشتی هتل پایین آورده و سوار اتومبیل پلیس کردند و به اتفاق چند مأمور به طرف پاسگاه رفتند.

چند دقیقه بعد پیرمردی که خود را «کارلو» معرفی کرده بود، از شیشه رستوران نگاهی به بیرون انداخت و بعد در را باز کرد و آرام به طرف تاکسی رفت که «اوا» در آن نشسته بود. پیرمرد در عقب تاکسی را باز کرد و کنار پرنسس نشست.

زن نگاهی به او کرد و گفت:

ـ خب پدر، بالاخره تمام شد.

پیرمرد سری به علامت تأیید تکان داد.

زن آهسته پرسید:

ـ این بار چه کردی؟ امیدوارم که همه ماجرا را برای او نگفته باشی.

ـ اتفاقاً همه را گفتم. از این کار لذت می‌برم. به علاوه این آخرین باری بود که این کار را می‌کردیم.

زن جوان لبخندی زد و زیرلب گفت:

ـ حقیقتش را بخواهی از او خوشم آمده بود. جوان باهوش و روشنی به نظر می‌رسید.

در مورد هوش آن جوان «ریچارد» پیرمرد و دخترش موقعی به حقیقت پی بردند که وارد فرودگاه شدند. در آنجا بلیت‌های خود را ارائه دادند، ولی وقتی خواستند از گمرک بگذرند و سوار اتوبوس هواپیما شوند، دو ماءمور پلیس که لباس غیرنظامی پوشیده بودند، جلو آمده و آنها را دستگیر کردند.

■

چطور استرس را ...

بقیه از صفحه ۲۱

اجتماعی و سازمان آموزشی مشخص نماید، اما این کمک ممکن است به قیمت تن دادن به انحراف از ارزشهای اجتماعی، چون مهارت شغلی و تحصیلی یا ارزشهای اخلاقی باشد که در چنین صورتی ممکن است مورد استهزاء اجتماعی و فشار و ایراد قرار گیرد که این امر عزت نفس نوجوان را خدشه‌دار کرده او را دچار استرس می‌نماید.

تأثیر مدرسه

تغییر اجتماعی دیگر این دوره درگیری نوجوان با انتظارات تغییر یافته مدرسه است. در مدرسه مقررات مختلفی برای نوجوانان وجود دارد و مدارس ممکن است استرس بزرگی در طول سالهای نوجوانی فراهم کنند.

به‌طور مثال انتقال از کلاسی با یک معلم در دوره ابتدایی به کلاسی با معلمین متفاوت در دوره راهنمایی، ممکن است برای خیلی از نوجوانان بی‌موقع و استرس‌زا باشد و به‌طور کلی تغییر کلاس و مدرسه و انتظارات و مقررات تحصیلی خود می‌توانند برای تعدادی از نوجوانان استرس‌زا باشند.

درحالی که ارتباط نوجوانان با والدین در این سنین تغییر می‌کند و این تغییر شاید به دلیل:

۱ـ رسیدن نوجوان به اندازه بزرگسالی

۲ـ بروز اشتیاقهای جنسی و تهدید والدین از این طریق

۳ـ یادآوری رسیدن والدین به سنین پیری

۴ـ احراز استقلالهای بیشتر توسط نوجوان که در این مرحله ارتباط نوجوان با والدین باید تغییر یابد و این تغییر در بیشتر موارد نتیجه مطلوبی دربر دارد، اما گاهی اوقات هم ممکن است که خیلی مشکل‌ساز بوده و استرس‌زا باشد. و نکته پایانی اینکه در موارد نادری هم ممکن است تعامل بین والدین و نوجوان ماهیت جنسی داشته و استرس‌زا باشد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

استراحت در تعطیلات و ۱۰ اختلاف!

نقطه به نقطه!

آب که سربالا برود قورباغه ابوعطا می‌خواند!

رنگ های ادبی!

به ترتیب سرخ (اسب کهر) ـ سیاه (گربه سیاه) ـ و سفید (نهنگ سفید یا «موبی دیک»).

سه خانه کاملاً شبیه را پیدا کنید!

خانه‌های ۲d، ۵a و ۹e شبیه هستند.

شماره کله اش چند است؟

عدد ۳: زیرا اگر در هر آدم، مجموع اعداد پا را از مجموع اعداد دست کم کنید، عدد کله به دست خواهد آمد:

۳ = (۲+۳) ـ ۸ = (۷+۱)

ده فرمان برای...

بقیه از صفحه ۱۹

ـ من مسائل شخصی و خانوادگی را با مادرم درمیان می‌گذارم و همسرم از این کار ناراحت می‌شود.

درست ☐ نادرست ☐

ـ من بدون همسرم هم به سینما می‌روم.

درست ☐ نادرست ☐

ـ من از همسرم می‌خواهم که یک روز در هفته را برای ناهار، عصرانه یا شام فقط با دوستان همجنس خود بگذراند.

درست ☐ نادرست ☐

کلید پرسشنامه

ـ اگر تعداد پاسخهای درست و نادرست مساوی و در تعادل باشند و یا حداکثر درستها یا نادرستها حداقل اختلاف را با یکدیگر داشته باشند، یعنی ۶ درست یا نادرست در برابر چهار درست یا نادرست قرار گیرند، به معنای آن است که در ازدواج شما تعادل میان نزدیکی و استقلال برقرار است. اما اگر نسبت درستها و نادرستها بیشتر از آن باشند، به معنای آن است که در زندگی زناشویی خود برای رسیدن به تعادل و تفاهم به گذشت و درک متقابل بیشتری نیاز دارید.

تعداد درستها	تعداد نادرستها	وضعیت ازدواج
۵	۵	تعادل و تفاهم کامل
۶	۴	تا حدودی تعادل و تفاهم
۴	۶	تا حدودی تعادل و تفاهم
۷	۳	نیاز به گذشت و درک متقابل بیشتر
۳	۷	نیاز به گذشت و درک متقابل بیشتر
۸	۲	نیاز فراوان به گذشت و درک متقابل
۲	۸	نیاز فراوان به گذشت و درک متقابل
۹	۱	ازدواج، نابسامان نیاز به مشاوره
۱	۹	ازدواج، نابسامان نیاز به مشاوره
۱۰	۰	خطر، ازدواج خود را نجات دهید
۰	۱۰	خطر، ازدواج خود را نجات دهید

از قدرت خودت مایه بگذار و بر قدرت دیگران تکیه نکن

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

محسن نعمتی

دزپارت

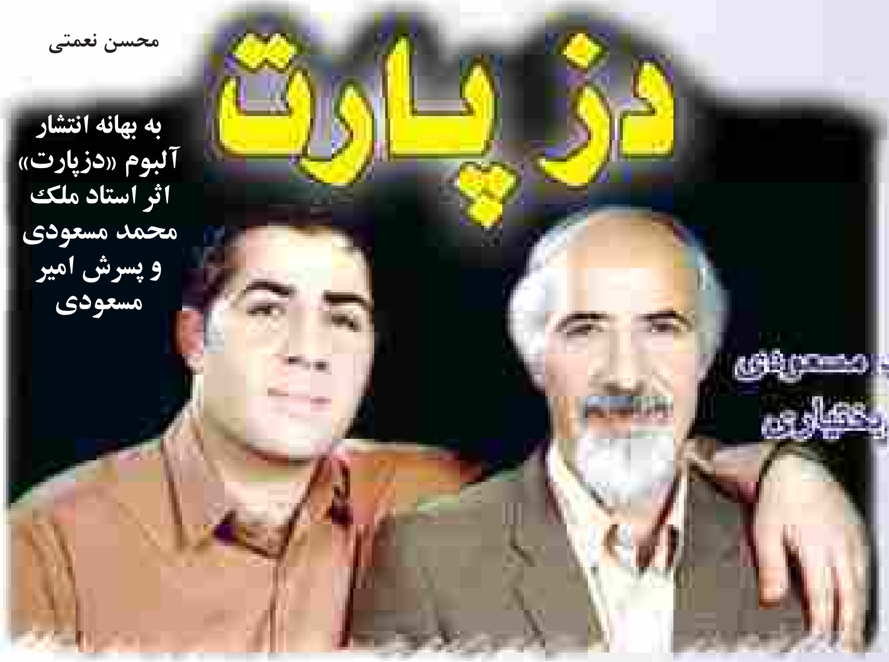

به بهانه انتشار آلبوم «دزپارت» اثر استاد ملک محمد مسعودی و پسرش امیر مسعودی

گفتگویی با استاد ملکمحمد مسعودی خواننده شاخص موسیقی بختیاری

اشاره:

استاد ملک محمد مسعودی مدرس آواز و خواننده صاحب سبک آوازهای ایرانی، بدون شک چهره شاخص موسیقی آوازی بختیاری و از شاگردان خلف استاد تاج اصفهانی است. او مکتب اصفهان را به خوبی می‌داند و می‌خواند.

محمد مسعودی که فارغ‌التحصیل زبان انگلیسی دانشگاه تهران است، برای تکمیل اندوخته‌های هنر آوازی خود به همراه استاد محمدرضا شجریان و استاد محمد منتسری از محضر استاد مهرتاش بهره برده است. موهبت آشنایی با این استاد فرزانه ساز و آواز باعث شد که پیوندی بین شیوه آواز مکتب اصفهان و ردیف استاد مهرتاش به وجود آورد و زیبایی آواز ایرانی را بهتر به نیوشای شنونده رساند.

ملک مسعودی فعالیت‌های گسترده‌ای در عرصه موسیقی بختیاری نموده و سابقه ممارست، پژوهش و کنکاش و تألیف نزدیک به بیست سال را در کارنامه هنری خود دارد.

اجرای مندیر (انتظار) به سرپرستی استاد محمدعلی کیانی‌نژاد (آهنگساز توانمند و نوازنده چیره‌دست نی) نشان از تسلط و توانایی او در اجرای شیوه‌های موسیقی بختیاری و آهنگ کلمات (لهجه) او دارد.

ملک مسعودی انسانی متواضع، فروتن و از ارادتمندان ائمه اطهار(ع) به ویژه مولا علی (علیه‌السلام) است. یافتن مسعودی در شهر گنبدهای فیروزی اصفهان دشوار بود، ولی به بهانه ۱۳ رجب (تولد حضرت علی) در دولت‌آباد اصفهان، از طریق شهر محمد عابدی دولت‌آبادی او را یافتیم و مصاحبه‌ای با او انجام داده‌ایم که با هم می‌خوانیم.

◆لطفاً در مورد موسیقی بختیاری و مناطقی که به این موسیقی می‌پردازند، صحبت کنید و بفرمایید انگیزه انتشار آلبوم «دزپارت» به همراه فرزندتان چیست؟

◆◆به نام خداوند زیبایی‌ها - من خودم بچه بروجن چهارمحال هستم. طی سالهایی که در بروجن درس می‌دادم، گوش من با موسیقی قوم بختیاری نوازش پیدا کرد و عاشق این موسیقی شدم و بدون اغراق بگویم که حدود ۱۶ سال از عمرم را صرف موسیقی بختیاری کردم. در هر سیاه چادری، در هر روستایی، همراه هر ایلی حرکت کردم (در عروسی، خاکسپاری عزیزان و شادیها) من قطعاتی را که اجرا می‌کردند با گوش جان می‌شنیدم و ضبط می‌کردم و در این راه خیلی زحمت کشیدم. یکی از دلایلی که مرا در این کار موفق کرد این بود که در دانشگاه، زبان و ادبیات انگلیسی می‌خواندم و با علم فونتیک یا علم صوت‌شناسی آشنا بودم و توانستم لهجه بختیاری را بیاموزم.

از موسیقی بختیاری شاید پنج استان در سلسله جبال زاگرس برخوردار هستند و با این گویش صحبت می‌کنند. شاید یک‌سوم از خاک اصفهان، مناطقی از فریدن به طرف الیگودرز و آن طرف استان بویراحمد که نواری به نام سورگل که موسیقی آن منطقه را معرفی می‌کند و استان شیراز تقریباً دوسوم و استان لرستان به تمامی و در استان خوزستان یک‌پنجم گویش بختیاری دارند، ولی با تفاوتهایی در نوع لهجه و موسیقی کلمات. اجرای مندیر بهترین اثر من در عرصه موسیقی فولکلور است و خیلی مقبول طبع مردم بختیاری قرار گرفته است.

◆وجه تسمیه این آلبوم و تصانیف آن را توضیح دهید.

◆◆دزپارت در کلمه دز (قلعه) ریشه دارد. ایل بختیاری از منطقه ایذه تا شهرکرد تا حدود ۴۰۰ کیلومتر قشلاق به ییلاق می‌کرده که البته محل تجمع ایل بختیاری بوده است، ولی اولین تصنیف ما (داینی) که بسیاری از قطعه‌های آن از واسونک‌ها یا ترانه‌های محلی و از ریشه‌های قومی تاریخی گرفته شده است که شاید داینی و یا بلال معنی خاصی نداشته باشد. شاید هم اسم دختری باشد. معروفترین و قدیمی‌ترین داینی در مندیر همایون را به دلیل غلتها و پیچهایی که داشته به داینی پیچ نامگذاری کردم و این داینی به صورت رسمی در این اثر برای اولین بار است که در مقام شور اجرا شده. قسمت‌های بم آن را من خوانده‌ام و قسمت‌های اوج را پسرم امیر خوانده است. پس از آن پیش‌درآمد خردمندانه دکتر قبادی است. البته جمع‌آوری قطعات و به قول معروف فوندانسیون اثر مربوط به من است، ولی سایر آهنگها از آقای دکتر قبادی شاگرد شایسته استاد فرامرز پایور است.

ترانه بعدی «هی گل» جزء قطعاتی است که از منطقه فارس (کازرون و دشت ارژن) گرفته شده است. کلام آثار از اشعار خود ایل است که لازم می‌دانم از انجمن شعر شهرستان ایذه که همکاری لازم را با من نمودند و زحمت کشیدند از جمله آقایان کیومرث شهولی، مصطفی علیزاده، محمد مرادی و ابوذر خداری قدردانی کنم.

◆استاد در مورد آوازهای اجرا شده بگویید.

◆◆اما آوازها مقطع و سرفصل تاریخی دارد، از جمله تخت قاپو که در زمان حکومت پهلوی تصمیم می‌گیرند ایلها را یکجانشین کنند و از حالت قشلاق و ییلاق بازدارند. با توجه به اینکه زندگی با احشام برای قوم لر تفکیک‌ناپذیر است، به نظرم این کار خدمت به این قوم نبوده است و مردم از تخت قاپو خاطرات بدی دارند.

◆موسیقی بختیاری در کدام مقامها و دستگاههای موسیقی سنتی قرار دارد؟

اجرای مندیر، بهترین اثر من در عرصه موسیقی فولکلور است

◆◆قسمت اعظم موسیقی بختیاری در دستگاه شور و همایون است، ولی در منطقه لرستان در مقام ماهور می‌باشد که با قاطعیت به عنوان گام ماژور از آن یاد می‌کنیم. گام مینور هم در منطقه اصفهان و چهارمحال و خوزستان است که البته ناگفته نماند یک آواز عاشقانه دیگری نیز در آلبوم به نام یار یار با ساز (کمانچه) استاد فرج علیپور وجود دارد که باید از جوابهای آواز و مهارت این استاد ارجمند تشکر کنم.

◆استاد در مورد ویژگیهای هنر آوازی فرزندتان در این آلبوم و تحصیلات او در موسیقی مطالبی بفرمایید.

◆◆امیر فارغ‌التحصیل رشته موسیقی است و سالیان دراز از نعمت‌های حشر و نشر با اساتید موسیقی برخوردار بوده است.

■

یادداشتی روان‌شناختی بر فیلم سایه خیال
به مناسبت درگذشت حسین پناهی

خوش به حال لک‌لکها که مرگشون «گاف» نداره

فرزانه صداقت

فیلم سایه خیال نوشته مسعود جعفری جوزانی به کارگردانی حسین دلیر برخلاف اسمش متعلق به ژانر واقعی و رئالیستی است. حتی «غلومی» خیالی (با بازی زنده‌یاد جلال مقامی) نیز نشأت گرفته از حقیقت آدمهای داستان است. نامهای هنرپیشه‌های اصلی نیز نام اصلی خودشان است.

نویسنده این سطور در سال هفتاد، دو بار به دیدن این فیلم رفت و سومین بار را پس از سیزده سال چند شب پیش، درست در شبی که روان‌شاد حسین پناهی به خاک سپرده شد، دید. و این بار با دیدی جدید و از زوایای دیگر.

«حسین پناهی دژکوهی» از کهکیلویه و بویراحمد با لهجه‌ای روستایی «و نه تهرانی غلیظ!» آمده بود تا با سادگی شگفتی‌آورش، اعجاز قلم خود را آشکار کند.

نه صاحب ادعایی بود، نه بین روشنفکرگرایی و روستایی بودن معلق مانده بود. او کاملاً خودش بود و شبیه خودش.

او خود را به هیچ اسم و فیلسوف مآب فسیل نچسبانده بود. بلکه حتی نتیجه را با آن همه کتاب فلسفه مسخره می‌کرد: به صاحبخانه مرکانتیزم دوزاری شناسش آقای کوثری (با بازی ارزشمند عزت الله انتظامی) می‌گوید: **می‌خواهی برایت داستان سنجاقکی که توی مرداب راحت‌تر از نیچه می‌میرد را بخوانم؟!»**

(نیچه فیلسوف بزرگ، وقتی با یک گاری‌چی(!) درگیر شد، در اثر لگد او مرد!)

و در مجمع شعرای تازه به دوران رسیده می‌خواند:

سنگ اندیشه به افلاک نزن دیوانه
زانکه انسانی و از تیره سرطاسانی (!)

و توضیح می‌دهد که: منظورم از سرطاسان، اندیشمندان حراف است. و وقتی برای نامزد دوستش حمید (با بازی حمید جبلی) به جای چتر شکسته‌اش، چتری جدید می‌خرد و مورد اعتراض حمید قرار می‌گیرد، این توضیح و توجیه جالب را ارائه می‌دهد که نشانگر تمایل فطری همه ما به عشق است که گاه به طلبکاری آن مهر گیاه راه را اشتباه می‌گیریم:

اول فکر کردم خورشید افتاده رو پشت بوم خونه، وقتی رفتم جلو، دیدم که یک قوطی کمپوت است که انعکاس نور خورشید افتاده بود به آن...

«حسین پناهی دژکوهی» وقتی مورد پیشنهاد سخاوتمندانه خانم ثروتمند خیر قرار می‌گیرد با فیگور محمدعلی فردین و تقلید صدای ایرج می‌خواند: گنج قارون نمی‌خوام، مال فراوون نمی‌خوام... و فروتنانه خود را «مستحق به تقصیر» می‌خواند و از خانم هنردوست خیر (با بازی گوهر خیراندیش) می‌خواهد که به این همه مستحق سرگردان در جامعه کمک کند، نه او.

او نامزدی به نام «گل بوته» دارد که به گفته مادرش «نارنجی» است که از دست خاله‌اش گرفته و «نانی» است که از دست دایی اش گرفته است. نامزدش برای او یک بره فرستاده است. تا او را به یاد عهد و پیمانشان بیندازد.

او صادقانه بین بازگشت به چوپانی و بالندگی قلمش در تعارض است و همچنین صادقانه می‌گوید که دو سال طلبه بوده است و صیغه عقد حمید و نامزدش را در حضور دو شاهد و پدر دختر جاری می‌کند.

و وقتی آن دو را به وصال رسیده می‌بیند، از عشق بی‌پایان و بی‌انتهای لک‌لک‌ها می‌خواند و مرگشان که آخر ندارد:

خوش به حال لک‌لک‌ها که عشقشون «قاف» نداره
خوش به‌حال لک‌لک‌ها که مرگشون «گاف» نداره

حسین پناهی همانند صاحب ادعاهای کنونی، عشق را شروع نشده، پایان نمی‌دهد که هیچ، بلکه برای عشق نهایتی قائل نمی‌شود و مرگ را نیز نفی می‌کند.

او بدون آنکه یک بام و دو هوا راه انداخته باشد و «من»، «من»، «من»هایش از هر ستون و بلندگویی به گوش برسد، با مرگی که «گاف» ندارد، از خود سبکی واقع‌گرایانه و بدون هیچ ماسکی باقی می‌گذارد

که ارزش فوق‌العاده‌ای از لحاظ بهداشت روانی دارد، زیرا تمام سعی مشاوران و روان‌شناسان آن است که به مراجعان بفهمانند بهتر است خودشان باشند و خود را زیر ماسکهای مختلف پنهان نکنند، چون همه چهره اصلی‌شان را می‌بینند و همه ماسکها شیشه‌ای هستند.

روان‌شناسها در ضمن سعی دارند که به انسانها بیاموزند، عیب‌جو و پرمدعا نباشند و این را همواره مدنظر داشته باشند کسی که ماسکی شیشه‌ای دارد سنگ پرتاب نمی‌کند!

حسین پناهی با بازیهای بی‌آلایش و درخور تفکرش، غایت تلاش روان‌شناسان را به تصویر کشید و در دو تئاتر نوشته خودش با بازی توانمند خود این روشنفکرنمایی‌ها را به سخره گرفت.

یادش گرامی و روحش قرین رحمت الهی باد.

خوش به حال لک‌لک‌ها که خوابشون «واو» نداره
با بالای سپیدشون تو آسمون پر می‌زنن
رها و شاد، بی‌دغدغه به هر کجا سر می‌زنن
شاد و خوشن توی هوا
از عشق پرپر می‌زنن...

شما و جهان هنر

فاطمه گداریان از بندرعباس

خواننده محترم مجله نامه شما رسید. چنانچه قصد دارید درباره موسیقی اصیل و سنتی بندرعباس مطلبی در جهان هنر داشته باشید، لطفاً با صبرو حوصله و تحقیق و گفت و شنود با اساتید موسیقی شهرتان، مطالب جامع و متنوعی تهیه نمایید و به صورت مصور برای ما ارسال کنید. جهان هنر از فعالیتهای شایسته شما قدردانی می‌کند. مؤید باشید.

فاطمه وفایی نژاد از ساری

خواننده گرامی و همکار محترم جهان هنر نامه‌های شما به صورت مستمر به دست ما می‌رسد و ما از میان آنها بهترینها را که برای دیگر خوانندگان مجله جذابیت دارد به چاپ می‌رسانیم. برای مطالب خوبی که برای ما خواهید فرستاد، وقت بیشتری بگذارید و از یادداشتهای چند خطی و کوتاه بپرهیزید سعی کنید مطالبتان مستدل و غیر تکراری باشد. سربلند باشید.

زهرا سرلک از الیگودرز

مطلب شما رسید و ان‌شاءا... از آن استفاده خواهیم کرد. به فعالیتهای خوبتان در جهت نگارش مطالب متنوع سینمایی و تلویزیونی ادامه بدهید. پیروز باشید.

مهدی مزارعی از قائمیه

خواننده گرامی نامه و مطالب شما رسید. از مطالبتان به زودی استفاده خواهیم کرد، اما در خصوص مسائلی که مطرح کرده بودید: ۱ـ اشکال مورد اشاره شما صرفاً چاپی بوده است ۲ـ حذف قسمتهایی از نقد شما عمدتاً به دلیل حجم زیاد آن بوده است. جهان هنر ظرفیت چاپ فقط یک نقد مفصل را دارد ۳ـ در چاپ مطالب بعدی شما سعی می‌کنیم به دیگر درخواستهایتان هم عمل کنیم. سرفراز باشید.

محمد موسوی از تهران ناهید علوی از کرمانشاه شیوا ارغوانی از کرج مهتاب و مهنوش.م از بندر انزلی محمدرضا استادی از آبادان نادر کاویانی از یزد سید سیروس دارابی از کاشان عباس نامداران از تهران و کیومرث مطیعی از اصفهان نامه‌های شما رسید. از لطفتان سپاسگزاریم و برای همگی آرزوی بهروزی داریم.

«میثم مروستی» با گروهش بازمی‌گردد

«میثم مروستی» هنرمند جوانی است که در این چند ساله نام او را در بروشور آلبومها به عنوان آهنگساز، نوازنده و تنظیم‌کننده زیاد دیده‌ایم.

او سال گذشته اولین آلبوم مستقل خود را با عنوان «آفتاب مهتاب» روانه بازار کرد. آلبومی که میثم در آن به عنوان آهنگساز، تنظیم‌کننده، نوازنده و خواننده حضور داشت.

او در این اثر، سرپرست گروه «تیکا» نیز بود. امروز هم گروه میثم مروستی همچنان فعال است، اما نه با عنوان «تیکا»، بلکه با عنوانی جدید که هنوز انتخاب نشده است.

میثم به همراه گروهش درحال جمع‌آوری آلبوم دوم خود است تا پس از انتشار آن، اجرای کنسرتهای گروه را در کشور آغاز کند. آفتاب مهتاب از آلبومهای پرفروش سال گذشته بازار موسیقی بوده است.

بابک پورعالی

امیرحسین صادقی:

قلعه‌نوعی گفت: مغرور نشدی پسر!

○ به خاطر فوتبال، درسم را کنار گذاشتم، تا بعدازظهر کنار دست پدرم کار می‌کردم و عصرها هم می‌رفتم تمرین

○ اولین بار که به‌طور فیکس برای استقلال بازی کردم، بازی با سپاهان بود. آن روز فرهاد کاظمی دائم فریاد می‌زد از طرف صادقی نفوذ کنید، او ترسیده است!

نه علاقه‌ای به مصاحبه‌های آنچنانی دارد و نه برای آنکه عکسش روی جلد روزنامه‌ها چاپ شود سرودست می‌شکند.

امیرحسین صادقی دوست دارد فقط در مورد فوتبال صحبت کندو از سختی‌هایی که برای رسیدن به استقلال متحمل شده.

از آن روزهایی که به خاطر فوتبال درس را کنار گذاشت و در ذهنش خود را در لباس تیم ملی تجسم کرد.

از آن روزهایی که نصف روز را در کنار پدرش کار می‌کرد و به قول خودش خسته و مرده، ساک رنگ و رورفته‌ای را روی دوش می‌انداخت و راهی زمین خاکی می‌شد و...

حالا امیرحسین یک پای ثابت ترکیب استقلال است.

او قبل از مصاحبه خیلی اصرار کرد که سؤالات سخت ازش نپرسم.

◀امیرحسین! از کجا شروع کنیم؟

◀◀از زمین کفش ملی واقع در کیلومتر ۲۵ جاده کرج! یک روز در آنجا مشغول تمرین بودم که آقای محصص من را دید و گفت، اگر در مسیر صحیح حرکت کنی، آینده خوبی داری. آن جمله را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. چون یک دنیا انگیزه در من ایجاد کرد.

◀خب، مبداء این مسیر صحیح کجا بود؟!

◀◀از تیم تخت جمشید شروع کردم، سال ۷۴. بعد از تخت جمشید رفتم شاهین تهران. یک مدت آنجا بودم تا سرباز شدم. دوران سربازی‌ام را در مقاومت تهران بازی کردم تا اینکه یک روز در تپه‌های داوودیه وقتی مشغول تمرین کردن بودم، آقای مرفاوی من را دید و از من دعوت کرد تا در تیم استقلال بازی کنم.

◀تیم امید یا بزرگسالان؟

◀◀تیم امید. آن زمان آقای مرفاوی سرمربی امیدها بود و من هم ۱۸-۱۹ سال بیشتر نداشتم.

◀نخستین بازی که در ترکیب بزرگسالان به میدان رفتی کی بود؟

◀◀زمان رولند کخ در بازی برگشت مقابل فولاد خوزستان پنج دقیقه‌ای بازی کردم. آن مسابقه را دو بر یک بردیم و اواخر بازی کخ برای آنکه گل مساوی را دریافت نکنیم، من را به بازی فرستاد.

◀و اولین مسابقه‌ای که از اول بازی کردی؟

◀◀در بازی با سپاهان در اصفهان، از اول بازی کردم. آن زمان کخ رفته بود و آقای جواد زرینچه سرمربی تیم شده بود. اصلاً فکر نمی‌کردم در ترکیب اصلی قرار بگیرم. یادم است در هتل صدف اصفهان بودیم. صبح روز بازی برای خوردن صبحانه وارد لابی هتل شدم. دیدم همه یکجوری نگاهم می‌کنند. فرزاد مجیدی پرسید: صادقی فیکس بازی می‌کنی؟

گفتم بله، یک نگاهی به من کرد و بعد خندید و رفت. بعد از صبحانه منصورخان صدایم کرد داخل اتاق و گفت: از این فرصت استفاده کن. برو داخل زمین و حقت را از فوتبال بگیر.

آقای زرینچه و آقای محصص هم بودند. حدود یک ساعت با من صحبت کرد.

◀نتیجه چه شد؟!

◀◀نهایت سعی‌ام را کردم. من ماءمور مهار محمود کریمی بودم، هرچند او یک گل زد و ما بازی را سه بر دو باختیم. یادم است که فرهاد کاظمی مرتب فریاد می‌زد از طرف من نفوذ کنند. می‌گفت، صادقی ترسیده، اما من تا جایی که می‌توانستم وظیفه‌ام را انجام دادم.

◀روی گلها مقصر بودی؟

◀◀خوشبختانه روی هیچ‌کدام از گلها مقصر نبودم. آن گلی را هم که کریمی زد، توپ بین فکری و طباطبایی بود که یکمرتبه وارد دروازه شد.

◀از تمرینات کخ بگو. به نظرت کارش چطور بود؟

◀◀والله تنها چیزی که از کخ به خاطر دارم دویدن دور زمین است. آن زمان تیم چپ پا نداشت و به من گفتند در تمرینات بزرگسالان شرکت کنم، اما کخ فقط می‌گفت: «دور زمین بدو، صدایت می‌کنم!» چند ماه کار من شده بود دویدن دور زمین و روپایی زدن پشت دروازه.

◀ناامید هم شدی؟

◀◀به هرحال بعضی اوقات آدم احساس می‌کند که زحماتش درحال هدر رفتن است. هرچند وقت یکبار به آقای مرفاوی زنگ می‌زدم. آن موقع به همراه امیرخان در استقلال اهواز بودند. او به من روحیه می‌داد و می‌گفت، سعی کن سرد نشوی، هر روز تمرین کن تا یک روز حقت را بگیری.

◀می‌رسیم به امیر قلعه‌نوعی. کمی در مورد او صحبت کن.

◀◀امیرخان تیم را جمع و جور کرد. روابط عمومی ایشان بسیار قوی است و با بازیکنانش رابطه خوب و دوستانه‌ای برقرار می‌کند. تا قبل از اینکه امیرخان سرمربی استقلال شود، من دوبار بیشتر او را ندیده بودم، اما به مرور رابطه خوبی با هم برقرار کردیم و به یک درک متقابل رسیدیم.

◀فصل پیش جزو بازیکنان درجه چندم استقلال بودی، اول، دوم یا سوم؟!

◀◀درجه یک که نبودم. بالاخره من از تیم امید آمده بودم و با بزرگان تیم فرق داشتم.

◀با توجه به اینکه درجه یک نبودی، چقدر از باشگاه پول گرفتی؟

◀◀روزی که برای امضای قرارداد رفتم دفتر باشگاه در خیابان لارستان، امیرخان هم بود. گفتم یک‌جورهایی شرایط مالی من را درک کند. امیرخان هم گفت امسال ۱۰-۱۵ تومان به تو می‌دهیم. اگر توانستی جزو ۱۸ نفر بیایی یک مبلغی به پولت اضافه می‌شود، اگر فیکس شدی یک مبلغ دیگر و اگر به تیم ملی رسیدی یک مبلغ دیگر به قراردادت اضافه می‌شود.

◀پس از پنج هفته نیمکت‌نشینی، در هفته ششم فیکس شدی و یک هفته بعد هم مقابل پرسپولیس به میدان رفتی. فکر می‌کردی مقابل رقیب سنتی فیکس باشی؟

◀◀فردای بازی با فولاد، امیرخان من را در تمرینات کشید کنار و گفت با یک بازی خوب مغرور نشو، چون هنوز اول راه هستی. در بازی با

پرسپولیس در ترکیب اصلی قرار داری، از امروز سعی کن استرس را از خودت دور کنی.

◄**از آن روز بگو. مقابل پرسپولیس استرس نداشتی؟**

◄◄اگر بگویم نه، دروغ گفته‌ام. من تا آن روز جلوی ۳۰ هزار نفر هم بازی نکرده بودم. هنگام گرم کردن، عضلات پایم گرفته بود. وقتی گرم کردن تیم پرسپولیس را دیدم، در دلم گفتم «وای خدای من، باید با اینها فوتبال بازی کنم. کمکم کن که شرمنده نشوم.»

◄**اما در جریان بازی اصلاً به نظر نمی‌آمد که استرس داشته باشی؟!**

◄◄وقتی بازی شروع شد، در جریان بازی غرق شدم و اصلاً نفهمیدم زمان چه جوری گذشت. کل بازی مثل یک لحظه سپری شد تا اینکه داور سوت را کشید و ما برنده شدیم. مثل اینکه جواب تمام سختی‌هایی را که کشیده بودم گرفتم.

◄**کدام سختی‌ها؟**

◄◄به خاطر فوتبال درسم را کنار گذاشتم. صبح تا بعدازظهر کنار دست پدرم کار می‌کردم و عصرها می‌رفتم تمرین. پیش خودم می‌گفتم، حالا که قید درس خواندن را زدم، باید در فوتبال به یک جایی برسم. سال ۸۱ کار را هم کنار گذاشتم و هدفم را رسیدن به تیم ملی قرار دادم.

◄**تا اینکه بالاخره به تیم ملی امید دعوت شدی؟**

◄◄ای کاش دعوت نمی‌شدم!!

◄**چرا؟!**

◄◄چون من را وارد حاشیه کردند و بعد خطم زدند. وقتی از تیم امید خط خوردم خیلی از لحاظ روحی افت کردم و در استقلال هم نتوانستم مثل سابق بازی کنم. کار به جایی رسید که امیرخان به من گفت، طرف با انجام ۳۰ بازی ملی مغرور نمی‌شود، اما تو با دو روز تمرین کردن با تیم ملی دیگر دل به بازیهای باشگاهی نمی‌دهی!

◄**حالا واقعاً مغرور شده بودی؟**

◄◄نمی‌دانم، شاید! به هرحال استقلال و تیم ملی با هم فرق می‌کرد و فشار تمرینات هم متفاوت بود، اما به هرحال تجربه خوبی بود.

◄**تجربه‌ای که به قیمت از دست دادن تیم ملی تمام شد؟**

◄◄امیرحسین صادقی هنوز جوان است و می‌تواند دوباره به تیم ملی برسد. مهم این است که بتوانم با کسب تجربیات ارزشمند، چیزهای بیشتری یاد بگیریم.

◄**برگردیم به استقلال. پس از تجربه تلخ نایب قهرمانی در فصل گذشته، فکر می‌کنی استقلال فصل آتی چگونه باشد؟**

◄◄امسال می‌خواهیم قهرمان شویم. با جذب بازیکنان جدید خط هافبک‌مان قوی‌تر شده و قرار است سیستم تیم را هم تغییر دهیم. فصل پیش مجبور بودیم با مشکلات مالی دست و پنجه نرم کنیم. مثلاً نیکبخت در اوج مسابقات رفت الوصل. اما امسال این مشکلات را نداریم و با توپ پر به میدان خواهیم آمد.

◄**در پایان از کسانی بگو که در پیشرفت تو تاءثیر بسزایی داشتند.**

◄◄اگر بخواهم نام ببرم یک فهرست طولانی می‌شود. اولین مربی من مجید مال‌میر بود که خیلی برایم زحمت کشید. آقای محصص هم خیلی به گردن من حق دارد. نیمی از پیشرفتم را مدیون ایشان هستم. ■

گفتگوی تلفنی با عصبانی‌ترین مهدوی‌کیای تاریخ!

مگر کسی هم در فدراسیون فوتبال هست!؟

بازی با اردن بدون مهدوی‌کیا! این بدترین خبری بود که فوتبالدوستان ایرانی می‌توانستند بشنوند. با این حال خود مهدی هنوز هم حاضر نیست این محرومیت‌ها را قبول کند. او که دل پرخونی از ناعدالتی‌های AFC دارد، در شرایطی که صدایش کاملاً عصبی به نظر می‌رسد، از آلمان این‌چنین جواب سؤالاتمان را داد:

◁**حتماً باخبر شدی که از بازی با اردن محروم شدی؟**

◁◁بله، البته از فدراسیون که کسی تماس نگرفت و این خبرنگارها بودند که خبر محرومیتم را به من گفتند.

◁**واقعاً از فدراسیون فوتبال با شما تماس نگرفتند؟**

◁◁نه، اصلاً! مگر کسی هم در فدراسیون هست؟ آنجا هیچ‌وقت، هیچ کاری انجام نمی‌دهند!

◁**خب، چه احساسی داری؟**

◁◁(با این سؤال مهدوی‌کیا مثل بمب منفجر شد) واقعاً خنده‌دار است. چرا باید محروم شوم. اینقدر بعد از بازی با بحرین آمدیم شلوغش کردیم و جار و جنجال راه انداختیم که به گوش همه رسید بازی بعدی ما با اردن است و من محروم هستم. اصلاً یک سؤال دارم؟ مگر من چه کار کردم که از زمین اخراج شدم؟ جز اینکه به سمت او دویدم و اعتراض کردم؟ نه با کسی درگیر شدم و نه کسی را کتک زدم، اما داور مثل آب خوردن کارت قرمزش را از جیبش درمی‌آورد. این عربها هر کاری خواستند با ما کردند. تا فهمیدند با اردن بازی داریم مرا محروم کردند. تقصیر خودمان است که راه افتادیم و گفتیم، تکلیف کارت قرمزها چه می‌شود!

◁**گویا مقامات AFC می‌توانستند کاری کنند که شما محروم نشوی، ولی این کار انجام نشد؟**

◁◁این خوش‌باوری است که ما از آنها بخواهیم برایمان کاری انجام دهند. اصلاً من نمی‌دانم این اردن و بحرین در آسیا چه کار کردند که باید در AFC کرسی داشته باشند؟! مالزی و نپال چه دارند که جزو تصمیم‌گیرندگان آسیا هستند؟ باور کنید در جام ملتها پوست ما را کندند.

◁**مثل اینکه هنوز جام ملتهای آسیا را فراموش نکرده‌ای؟**

◁◁مگر می‌شود فراموش کرد. ۲۵ روز زحمت کشیدیم. بعد به آن شکل قهرمانی را از ما گرفتند. مگر یک بازیکن چند بار در جام ملتها شرکت می‌کند که نگذاشتند ما قهرمان شویم. اصلاً نمی‌توانم فراموش کنم که چه بر سر ما آوردند. هر کاری کردند، ما گفتیم «چشم»! وقتی فدراسیون فوتبال هیچ کاری نمی‌کند و فقط می‌گوید «چشم» عاقبت هم باید این‌گونه شود.

◁**خیلی‌ها می‌گویند بدون مهدوی‌کیا باید قید جام جهانی را بزنیم؟**

◁◁در درجه اول باید این محرومیت‌ها لغو شود، اما چه من باشم و چه نباشم باید اردن را شکست دهیم. مگر آنها چه دارند که ما نداریم؟! در بازی رفت باید ده گل می‌زدیم و نزدیم. در عوض تنها توپ آنها وارد دروازه ما شد. اردن و بحرین و تیم‌های مشابه آنها در حدی نیستند که بخواهند سد راه ایران بشوند.

کوتاه با حسن خان‌محمدی

... از پرسپولیسی‌ها خداحافظی می‌کنم

گویا در فصل جدید، پاسی‌ها قصد دارند فهرست نفرات خود را با بازیکنان پرسپولیس تکمیل کنند، چرا که آنها بعد از شروع مذاکرات با یحیی گل‌محمدی، کریم باقری و عیسی تراوره به سراغ حسن خان‌محمدی رفته و پیشنهادات خوبی هم به این بازیکن ارائه کرده‌اند. به همین بهانه چند دقیقه‌ای از طریق تلفن همراهش با او همکلام شدیم:

◁**گویا با پاسی‌ها وارد مذاکره شده‌ای؟**

◁◁مذاکره که نه! چون هنوز رضایت‌نامه‌ام را از پرسپولیسی‌ها نگرفته‌ام... البته طی روزهای آینده همه چیز مشخص می‌شود.

◁**مگر بدون رضایت‌نامه نمی‌شود مذاکره کرد؟**

◁◁چرا، اما فکر نمی‌کنم آن مذاکره ارزش داشته باشد.

◁**قبلاً گفته بودی در صورت بازگشت پروین در تیم پرسپولیس می‌مانی؟**

◁◁الان هم قصد جدایی ندارم، اما باید کمی فکر خودم باشم. من با آرزوهای زیادی به پرسپولیس پیوستم، اما در این چهار سال به هیچ کدام از آنها نرسیدم و در عوض مشکلات بسیاری را متحمل شدم و کلاً نتوانستم در آرامش به فوتبالم ادامه دهم. الان هم اگر شرایط مهیا شود، در پرسپولیس می‌مانم، اما در غیر این صورت از هواداران خونگرم این تیم خداحافظی خواهم کرد.

◁**حرفهایت بدجوری بوی خداحافظی می‌دهد؟**

◁◁اصلاً اینطور نیست. چون علاقه شخصی من این است که در این تیم بمانم، به هرحال سالهاست که با این تیم و هوادارانش زندگی کرده‌ام و مهمتر از همه اینکه به پیراهن آن عشق می‌ورزم، اما باور کنید، اوضاع کنونی من در این تیم کمی نگران‌کننده است.

مژه برهم نزنم تا که ز دستم نرود
ناز چشم تو به قدر مژه برهم زدنی
●فریدون مشیری

آقای زوبل در پرسپولیس چه کاره‌ای؟

قصه تکراری پروین و مرد آلمانی!

آن روز که یک مربی آلمانی به نام هاینس دیتر اشمیت در مقابل دوربین تلویزیونی تأکید کرد که «I am head Coach»* کمتر کسی باور می‌کرد که او حقیقت را بگوید!

وقتی مصاحبه‌کننده از او پرسید: Coach or head Coach!* اشمیت بازهم با تأکید گفت: head Coach.*

بله، کاملاً صحیح بود؛ مرد آلمانی تفاوت میان سرمربی و مربی را می‌دانست. همین‌طور خوب می‌دانست که او را به عنوان سرمربی آورده‌اند نه مربی! اما پس از چندی معلوم شد، او فقط یک دلال بود و هیچ نقشی در هدایت پرسپولیس نداشت.

اینک پس از یکسال که وینگو بگوویچ با استقلال تمام سرمربی پرسپولیس بود، بار دیگر داستان پروین و سرمربی آلمانی! درحال تکرار شدن است.

جالب آنکه رانیر زوبل هم در نخستین مصاحبه مطبوعاتی‌اش با صدای بلند گفت: I am head coach. البته آن روز هیچ خبرنگاری از او نپرسید coach or head coach! اما اگر هم کسی این سؤال را می‌پرسید، مسلماً با این جواب روبرو می‌شد: head coach!.

اما آیا واقعاً زوبل سرمربی پرسپولیس است؟! روند تمرینات پرسپولیس، نحوه حضور علی پروین در تمرینات، برکناری بی‌سروصدای استیلی از دستیاری زوبل و عدم اعتراض زوبل به این امر، دستیار شدن آرش فرزین (داماد پروین، که مترجم زوبل هم هست و تازه با ورزشی به نام فوتبال آشنا شده!!) و... ده‌ها دلیل دیگر، بیانگر تکرار حوادث دوره سرمربیگری اشمیت است.

به نظر می‌رسد که پرسپولیس هیچ راهی به جز پذیرش سرمربیگری علی پروین ندارد؛ چرا که همه مسائل مربوط به تکمیل نفرات تیم هم از طرف خود پروین درحال پیگیری است.

از طرفی زوبل هم ثابت کرده که یک مربی چندان حرفه‌ای نیست. او که زمام تمام امور تمرینات پرسپولیس را به داماد پروین سپرده، چندی پیش در اظهارنظری کاملاً غیرحرفه‌ای درباره جذب علی دایی گفت:

«چه دلیلی دارد که من به عنوان سرمربی پرسپولیس رقمی را بگیرم، اما یک بازیکن بیشتر از آن دریافت کند!»

البته هیچ کس این حرف را از زبان زوبل نشنیده، بلکه علی پروین آن را به نقل از زوبل به خبرنگاران گفته است، اما آیا واقعاً زوبل از پولها و قراردادهایی که در دنیای حرفه‌ای فوتبال ردوبدل می‌شود، بی‌خبر است؟! و آیا او این واقعیت آشکار را نمی‌داند که حتی بازیکن‌های متوسط هم در فوتبال حرفه‌ای ارقامی بالاتر از بهترین مربیان دریافت می‌کنند؟

به هرحال اگر در آینده‌ای نه‌چندان دور علی پروین، رسماً به عنوان سرمربی پرسپولیس معرفی شد، به هیچ‌وجه تعجب نکنید!

*** من سرمربی هستم I am head Coach**
*** مربی یا سرمربی؟! Coach or head Coach!**
*** سرمربی head Coach**

چهار سال برنامه‌ریزی برای دو مقام پنجمی

یک کارت تبریک، تقدیم به فدراسیون جودو!

حاصل چهار سال برنامه‌ریزی و هزینه کردن فدراسیون جودو به ریاست سردار درخشان همین بود که دیدید. دو مقام پنجمی و یک مقام هفتمی!

باور کنید، اگر از اول می‌دانستیم قرار است فقط همین عناوین بی‌ارزش نصیب جودوکاران ما شود، هیچ‌گاه حاضر نمی‌شدیم یک هفته تمام برای پیروز شدن آنها فریاد بکشیم تا سرانجام...

اصلاً نمی‌دانیم چرا بی‌خود و بی‌جهت توقعاتمان را از رشته جودو بالا بردیم، مگر آنها چهار سال پیش در سیدنی چه تاجی بر سر ورزش ما زدند؟ طلایی گرفتند؟! یا نقره‌ای؟! و یا برنزی؟!... هیچ کدام!

دلمان به آرش میراسماعیلی خوش بود که او هم فقط پرچم کاروان المپیکی ایران را حمل کرد و برگشت. الان هم که این مطلب را می‌خوانید، معلوم نیست فدراسیون جهانی جودو، او را برای یکی ـ دو سال محروم کرده باشد یا نه! فقط خوشحالیم از اینکه او روی تاتامی نرفت تا حداقل ما الان بتوانیم با صراحت تمام بگوییم؛ اگر آرش به اسرائیلی نمی‌خورد، حتماً مدال طلا و شاخه زیتون را می‌گرفت!

حرفی که در مورد سایر جودوکاران ایرانی در صورت عدم حضورشان روی تاتامی می‌توانستیم بگوییم!

در زیر نگاهی می‌اندازیم به عملکرد هفت جودوکار ناکام ایرانی در آتن:

۶۰- کیلوگرم: مسعود حاجی آخوندزاده پس از استراحت در دور اول، در دور دوم **جان کلود کامرون** از کامرون را شکست داد. او در دوره‌های سوم و چهارم نیز در مقابل **آرمن نازاریان** از ارمنستان و **روازی زینتریدیس** از یونان پیروز از تاتامی خارج شد، اما در مرحله نیمه‌نهایی مقابل بانستور گرگیانی از گرجستان مغلوب شد تا از راهیابی به فینال بازبماند. آخوندزاده در مقابل چوی‌مین‌هو از کره جنوبی نیز ضربه فنی شد تا دستش از رسیدن به مدال برنز هم کوتاه شود.

۶۶ کیلوگرم: آرش میراسماعیلی از مبارزه با حریف اسرائیلی خودداری کرد و حذف شد!

۷۳- کیلوگرم: حامد ملک‌محمدی در دور اول با قرعه استراحت مواجه شد و در دور دوم حریف خود **ساسوحیر** از اسلوونی را از پیش‌رو برداشت. او در دور سوم مغلوب ویکتور بیوو از مولداوی شد تا به گروه بازنده‌ها برود.

ملک‌محمدی در گروه بازنده‌ها ابتدا حریف ونزوئلایی خود ریچارد لیون را با ضربه فنی از پیش رو برداشت، اما پس از آن در مقابل **خواونتو** از پرتغال درحالی که تا دقیقه پایانی پیش بود، ضربه فنی شد و به عنوانی بهتر از هفتمی دست پیدا نکرد.

۸۱- کیلوگرم: رضا چاه‌خندق ابتدا در دور اول حریف اسپانیایی خود را در وقت اضافه و با امتیاز ایپون پشت سر گذاشت، اما در دور دوم درحالی که از حریف اوکراینی خود پیش بود، در یک لحظه غفلت با ضربه فنی مغلوب شد.

او در گروه بازنده‌ها نیز مقابل عدیل بالقید از مراکش با امتیاز مبارزه را واگذار کرد تا چهارمین بخت کسب مدال هم در بین جودوکاران از بین برود.

۹۰- کیلوگرم: عباس فلاح در همان اولین مسابقه خود مغلوب کیت مورگان از کانادا شد و از گردونه رقابتها بیرون رفت. فلاح در شرایطی به مورگان باخت که تا چهار ثانیه مانده به پایان مبارزه از حریفش پیش بود!

۱۰۰- کیلوگرم: مسعود خسروی‌نژاد نیز در همان دور نخست با اخطار مغلوب حریف قدرتمند خود، دمیتری ماکسیموف از روسیه شد و به کار خودش در المپیک آتن پایان داد.

۱۰۰+ کیلوگرم: دو شکست متوالی مقابل «تمنف» روسی و «واندر هست» هلندی کافی بود تا امیدهای کاپیتان تیم ملی جودوی ایران محمود میران هم نقش بر آب شود. میران قبل از رویارویی با حریف روسی خود در مرحله نیمه‌نهایی، حریفانی از هائیتی، ترکیه و استرالیا را از پیش رو برداشته بود.

■

المپیک از نگاه دوربین

نمایی زیبا از ورزشگاه المپیک آتن و پرتاب دیسک پرتابگر ایسلندی

یاسر اشراقی

فابیو کاپلو: من هنوز قدیمی هستم!

نزدیک به دو ماه از حضور فابیو کاپلو در یوونتوس می‌گذرد و حالا کم‌کم می‌توان تأثیر حضور این مربی را در تورین مشاهده کرد.

او از یوونتوس رقیب و دشمن اول زندگی‌اش یک تیم جدید ساخته و برای شروع سری A ایتالیا در روز ۲۲ شهریور ماه لحظه‌شماری می‌کند.

کاپلو بارها گفته بود که دوست ندارد رفت و آمد زیادی به تورین داشته باشد، اما او امروز یک تورینی به حساب می‌آید و باید حداقل سه سال دیگر هم به زندگی‌اش در این شهر ادامه دهد.

در زیر مصاحبه فابیلو کاپلو با نشریه کوریه دلواسپرت از نظرتان می‌گذرد:

◆وقتی که به فرانکو سنسی اعلام کردید که می‌خواهید به یوونتوس بروید، او چه واکنشی داشت؟

◆◆من با سنسی صحبت نکردم. من اختیار تام داشتم و آزادانه یوونتوس را انتخاب کردم.

◆جلسه معارفه شما با مرگ آنیلی مصادف شد؛ یوونتوس بدون آنیلی چگونه است؟

◆◆یک‌جور خاص! آنیلی همیشه «زانوی خانواده» بود. یک فرد ارزشمند که همیشه تاءثیر به‌سزایی در تاریخ فوتبال ایتالیا و یوونتوس داشته است و امروز دیگر در کنار یوونتوس نیست.

◆از بازیکنان بزرگ تیمتان چه انتظاری دارید؟

◆◆همان انتظاری که از دیگران دارم. من دوست ندارم یک بازیکن تمام سرمایه تیم باشد. دل‌پیرو، ندود، تورام همه اینها بازیکنان بزرگی هستند و تفاوتهای بزرگی به‌وجود می‌آورند، اما همیشه این گروه است که پیروز می‌شود. وقتی که آنها آماده هستند به عنوان فاتحان و منجیان مطرح می‌شوند، اما وقتی که آماده نیستند، این دیگران هستند که آنها را نجات می‌دهند.

◆وقتی کرسپو به میلان رفت گالیانی گفت که حالا میلانی‌ها مجبور هستند همه جامها را ببرند، آیا امکانش وجود دارد؟

◆◆نمی‌دانم. سال قبل هم یک تیم چنین حرفهایی زد... کهکشانی‌های مادرید، اما حالا همه یاد گرفته‌اند که هیچ چیزی آسان نیست. این درست است که براساس سرمایه‌گذاریها به دنبال نتیجه خوب باشند، اما در اروپا باید حریفان را هم به حساب آورد، مثل آنچه در جام ملتهای اروپا اتفاق افتاد.

◆به عقیده موراتی، امسال متعلق به اینتر است...

◆◆امیدوارم که پیش‌بینی موراتی هم درست از آب درنیاید!

◆چه تیمی می‌تواند پدیده و شگفتی باشد؟

◆◆سمپدوریا که فصل قبل خیلی خوب کار کرد. تیم دیگری هم که من به آن علاقه دارم، پالرمو است.

◆هدف اصلی بین لیگ ایتالیا و اروپا کدام است؟

◆◆همیشه می‌گویم، لیگ قهرمانان اروپا، اما بعداً به لیگ ایتالیا بیشتر توجه می‌کنم.

◆در اروپا چه تیمی شکست‌ناپذیر است؟

◆◆باید ببینیم در نقل و انتقالات چه کار می‌کنند، ولی فکر می‌کنم رئال مادرید بازگشت خوبی داشته باشد.

◆سال ۲۰۰۴ سال سیاهی برای باشگاهها و تیم‌های ملی بزرگ بود. چرا؟

◆◆چون بسیاری از ارزیابی‌ها واقعی نبودند و یا اینکه در شرایط واقعی جواب ندادند. فوتبال کمتر از این باید شخصیت‌گرا باشد، ستاره نسازد و بیشتر به فکر گروه باشد. بازیکنان بزرگ وقتی می‌توانند اهمیت داشته باشند که با مداومت بیشتر در جریان بازی تأثیر بگذارند.

◆آیا یوونتوس شما این‌گونه خواهد بود؟

◆◆این ایده من در فوتبال است، در میلان، رئال و رم هم اجرا شد. من واقعاً متعجب هستم که حرفهای متضادی می‌شنوم و عده‌ای براساس مد پیش می‌روند.

◆شما چطور؟ طرفدار مد نیستید؟!

◆◆نه، من هنوز قدیمی هستم و همان فوتبال قدیمی را ادامه می‌دهم که در ذهنم دارم. یک کمی مثل شانل، طراح بزرگ مد که می‌گوید، مد آن چیزی است که خیلی زود از مد می‌افتد! بله، همین‌طور است.

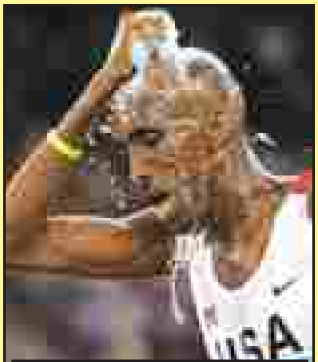

پس از ده هزار متر دویدن، آب یخ از نان شب هم واجب‌تر می‌شود

دو ۱۵۰۰ متر - دونده آمریکایی در حال مسابقه سعی دارد از زمین خوردن دونده فرانسوی جلوگیری کند

یکنفر بیش از چند کاروان

برای آنکه به اهمیت فراوان ورزشی مانند شنا پی ببریم لازم نیست به توصیه‌های اسلام در این مورد استناد بکنیم که همگان را به شنا و آموختن و یاد گرفتن فن شنا ترغیب و توصیه می‌کند و یا لازم نیست که مرتب بگوییم که این ورزش، ورزشی مادر و از سالمترین ورزشهاست.

بلکه کافی است بگوییم تنها یکنفر در این رشته می‌تواند بهتر از چند کاروان ورزشی در المپیک باعث افتخار و غرور یک ملت شود.

مارک اسپیتز در المپیک مونیخ به‌تنهایی ۷ مدال طلا گرفت و خود را جاودانه کرد. در المپیک امسال هم با وجودی که هنوز هم کاروان پرتعداد ورزشی ایران با چندین ورزشکار و چندین نفر همراه و چند گروه خبرنگار و تصویربردار و گزارشگر هنوز مدالی را کسب نکرده است، یک جوان ۱۹ ساله آمریکایی به نام «مایکل فلپس» به‌تنهایی ۶ مدال طلا و ۲ مدال برنز کسب کرد و باعث شد که به‌یکباره آمریکا به صدر جدول المپیک صعود کند.

ایران یکی از جوانترین کشورهای دنیاست، اما با این همه حتی از پیرترین کشورهای دنیا از نظر کسب مقام و رتبه ورزشی عقب‌تر است. به کشورهایی نظیر کره جنوبی، یا ژاپن کاری نداریم که تا به‌حال چه عناوینی را کسب کرده‌اند و یا چند مدال گرفته‌اند اما ایران با اینکه دارای بیش از ۲۰ میلیون جوان است، آیا نباید حتی به قدر نیمی از کشورهای پیری نظیر ایتالیا که دارای یکی از پیرترین جمعیت‌های دنیاست و جمعیت کشورش نیز از ایران کمتر است و جدای آن، کشور ثروتمندی هم محسوب نمی‌شود رشد ورزشی داشته باشد؟

چگونه کشور کوچکی چون امارات می‌تواند در تیراندازی به مدال طلای المپیک دست پیدا کند؟ مثال دیگری می‌زنیم. در المپیک برای آنکه یک مدال طلا در فوتبال کسب کنیم باید یک گروه چهل نفره به مدت ۲۰ روز مبارزه و تلاش و هزینه کنند تا تنها یک طلا کسب کنند اما یک نفر در شنا و یا در ژیمناستیک و یا در دوومیدانی و یا قایقرانی و تیراندازی می‌تواند چند مدال طلا کسب کند و چند برابر یک تیم فوتبال افتخار بیافریند. اما ایران در این ورزشهای پایه که بسیار هم مهم هستند هیچ توفیقی به دست نیاورده است و حتی در آسیا نیز مقامی کسب نکرده است.

راستی وظیفه سازمان تربیت بدنی در این مورد چیست؟ چرا سالانه میلیاردها تومان در فوتبال هزینه می‌شود اما فدراسیونهای پایه کشور معلوم نیست که چه می‌کنند و چرا همتی به خرج نمی‌دهند؟ آیا به‌راستی جایگاه ورزش ما این است؟

بار دیگر به ۸ مدال المپیکی فلپس فکر کنیم و به‌وضعیت خودمان... یک نفر مؤثرتر از چند تیم و چند کاروان...

شکست چیزی نیست جز دست کشیدن از تلاش

●نئوبوسکالیا

داستان زندگی

داداش بزرگه...

بقیه از صفحه ۱۵

درس می‌خواندم یا کار می‌کردم... از یکطرف خرج زندگی ننه و بابا بود که جز من هیچکس‌رو نداشتند و از طرف دیگه... از طرف دیگه امانتی‌های تو، دریا و ساحل‌رو تو به من سپرده بودی، چطوری باید شکمشون‌رو سیر می‌کردم و خرج لباس و تحصیلشون‌رو می‌دادم؟! اینطوری بود که دانشگاه‌رو ول کردم و آمدم چسبیدم به همین مغازه تا امروز که تونستم ـ از دو سال قبل ـ اون‌رو از صاحبش بخرم و سندش‌رو بزنم به نام تو!... [حالا صدای ناصر می‌لرزید و حباب اشکها پشت پلک‌اش جمع شده بود ـ و ادامه داد] داداش نصیر منو ببخش... منو به خاطر همه دروغهایی که بهت گفتم ببخش... به خدا چاره دیگه‌ای جز دروغ گفتن نداشتم تا شما توی زندان آرام بگیری... البته... البته همه چیزرو دروغ گفتم... لااقل در مورد این دوتا بهت دروغ نگفتم...

ناصر این را گفت و شانه برادر بزرگ را به نرمی گرفت و به سویی دیگر چرخاند و دو دختر زیبا و متین ۱۷ و ۱۹ ساله را که همراه همان شاگرد مغازه به اینسو می‌آمدند نشانش داد و گفت: «در مورد دریا و ساحل بهت دروغ نگفتم داداش... در مورد این دوتا هرچی بهت گفته بودم حقیقت گفتم... نگذاشتم آب توی دلشون تکون بخوره، الان هر جفتشان خانم شدن... «ساحل» سال اول دانشگاهه و «دریا» هم با معدل عالی دیپلمش‌رو گرفته... این تنها کاری بود که می‌تونستم برای برادری بکنم که همه چیزش‌رو واسه خاطر من از دست داد... منو ببخش داداش نصیر...»

حرفهای «داداش کوچیکه» که تمام شد، انگار زمان از حرکت ایستاد. گویی «داداش بزرگه» از یک خواب عمیق سیزده ساله بیدار شده بود. نزدیک به یکدقیقه فقط نگاه می‌کرد. با یک چشم دو دخترش را و با چشم دوم، تنها برادرش را نگاه می‌کرد، و بعد یکمرتبه پکید و آنچه را هیچکس ندیده بود، از چشمانش بیرون ریخت و به سختی گریست. و بعد رو به «داداش کوچیکه» کرد و گفت: «تو چیکار کردی مرد... تو کی هستی بچه؟... تو چی هستی داداش؟ تو کی هستی؟»

اینها را گفت و بعد؛ «داداش بزرگه» دستها را باز کرد و «داداش کوچیکه» را به آغوش کشید و درحالی که هنوز اشک می‌ریخت، دو دختر زیبایش را نیز ـ که حالا به یکقدمی‌اش رسیده بودند ـ درمیان بازوان خود گرفت و گریه را ادامه داد!

برگزیدگان امروز سازندگان فردا

محمدمهدی مرسی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدائی مدرسه فردوسی ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم حریری.

دختر عزیزمان مرجان محمدی سلوط

موفقیت شایسته تو همیشه عزیز با معدل ۲۰ در کلاس چهارم ابتدایی همچنین برگزیده شدنت به عنوان دانش‌آموز ممتاز مایه مباهات و سربلندی ماست این افتخار را به تو تبریک گفته و از زحمات معلم مهربانت سرکار خانم رازانی تشکر و قدردانی می‌نماییم با آرزوی توفیق روزافزون

از طرف پدر و مادرت و برادرت

محمدامین مرسی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی مدرسه میثم منطقه ۷ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است، با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم موقرنژاد.

دختر عزیزمان شادی قاسمی

کسب رتبه شاگرد اولی در کلاس پنجم ابتدائی با معدل ۱۹/۶۰ را به شما تبریک می گوئیم و آرزوی موفقیت در سالهای آتی را برایت داریم با تشکر از اولیای محترم مدرسه جنت خصوصاً سرکار خانم رحیم‌زاده و مدیر محترم سرکار خانم بزرگی

از طرف پدر و مادرت

امید ابراهیمی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه میثم ناحیه شهرری در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ با معدل ۱۷/۶۳ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً مدیر مدرسه آقای معانی و معلم مربوطه آقای چاوشی

سینا روستاپور

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه بوعلی اورمیه در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم محمد علی‌نژاد

شقایق بخشی

دانش آموز کلاس سوم ابتدائی مدرسه آزادگان منطقه ۸ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم اشراقیان

سارا اسلامی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امت منطقه هفده در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم دانشور

امیرحسین رحمانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی میلاد قائم (عج) شهرستان تاکستان در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم فریده رحمانی و مدیریت مدرسه جناب آقای کریمی

مونا ابراهیمی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه زکریا ۲ ناحیه ۲ شهرری در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً مدیر مدرسه خانم موسوی و معلم مربوطه سرکارخانم مطاعی

شاگرد ممتاز
فرزند عزیزمان فرزانه شمس

موفقیت شایسته تو همیشه عزیز با معدل ۲۰ در سال چهارم ابتدایی همچنین برگزیده شدنت بعنوان دانش‌آموز ممتاز مایه مباهات و سربلندی ماست این افتخار را به تو تبریک گفته و از زحمات معلم مهربانت سرکار خانم یوسفی تشکر می‌نماییم.

از طرف پدر ـ مادر و برادر کوچکت

از: رضا رفیع

به یک نفر جوان، جهت تصدی پست ریاست جمهوری نیاز داریم!

اینکه رئیس مجمع تشخیص مصلحت گفته است برای نامزدی ریاست جمهوری به دنبال نیروهای جوان باشید نه قدیمی‌ها، واقعاً حرف درستی زده؛ چرا که یک نفر آدم جوان، هزار و یک انگیزه و آرزو دارد و می‌تواند چنان کار کند و مملکت را به پیشرفت برساند که آنورش ناپیدا.

امروز مسأله «جوان‌گرایی» در کشور دارد غوغا می‌کند و حیف است که رئیس جمهور محبوب بعدی نیز جوان نباشد. حتی در قرن هشتم نیز یک آدمی مثل حافظ شیرازی هم شدیداً معتقد به این بود که باید کارها را به دست جوانان برومند سپرد. ایشان در جایی خطاب به خودش عنوان می‌دارد:

«چون پیر شدی حافظ، از میکده بیرون رو».

توضیح و توجیه: انشاءالله که منظور و مراد حضرت حافظ از «میکده»، اشاره به میکده‌های شدیداً غیرمجازی و آسمانی است.

البته قدیمی‌ها هم برای اداره هر کشوری لازم و ضروری می‌باشند، منتهی چه خوب است که بازوهای اجرایی از میان جوانها انتخاب شوند. در همین راستا به نظر می‌رسد که باید فرهنگستان زبان و ادب فارسی (حداقل به مناسبت تغییر ریاست جدید آن) نسبت به تغییر این شعر و مثل معروف قدیمی به نحو مقتضی اقدامات لازم را مبذول بفرماید:

بیت موجود:

آنچه در آینه جوان بیند
پیر در خشت خام، آن بیند

بیت پیشنهادی:

آنچه در آینه جوان بیند، پیر بیچاره کی توان بیند

نتیجه فلسفی: ما از این حرف و حدیثها نتیجه می‌گیریم که بهتر است از حالا، کار گزینش و انتخاب مقامات و مسوولان بلندپایه کشور را به «سازمان ملی جوانان» واگذار کنند.

هر آدم مسوولی وقتی که جوانی‌اش طی شد، خودش از تغییر رنگ موی سر و صورت و دیگر هشدارهای به ظاهر لازم، باید بفهمد که وقت خداحافظی با میز و تحویل آن به نیروهای جوان فرارسیده است. فلذا باید قبل از اینکه دیگران از میز جدایش کنند، خودش خیلی متین و سنگین جدا شود برود پی کارهای مهمترش، ازجمله استراحت مطلق.

اگر خواسته باشم شاهد مثال بیاورم، می‌توانم به قضیه کناره‌گیری جناب «عسکراولادی» از سمت دبیرکلی حزب مؤتلفه اشاره کنم که به قول خودش برای این کار خوب، شش دلیل عمده داشت. ما در اینجا به بیان یک دلیل از زبان ایشان بسنده می‌کنیم:

«**خواستم نشان دهم که دبیرکلی مؤتلفه، مادام‌العمر نیست. شاعر می‌گوید که وقتی از ۵۰ سال گذشتی، تفکری کن. ما که از ۷۰ هم گذشته‌ایم، به همین خاطر، من نمی‌خواستم پشت میز دبیرکلی مؤتلفه بمیرم...**».

الهی من بمیرم! آدم از این طرز رفتن گریه‌اش می‌گیرد. کاش می‌شد دور «جوانگرایی» را خط کشید. حیف که شاعر گفته است وقتی از ۵۰ گذشتی، ۲۰ سال بعدش یک فکری بکن.

حرف اضافه: البته شاعر درباره گذشت عمر از ۵۰ سال، یک چیزهای دیگری هم گفته. مثلاً:

سن که رسید به پنجا [ه]
فشار میاد به چندجا!

خدا برخی از این شاعران را نگهدارد که بعضی اوقات حرفهای خوبی بر سبیل اتفاق از دست و دهانشان درمی‌رود.

برای زنها لباس مناسب بدوزیم!

راجع به مسأله «پوشش زنان» هیچکس برای اظهارنظر و تصمیم‌گیری، بهتر از یک مقام مسوول که خودش هم زن بوده باشد، نیست. و اگر این قضیه برعکس باشد، درست مثل این است که خانمها راجع به مثلاً کلاه آقایان و کیفیت آن تصمیم بگیرند. اگرچه از قدیم گفته باشند: «علف باید به دهن بزی خوشمزه بیاید»؛ خب گفته باشند. قدیمی‌ها گاهی بیخود گفته‌اند. درثانی، این حرف را اصلاً در این جور موارد نگفته‌اند!

سؤال اساسی: اصلاً چه نیازی به استفاده از این تمثیل بود که حالا هی بخواهیم توجیه و تفسیرش کنیم؟ واقعاً که! اخیراً یکی از زنان نماینده مجلس، خانم «لاله افتخاری» افتخار دادند راجع به مسأله پوشش زنها صحبت کرده و عنوان کرده‌اند که پوشش زنان باید مناسب و به روز باشد.

این حرف را البته شبکه‌های ماهواره‌ای آنور آب هم می‌زنند؛ منتهی منظور آنها پوشش مناسب با حال و هوای رقصنده‌های لس‌آنجلسی است. منظور از «به‌روز» بودن هم یعنی از حیث نوع پوشش به حال و روز آنها افتادن. خدا آن روز را نیاورد.

فلذا در راستای فرمایش این خانم نماینده پیشنهاد می‌شود که هرچه زودتر مصادیق و معیارهای «لباس مناسب و به‌روز» بررسی و معرفی شود تا زنان عزیز ما تکلیف سر و تن را بدانند که باید با چه لباسی بپوشانند. در غیر این صورت، یک مرتبه می‌بینید به تحریک و تبلیغ فرهنگ بیگانه، یک چیزهای کوتاه و چسبانی پوشیدند که در باور آنها هم مناسب است، هم به روز. در آن وضعیت دیگر درآوردنش کار حضرت فیل است!

وقتی ملاک و معیار اعلام شده‌ای برای پوشش خانم‌ها در کار نباشد، خیلی‌ها ممکن است هرطور هوس می‌کنند لباس تنشان کنند. حال آنکه هرچه را حکومت می‌پسندد باید به تن کرد. امروزه هستند کسانی که به شیوه «باباطاهر عریان» لباس می‌بافند و می‌پوشند:

بیت بافتنی:

لباسی بافتم بر قامت دل
ز تار محنت و پود محبت

نکته پوششی: این روش بافت لباس، همه را «عریان» خواهد کرد.

حکایت: زنی اجنبی و مکشفه را در دیار کفر دیدند که به طرزی فجیع عریان بود. مر او را گفتند: این چگونه لباسی است؟ گفت: لباس عشق. پیر زالی مگر در آنجا بود. این بشنود و او نیز چنان کرد. شوی پیرزن که به خانه آمد، از پیر زال پرسید: این چه وضع لباس و پوشش است که تو داری؟ پیر زال گفت: لباس عشق است این. پیرمرد گره به ابرو انداخت و گفت: پس لااقل آن را یک اطویی بکش!

پرکردن اوقات فراغت تا خرخره!

برای پر کردن هرچه شدیدتر اوقات فراغت، الزاماً عبور از دو مرحله سیستماتیک زیر لازم‌الاجراست:

۱ـ ارائه چاهکار: در این مرحله باید ابتدا تعداد چاههای موجود بر سر راه نسل جوان را مشخص و اعلام کرد. در این راستا استفاده از نظرات و تجربیات اهل فن (با تمام فوت و فن)، علی‌الخصوص عزیزان زحمتکشی که در حوزه «تخلیه چاه» و یا در عرصه «حفر چاه» فعالیت دارند، مفید فایده خواهد بود. به جهت ظرافت و حساسیت مساءله، صاحبان مدرک بین‌المللی «تخلیه چاه با نی» در اولویت استشاره و رایزنی‌های لازم قرار دارند.

بیت نامربوط:

اگر بینی جوانی پا به راه است
مبادا هل دهی که توی چاه است

توضیح چاه‌شناسانه: چنانچه قبل از نشان دادن چاه، مشاهده کردید که جوان در داخل چاه افتاده است، خونسردی خود را حفظ کنید و از او بخواهید جایی نرود تا شما با طناب برگردید.

۲ـ ارائه راهکار: راههای زیادی برای پر کردن چاله چوله‌های اوقات فراغت و چاههای موجود در این زمینه وجود دارد. منتهی ما به دلیل اینکه انواع این راهها را قاطی نکنیم، ذیلاً فقط یک راهکار اساسی را به چالش می‌گیریم. در خانه اگر کس است یک راه بس است. این راه البته کمی خاکی است.

مواد لازم برای پر کردن اوقات فراغت:

خاک رس یا ساده یک کامیون طرح ترافیک‌دار
آب غیرسنگین یک شیلنگ کلفت
بیل ناهردمبیل به تعداد افراد خانواده
دستکش بهداشتی نازک نمی‌خواهد

روش پرکردن اوقات فراغت: ابتدا وسط خاکها را به صورت محل یک انفجار هسته‌ای یا انفجار قطار باری نیشابور گود کنید. سپس شیلنگ خود را به دست بگیرید و داخل گودال داخل حجم خاک، آب را ول کنید. آنگاه به کمک بیل دسته‌دار خود، در جهت عقربه‌های ساعت کامپیوتری خود حرکت دهید و شدیداً به هم بزنید تا آب و خاک با هم قاطی شود. گل شما که آماده شد، روی زمین قرار گیرید و با استفادَه از هنر تخیل و تجسم خود، از هریک از مقامات و مسوولین که راجع به جوانان و پرکردن اوقات فراغت آنان، هر ساله سخن می‌گویند، مجسمه کوچکی شبیه تمثال بی‌مثال ایشان بسازید و سپس اضافات و زوائد آن را اصلاح نمایید. به عوض گل گرفتن اصلاحات، گلها را اصلاحات کنید.

توضیح هنری: اخیراً در خارج روشی کشف شده که طی آن، افراد مجسمه‌ساز با توجه به سخنرانی‌های دیگران، مجسمه آنها را می‌سازند.

پایان کار: مجسمه‌هایی را که ساختید در ظل آفتاب قرار دهید تا قوام بیابند. قوام که یافتند، آنها را به نشانی منزل مسوولان به نشانه اظهار تشکر و قدردانی، ارسال نمایید. زیر هر مجسمه را این‌طور امضا کنید: «به خاطر همه چیز ممنونیم. چاکر شما: نسل جوان امروز».

درضمن یادتان نرود که برای پرکردن اوقات فراغت جوانان دیگر کشورها نیز اعلام آمادگی نمایید. آنجاها می‌گویند خوب می‌شود اوقات فراغت را زد پر کرد.

طنز برعکس

«احمد توکلی با بانک خصوصی مخالفت کرد.»
جراید

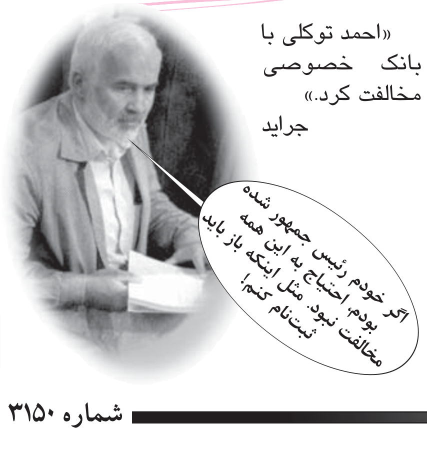
اگر خودم رئیس جمهور شده بودم، احتیاج به این همه مخالفت نبود. مثل اینکه باز باید ثبت‌نام کنم!

تجربه‌های خود را چونان فرش عظیمی درنظر بگیرید که می‌توان بر روی آن هر نقش و نگار دلخواهی را طراحی کرد

یک دقیقه با دنیای علم

بهاره مهرنژاد

بهترین رژیم غذایی برای مادران شیرده

یکی از مسائل شایع و آزاردهنده در بین خانم‌ها، بالا رفتن وزن در دوره پس از زایمان است که قسمت اعظم این مشکل با پیروی از یک رژیم غذایی مناسب قابل حل خواهد بود.

اما باید دانست که در دوران شیردهی نیاز پایه بدن مادر به انرژی، تنها روزی سیصد کیلو کالری نسبت به دوران حاملگی بالا می‌رود و عمده موادی که در این دوره به آن نیاز است کلسیم، پروتئین، آهن، ویتامین ای، ویتامین آ، ویتامین ث، ریبوفلاوین، اسیدفولیک و منیزیم و روی است.

میزان کلسیم موردنیاز در دوره شیردهی هم معادل زمان بارداری است و نیاز به پروتئین ۳ تا ۴ گرم در روز به ازای هر کیلوگرم وزن بدن است. این درحالی است که مصرف کافی و متعادل شیر، انواع میوه و سبزی، گوشت و تخم‌مرغ نیز از بروز کمبود مواد ضروری در بدن مادر جلوگیری کرده و با ایجاد ذخایر کافی در بدن مادر شیر کافی و مغذی برای رشد و تکامل نوزاد فراهم می‌کند و اضافه کردن حدود ۱۰ گرم چربی و ۵۰ گرم مواد قندی و نشاسته‌ای به رژیم روزانه، انرژی لازم را برای شیردهی تأمین خواهد کرد.

مسأله دیگر اینکه در دوران شیردهی باید از بی‌آبی و یا افراط در نوشیدن آب خودداری کرد و مصرف روزانه ۵ تا ۶ لیوان مایعات شامل آب و آبمیوه و دوغ برای مادر کافی است. البته مصرف نوشابه‌های کافئین‌دار اعم از چای، قهوه و کوکاکولا باید حداکثر به دو لیوان در روز محدود شود وگرنه ممکن است باعث تحریک پذیری، بی اشتهایی و کم‌خوابی شیرخوار گردد.

کاهش وزن مادر در دوران شیردهی هم باید تدریجی و به‌گونه‌ای باشد که بر کیفیت شیر تأثیر نگذارد.

درواقع مادر بایستی ضمن کنترل انرژی دریافتی، با مصرف غذای سرشار از مواد مغذی از کمبود این مواد پیشگیری کند.

در پایان با توجه به اهمیت نقش تغذیه دوران شیردهی بر روی سلامت مادر و کودک توصیه می‌شود از انجام رژیم‌های سخت و طاقت‌فرسا، بخصوص انواعی که در هر روز، استفاده از یک نوع ماده غذایی یا میوه را توصیه می‌کند، خودداری کنند.

مژده دیگری از طب سوزنی

طب سوزنی یکی از مشهورترین انواع روشهای درمانی رایج جهان می‌باشد که اخیراً در کشور ما نیز به عنوان یک روش درمانی برای تسکین درد، رواج بسیاری پیدا کرده و بازار آن به‌گونه‌ای داغ شده است که اکثر بیمارانی که از دردهای مزمن رنج می‌برند، علاقه دارند حتی برای یکبار هم که شده برای بهبودی خود از این روش درمانی بهره بگیرند.

اما جالب است بدانید که این طب بیشتر به یاری خانم‌ها آمده است. و تأثیر مثبت طب سوزنی در بهبود دردهای قاعدگی، تهوع دوران حاملگی، کمردرد، سردرد و آرتروز از سوی مؤسسه ملی سلامت آمریکا «NIH» تأیید شده است.

مطالعات دیگری که در زمینه طب سوزنی به عمل آمده است، نشان می‌دهد که طب سوزنی از میزان درد زایمان می‌کاهد و همچنین باعث کوتاهتر شدن زمان زایمان در زنان باردار می‌شود.

به‌طور کلی طب سوزنی در زنان بارداری که به استفاده از روش غیرداروریی برای زایمان بدون درد و بدون عوارض جانبی تمایل دارند، مفید است.

بد نیست بدانید، کارشناسان هیچ‌گونه تردیدی در اثر کاهش درد طب سوزنی ندارند و البته براساس برخی از آمارها، ۵۰ تا ۷۰ درصد بیماران با درد مزمن که از طب سوزنی استفاده می‌کنند، حداقل یک دوره گذرانی تسکین درد و بعضی از آنها نیز یک دوره طولانی مدت تسکین درد را تجربه خواهند کرد.

مواظب باشید

شیر پرچرب نخورید

اهمیت نوشیدن شیر به عنوان یکی از کامل‌ترین منابع غذایی بخصوص برای جلوگیری از پوکی استخوان که عمده‌ترین بیماری زنان به‌شمار می‌رود، به‌گونه‌ای است که یک نوشیدنی حیات‌بخش معرفی گردیده است.

اما به خاطر داشته باشید که این نوشیدنی تنها در زمانی برای زنان مفید خواهد بود که از میزان پایین چربی برخوردار باشد. چون اخیراً محققان دانشگاه «جان هاپکینز» دریافته‌اند، مصرف شیر پرچرب در سلامت زنان تأثیر گذاشته و میزان بروز سرطان تخمدان را که شایع‌ترین (سومین) علت مرگ زنان در جهان است، در آنان افزایش می‌دهد.

نتیجه این تحقیق که با مقایسه پانصد زن مبتلا به سرطان تخمدان با پانصد زن سالم انجام شد، نشان می‌دهد که میزان چربی بالا هم علاوه بر سابقه ارثی، زایمان متعدد و رژیم غذایی در سرطان نقش اساسی دارد.

به‌طوری که زنانی که تنها شیر پرچرب می‌نوشند در مقایسه با زنانی که از شیر با چربی کمتر استفاده می‌کنند، ۳۰ درصد بیشتر در معرض خطر ابتلا به سرطان تخمدان قرار دارند.

مراقب باشید سکته نکنید

آیا می‌دانید مصرف مواد غذایی نظیر پیراشکی، چیپس و سس مایونز که به ظاهر ناچیز بوده و تأثیر زیاد در به‌خطر افتادن سلامتی ندارند، مهمترین عامل سکته قلبی هستند.

محققان به‌تازگی ثابت کرده‌اند، حدود ۲۳ درصد مرگهایی که دراثر بیماریهای قلبی و عروقی اتفاق می‌افتد، ناگهانی هستند و ۵۰ درصد این افراد از سابقه مشکل قلبی خود هیچ‌گونه اطلاعی ندارند.

برطبق این تحقیقات، همچنین مصرف بالای اسیدهای چرب ترانس که به مقدار فراوان در غذاهای آماده و سرخ شده نظیر سیب زمینی سرخ شده، گوشت سرخ شده، و همچنین در کیک و کلوچه و مارگارین یافت می‌شود، با خطر بروز حمله‌های ناگهانی قلبی ارتباط قوی دارند.

تهرانی ها بیشتر کدو بخورند!

به شما که در تهران زندگی می‌کنید و بیش از همه در معرض شدید ابتلا به ناراحتی‌های ریوی قرار دارید، توصیه می‌کنیم از کدو بخصوص نوع حلوایی آن بیشتر استفاده کنید.

محققان مؤسسه تحقیقات تغذیه رم اعلام کردند: در بین سبزیجات، کدو حلوایی بزرگترین منبع ویتامین ث به شمار می‌رود.

البته میزان ویتامین ث موجود در کدوی سبز نیز به‌گونه‌ای است که مصرف حدود ۱۰۰ گرم پخته آن، نصف نیاز روزانه انسان به ویتامین ث را فراهم می‌کند.

با توجه به نقش ویتامین ث در مقابل خطرات ناشی از آلودگی هوا که یکی از مشکلات اساسی شهرهای بزرگ نظیر تهران است، مصرف انواع کدو در جلوگیری از بروز انواع بیماریهای ریوی توصیه می‌شود.

البته از دیگر خاصیت کدو هم می‌توان به کاهش بروز سرطان پروستات (در مردان بالای ۶۰ سال)، پیشگیری از سرماخوردگی و تقویت دستگاه ایمنی بدن و کاهش خطر بروز بیماریهای قلبی و عروقی اشاره کرد.

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

باید به شما تذکر بدهم که این همه نگران آینده، سن و سال و گذشت زمان نباشید و به‌جای آن سعی کنید از لحظه‌هایتان استفاده صحیح ببرید تا تأسف‌تان را بیشتر از اینها نکنید و بدانید که زمان می‌گذرد و قابل برگشت نیست. در این هفته نیز لازم است که شما به احساساتتان مسلط شوید و در موردی که مردد هستید مصمم تصمیم‌گیری کنید، چون فاصله انداختن در موردش بی‌دلیل می‌باشد. لازم به تذکر است که از عزیز و یار صمیمی و همراهتان غافل نشوید تا زندگی به کامتان باشد و شکر خدای را به‌جای آورید.

متولدین اردیبهشت

خودتان هم خوب می‌دانید که انسان آینده‌نگری هستید، پس تحولات اجتماعی و اقتصادی و اثرات آن در کار و زندگیتان را درنظر داشته باشید و بدانید که باید به شرایط و موقعیت‌تان مسلط و آگاه باشید تا خدشه‌ای به کارهایتان وارد نشود. همچنین بهتر است برنامه‌ریزی دقیقی برای توجه و رسیدگی به مسائل و امور شخصی که از مهمترین و ضروری‌ترین مسائل شما می‌باشد داشته باشید و از آنها غافل نشوید. در آخر هم اینکه از تقلید دیگران در اموراتان دلخور نباشید، چون هیچ‌گاه کیفیت را نمی‌توان تقلید کرد!

متولدین خرداد

در این روزها بهتر است قبل از هر چیز خود شما درباره زندگی و رفتارهای خودتان مروری داشته باشید و منصفانه قضاوت کنید تا حداقل در خلوت و تنهایی خود اعتراف کنید که بیش از همه فرصت‌هایی داشته‌اید و فقط کافی بود که از آنها استفاده درست را می‌بردید. درحالی که هم‌اکنون نیز دیر نشده و فقط لازم است که با یک برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده پیش بروید تا ببینید که زندگی چقدر لذت‌بخش و شیرین می‌شود و می‌توانید ناکامیهای زندگی را به‌راحتی زیر پاهایتان بگذارید تا پل موفقیت‌های بعدی شما باشد.

متولدین تیر

می‌دانم که دلتان می‌خواهد از شرایط به‌نحو احسن استفاده ببرید و اشتباهات گذشته را تکرار نکنید، اما این در صورتی ممکن می‌شود که فکر درست و منطقی داشته باشید و آن را به مرحله اجرا دربیاورید. دعای خیری پشت سر شما می‌باشد که همیشه حامی و پشتیبان شما بوده است. پس سعی کنید همچنان رضایت عزیزان را داشته باشید تا کارگشایتان باشند. آشنایی برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم نتیجه‌بخش باشد.

متولدین مرداد

در این روزها باید راحت‌تر باشید و احساساتتان را بیان کنید تا حداقل نزدیکان به نیازهای شما پی ببرند و بتوانند بخشی از آنها را برآورده کنند و این باعث رضایت هر دو طرف خواهد بود. توداری زیاد شما باعث گله‌مند شدن شما از زندگی و زمانه شده است که امیدوارم با همت و کمک عزیزان برطرف شود، و این درحالی است که اعتماد به نفس زیاد شما غروری برایتان به همراه آورده که باید به‌راستی برای تعدیل آن اقدام نمایید.

متولدین شهریور

اگر در هفته دوم شهریورماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

رفتار خوب و پسندیده شما باعث محبوبیت‌تان در بین دوستان و عزیزان شده است که امیدوارم آن را حفظ کنید و نوید این را نیز داشته باشید که اوضاع و شرایط رو به بهبود است و به آن جهتی حرکت می‌کند که شما دوست دارید، پس شکر خدای را به‌جا آورید و صدقه بدهید. در ضمن فکری در سر دارید که اگر آن را انجام دهید نتیجه‌بخش خواهد بود. موفق باشید.

متولدین مهر

در این هفته لازم است که در مورد رفتار و حرکات خود دقیق باشید و از امر و نهی کردن به دیگران بپرهیزید، چون این رفتار شما باعث رنجش اطرافیان می‌شود درحالی که بهترین کار این است که اگر مشکلی و یا غمی در دل دارید با بیان کردن آن خودتان را راحت کنید. در ضمن پولی به دستتان می‌رسد که غیرمنتظره می‌باشد و شما بهتر است سعی کنید آن را درست و بجا استفاده کنید. مثلاً با خرید یک کادو سوءتفاهمی را که بین شما و عزیزی ایجاد شده برطرف سازید چون بی‌توجهی به آن دلخوریهای بزرگتری را درپی دارد، پس تا دیر نشده اقدام کنید.

متولدین آبان

یک تغییر اساسی را پیش‌رو دارید که امیدوارم برای شما و خانواده‌اتان مثبت باشد و این چند روزه فرصت مناسبی است تا دلخوری و کاستی‌های خانواده را جبران کنید و رضایت خاطر آنها را به دست بیاورید. همچنین تلاش نمایید تا نگرانی‌های بیش از حد کارهایتان را کنار بگذارید، چون مهم و اساسی نمی‌باشند و همیشه جزئیات را به‌راحتی می‌توان حل و فصل کرد، فقط کافی است یک سیاست درست و منطقی پیرامون آن درپیش بگیرید.

متولدین آذر

رک‌گویی صفت خوبی است که شما دارا هستید، ولی در این هفته مراقب باشید که این صفت خوب برایتان مشکل‌ساز نشود و سعی کنید که روشی را در کارهایتان پیش بگیرید که آگاهانه و حساب شده باشد. ماجرای خوشحال‌کننده‌ای برایتان اتفاق می‌افتد که امیدوارم روحیه‌تان را تغییر دهد. در ضمن نگران مشکلات مالی هم نباشید، چون آنها جدید نیستند و به مرور زمان برطرف خواهند شد.

متولدین دی

در بعضی موارد خاص که روی آنها تکیه دارید و سخت‌گیری می‌کنید باید اعتدال پیشه کنید تا نتیجه مطلوبی بگیرید و سعی کنید که به مسائل مثبت بنگرید تا برایتان مثبت پیش بیاید، چون بدبینی و دقت روی نکات ریز منفی ذهنیت بدی برایتان می‌آورد و روی رفتارتان اثر منفی خواهد گذاشت. احترام به بزرگترها بخصوص والدین به شما توصیه می‌شود و برایتان گشایش کار می‌آورد. همچنین توجه به سلامتی جسم و روحتان ضروری است و توصیه می‌کنم این موضوع را جدی بگیرید.

متولدین بهمن

هفته خوبی پیش روی شماست، به شرطی که همت بلند خودتان را تبدیل به جاه‌طلبی نکنید و به خواسته‌هایتان تعادل ببخشید، می‌دانم دوست دارید هر چیزی را که اراده می‌کنید به دست آورید و توان انجامش را هم دارید، ولی بعضی از همین خواسته‌ها برایتان مشکل‌ساز است که امیدوارم آنها را بیابید. در ضمن سعی نمایید از اطرافیان و رفتار آنها غافل نمانید، چون بر زندگی شما و مسائل خصوصی‌تان تاءثیر بدی می‌گذارد. صدقه برایتان واقعاً ضروری است بخصوص در این هفته.

متولدین اسفند

در فکر تغییر و تحول اساسی هستید که به این زودی برایتان امکان‌پذیر نمی‌باشد و یا حداقل این هفته برای این نوع مسائل و همین‌طور ایجاد بحث و مجادله زمان مناسبی نیست. به شما توصیه می‌کنم که در این چند روزه بخصوص در محل کارتان از بی‌دقتی پرهیز کنید، چون در صورت بروز بحث شما بازنده خواهید بود، پس به‌جای آن سعی کنید صبور باشید و با آرامش مسائل را حل و فصل نمایید. خوردن غذای مفصل به شما توصیه می‌شود و بدنتان احتیاج به قوت و نیروی زیادی دارد تا در مقابل ضربه‌هایی که شما به آن وارد می‌کنید طاقت بیاورید.

به یاد داشته باشید که خوشبختی این نیست که «که» هستید یا «چه» دارید

دیل کارنگی

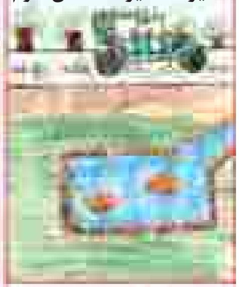
علیرضا علیزاده کلاس سوم

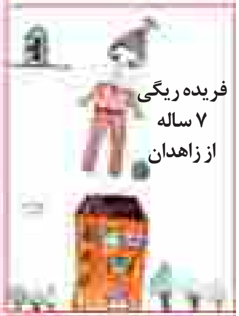
فریده ریگی
۷ ساله
از زاهدان

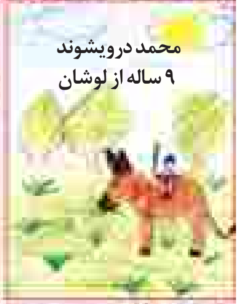
محمد درویشوند
۹ ساله از لوشان

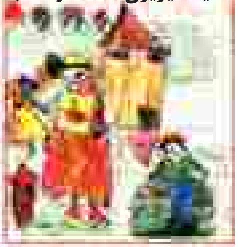
هایده نیریزی ۵ ساله از ذهاب

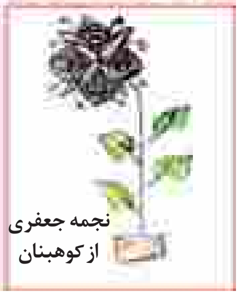
نجمه جعفری
از کوهبنان

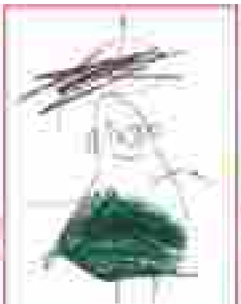
حامد شهرابی‌فراهانی ۳/۵ ساله

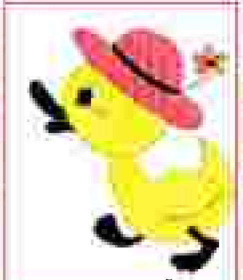
آسیه علیزاده

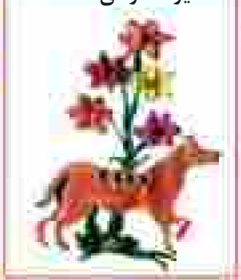
علیرضا مرادی ۸ ساله

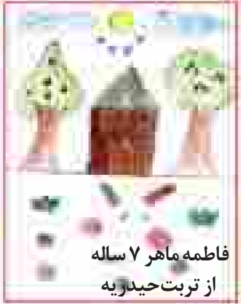
فاطمه ماهر ۷ ساله
از تربت‌حیدریه

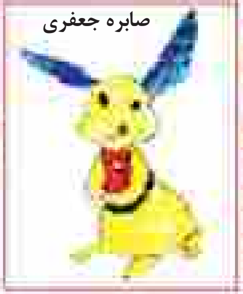
صابره جعفری

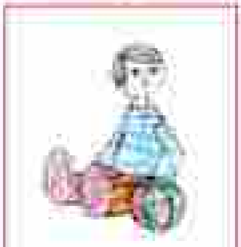
علی جعفری

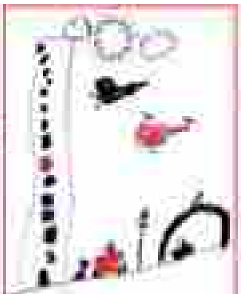
علی اکبرزاده ۶ ساله از تهران

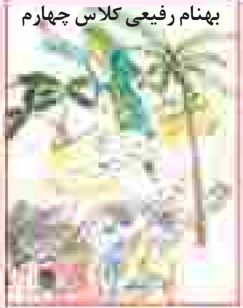
بهنام رفیعی کلاس چهارم

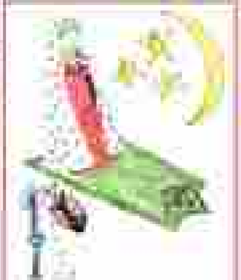
میلاد بابایی ۱۰ ساله

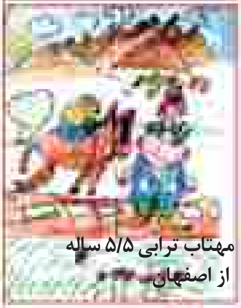
مهتاب ترابی ۵/۵ ساله
از اصفهان

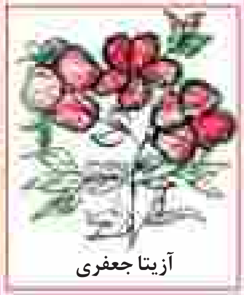
آزیتا جعفری

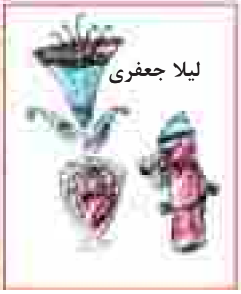
لیلا جعفری

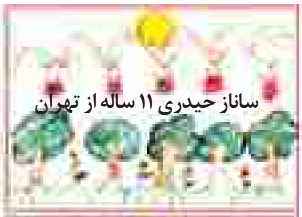
ساناز حیدری ۱۱ ساله از تهران

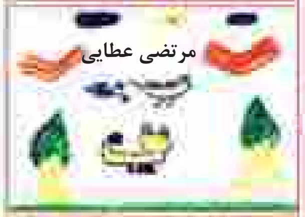
مرتضی عطایی

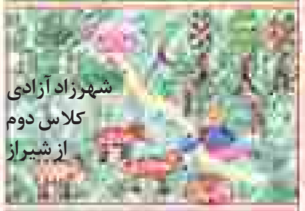
شهرزاد آزادی
کلاس دوم
از شیراز

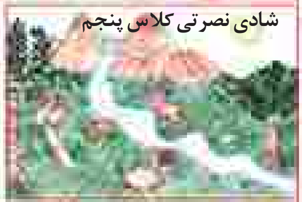
شادی نصرتی کلاس پنجم

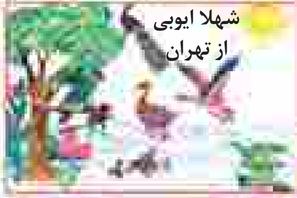
شهلا ایوبی
از تهران

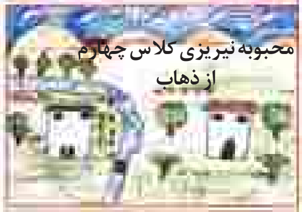
محبوبه نیریزی کلاس چهارم
از ذهاب

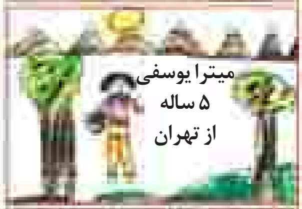
میترا یوسفی
۵ ساله
از تهران

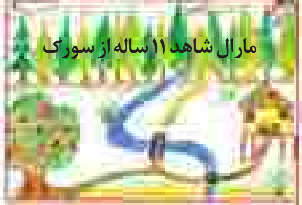
مارال شاهد ۱۱ ساله از سورک

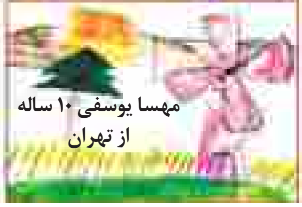
مهسا یوسفی ۱۰ ساله
از تهران

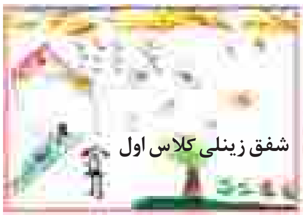
شفق زینلی کلاس اول

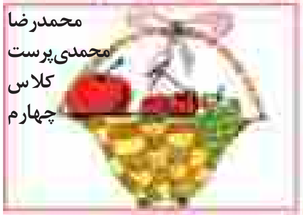
محمدرضا
محمدی‌پرست
کلاس
چهارم

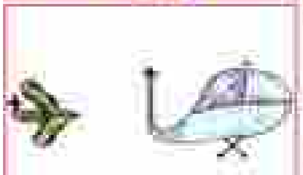
عرفان جعفری

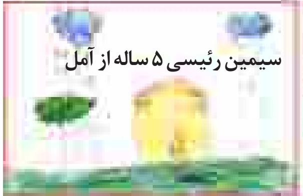
سیمین رئیسی ۵ ساله از آمل

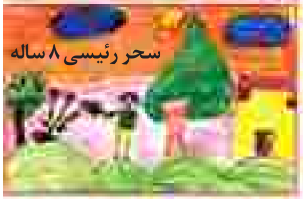
سحر رئیسی ۸ ساله

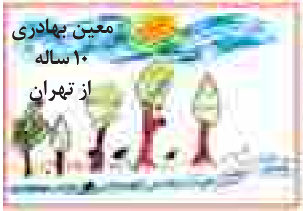
معین بهادری
۱۰ ساله
از تهران

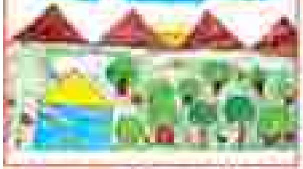
علیرضا حیدری ۷ ساله از دلوار

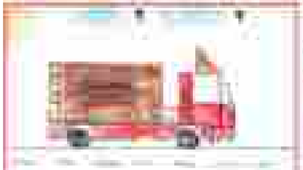
لقمان رشیدی کلاس اول

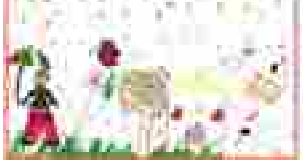
حسین نگارستانی ۷ ساله از تهران

ELEGANCE

طرح فروش اقساطی

ماشین ظرفشویی الگانس

با تکنولوژی برتر ایتالیا

مزایای استفاده از ماشین ظرفشویی الگانس

- ظروف شما کاملاً تمیز، ضدعفونی و براق می شود.
- میزان مصرف آب و مواد شوینده بسیار کاهش می یابد.
- پوست دست، مفاصل و مهره های کمر شما همیشه سالم می ماند.
- در وقت شما بسیار صرفه جویی می شود.
- در هنگام میهمانی آسوده در کنار میهمانان خود باشید.

با آسودگی خیال

ظروف خود را بدون پاک کردن در ظرفشویی قرار دهید!
چون ظرفشویی الگانس دارای ۳ فیلتر می باشد.

ITALY technology

قیمت : ۳۳۹,۰۰۰ تومان

اقساط : ۱۲ ماهه

پیش پرداخت : ۳۹,۰۰۰ تومان

ماهیانه : ۲۵,۰۰۰ تومان

۲۰ ماه گارانتی

با ظرفیت شستشوی سرویس ۱۲ نفره ([illegible])
سیستم الکترونیکی، [illegible]
ضد عفونی ظروف با درجه حرارت [illegible]
دارای گواهینامه های استاندارد ایران، CE و TUV

از میهمانی خود لذت ببرید

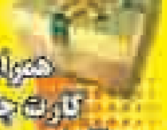

همراه با کارت جایزه و ۳ ماه پودر رایگان

شرکت لوازم خانگی سارا الکترونیک : [illegible]

تلفن (۳۰ خط) ۸۰۶ ۵۶ ۰۰ ، (۳۰ خط) ۸۶۳ ۹۳ ۶۰ ، ۸۶۴ ۳۳ ۳۴ ، ۸۶۴ ۳۳ ۰۷ ، ۸۷۳ ۳۲ ۷۹ ، ۸۶۴ ۸۱ ۱۳ ، ۸۶۳ ۸۰ ۰۱ [illegible] ۸۰۶ ۵۶ ۰۰ [illegible] ۸۰۶ ۸۲ ۰۲

دفتر فروش [illegible] ۲۲۶ ۵۶ ۸۵ ، ۲۲۶ ۵۶ ۷۷ دفتر فروش [illegible] ۸۶۶ ۲۷ ۱۸ ، ۸۶۶ ۲۰ ۲۰ [illegible]

دفاتر فروش شهرستان ها							
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اولین ویدیو کلیپ پاپ بندری در ایران

ترانه های ساحلی

عروس دریا

مجموعه کلیپ های تصویری

ایمان سیاهپوشان

کارگردانان :

ناصر برهان آزاد ، عطاء جاوید

بازیگران :

ایمان سیاه پوشان ، سونیا مهری

پخش از هم اکنون در سراسر کشور

از آلبوم های

بوی دریا و پسران بندری

تهیه: صفدر مهری طرح: سید جلال هاشمی دهکردی

VCD & VHS

[illegible] ۷۵۰۷۳۳۸ [illegible] تلفکس: ۷۵۱۱۳۷۳

[illegible] ۶۲۱۲۳۳